تذکرة الشعرا

دولت شاه بن بختی شاه

سمرقندی علیه الرحمه بسعی و

اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

المخاطب من دولت علیه انگلیسیه

بخان صاحب در بندر بمبئی بزیور

طبع در آمد

KHAN SAHIB MIRZA MOHAMED SHIRAZI

خان صاحب

میرزا محمد ملک الکتاب

BOMBAY.



بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلندپرواز اندیشه بمساحت فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت و عظمت آن بال نتواند گشود حضرت با رفعت واجب الوجود را سزاوار است جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که از خواص ابا هفتگانه علوی و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود ساخت و هر یک را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیات به محلی و مرتبتی لایق و ممهد گردانید شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و از بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت و تشریف هدایت وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقهٔ تسخیر این جنس خطیر درآورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیب آن جماعت مودع ساخت

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال
حکمت اوست که پروانه بر آتش فعل
تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

لاجرم جمع انسان عظیم الشأن شکرانهٔ نعمت تسبیح این موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و منطق کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند علی الدوام بحبل المتین کرمش تمسک می جویند

شکر کدام فضل بجا آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد

رب علیما فی قلبنا بشر ما عرفناک حق معرفتک والاف تحیه و رضوان و اصناف

دیباچه

محمدت وغفران از دل وجان روشن رویان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد معطر محرم راز سر ما اوحی
ومسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى حامل کرامت اِلَّا وَحْيٌ يُوحٰى درة التاج
سروران ممالک اصطفا ابو القاسم محمد مصطفی اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يٰاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا فصیحی که مسیح از صد عزت بجا بداد و زبان می کشاد و ملیحی که عزیز مصر خلافت در
ملاحتش تقدیم میداد بیت

یتیمی که ناکرده قرآن درست | کتب خانهٔ هفت ملت بشست

صلی الله علیه وآله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین

بر رای منیر وخاطر خطیر ارباب فضل واصحاب علم وحکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه وتعالی
از مکمن عالم غیب واز گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ هیچو وجود انسان بصد ظهور بنیاد ورده و در حدیقهٔ
حقایق بجان فزائی و دل کشائی و شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از
جمله مرغان اولی اجنحه بنات حسن نه پرورده بیت

نخستین فطرت پسین شمار | توئی خویشتن را ببازی مدار

اعلی علیین مراتب انسانی علم وحکمت ست که لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِيْٓ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ واسفل السافلین آدمی جهل وحماقت ست ثُمَّ رَدَدْنٰهُ اَسْفَلَ سٰفِلِيْنَ
پس بر فحوای کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت باوج ملایک جز باوصاف انسانی ومعرفت
یزدانی نتوان رسید بیت

تو ز آدم خلیفه بگهر | قوت خویش را بفعل آور

نطق وفصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاده اند
آدمی بقوت نطق وتمیز از حیوان ممتاز ست وگرنه در وجود بر جمیع خلایق باز ست زبان بهایم در دو
بزندان صموت وحجاب محجوب ست وگرنه همه اشیای نزد شان محسوس ست عارف رومی درین بیت

حس حیوانی ندارد اعتبار | ای اخی در کوی قصابان گذار | فربهی حیوان کند از خورد و نوش
می شود انسان قوی از راه گوش

دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت ومقال محروم
ماند وتاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که مشتاق وصاف
فیض آن ارباب فصاحت را وافی وکافی است بیت

در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند | آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

صاحبدلی از آنجا که مقام حال اوست لاشک شاهد قال و مقال
اوست پس برین تقدیر سیاحان بحار طریقت نه بعبث در بادیهٔ جهان گداز حکمت ومعرفت
و در بحار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت وسیاحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند
واز غواصی این بحر نا متناهی بدر دانه رسیده اند بیت

ز اتش فکرت چو پریشان شوم

با ملک از جملهٔ خویشان شوم   مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل العباد الله الغنی
دولتشاه بن علاء الدوله بختی شاه غازی سمرقندی ختم الله بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب
فضل و عظمت معروض میکرداند که من بنده   روزکار شباب و ایام فضل و اکتساب در جهالت و بطالت
بسر بردم و دو روزه زندگانی که سرمایه سعادت جاودانی است بمالا یعنی تلف کردم چون از روی محاسبت
و مراقبت بروزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر گران مایه در تیه گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان
جامی این رباعی مناسب حال حسب حال خود یافتم رباعیه

تا بودم ده بسی زبون افتاده
تا بیست و سی زره برون افتاده
درجهل و عمی داده چهل سال بباد
در پنجه پنجم کنون افتاده

با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب
آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعده
که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سر فرو بردم دیدم که در دولت گذشته تدبیری نیست
و در مهلت روزکار تاخیری نه بینی از تخلصهاء شیخ آذری باخلاص یادم آمد بیت

آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت | آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
ع کی عمر رفته کس بدو بدین گرفته است

آخر مصلحت آن دانستم که پیش از آنکه پای مرکب حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود ع
دست بکاری زنم که غصه سر آید   علم را پایه بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس
جز بجاه روزکار صبا النقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اگر چه طفل راهم اما قرین
پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اگر چه طریقه و اصلان و وظیفه کاملانست بیت

تا جان نکنی خون نخوری پنج سال | از قال ترا ره ننماید بحال

من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف
پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد نقد و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم
اگر چه این طریق شعار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در هر اسم آن خدمت نامودب
دیدم بضرورت پای از گریاس هیچ در کشیدم بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
تا که اسباب بزرگی همه آماده کنی

عاقبت سودا در فکر این زیان نبود مانع ضعیف مراد ربود و قوت
متخیله این رباعی ترنم نمود رباعی

در دهر هر آنرا جاه و مالی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان ز مردان زده انداز چه هراست
چون نامردان خواب و خیالی حاصل

آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و
پریشانی بزاویه ادبار جا در گشتم و بگوشه تنهائی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع هاتف غیب این ندا درداد بیت

عاطل منشین و ورقی میخراش | گر ننویسی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نموده اشتم که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم و زبان یک دل شده گفتم ای
مفتاح کنوز دانش بتو مشورت می کنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام رقم است قلم صدای حسد بر
با من بتقریر کرد بیت

که هر چیز کان گفتنی گفته اند	در رو بوم دانش همه سفته اند

علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از
ریاحین انوار معطر باد در تذکره اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا
مجلدها پرداخته اند و کتابها ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است
فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته اند بیت

آنچه مجهول مانده در عالم	ذکر تاریخ و قصهٔ شعراست

جهت آنکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانهٔ محقر قلم رنجه نکرده
و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه
تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط نموده اگر شطری بر وجه صواب درین ابواب
نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن گنجینهٔ معنی این رموز اصغا نمودم
دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه
شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره از دواوین
استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات
و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد
اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند
درین تذکره بقلم آوردم و از منشآت و اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم
بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم چون این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل
نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب ولی تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت
آن آلوده خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل
هوش است عقل دانا ملهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری * از رموز ملهم دولت تفهیم شد
که این خدمت جز صدر رفیع گرامی را شایسته نیست که امروز بفضل بدولت او منتظم و بنای جبل از هیبت جلال او منهدم است

ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست اعنی امیر الکبیر الاعظم
ناصب رایات العدالت و النصفه و الکرم امیر الامراء و الاحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین الملوک
و الخواقین اعدل من حل السماء و السلاطین نظام الممالک ملجاء الضعفاء من ورطات المهالک فی ... افتخر الی

ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلما مربی الفضلا مقوی الفقرا اوافضل الامرا العظام مولی النعم والایادی الجسام ناقد فنون المعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم هیبت بحق مالک رقاب کلک وشمشیر نظام الملة والدین علی شیر زین الله سراپرا الوجود بغره وافاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست ومظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم ومروت وهمت کیمیا خاصیتش عین شفقت ورافتست ارباب فضل را مسد ومعیشش مقرر معین واصحاب علت فاقه را دار الشفا کرمش مفری مبین عمارت کل اگرچه ظاهرا شعار اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه وکار اوست ایزد سبحانه وتعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم وراسخ داراد که شیوه اول سبب معموری بلاد وشفقت بر عباد هست وطریق ثانی اصل اخلاص ومحض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت وساقی کرمش مخموران ستم را مسرور کردانید **لمولفه** در زمانش چون زویرانی نمی بیند اثر چند ازین وسواس وسودا بیکند نوحه کری پاکبازی بجلوه افکار معالی قناعت نمود وعیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات چه سان یادکار اوست الباقیات الصالحات موثر روزکار او

إن آثارنا تدل علینا

انظروا بعدنا الی الآثار | رعیت پناها دلت شاد آباد | بسیت مسلمانی آباد باد
خدایت همه خیر شایسته باد | جوانمردی و دانش و دین و داد | ز فضلت خراسان فرخنده بوم
شرف برد بر خاک یونان و روم | ترا فضل همت بخشش طریق | همین کن که توفیق بادت رفیق
مراد جهان نام نیکست و بس | بجز نام نیکو نماند ز کس | ترا خیر و احسان نیکی و نام
بماناد تا جاودان والسلام

رجا واثق بلکه یقین صادقست که تحفه حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست وعرض نور بها دجنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نکردد **بیت**

پای ملخ نزد سلیمان بردن | عیبست ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب وتعیین طبقات واسم وابواب خواهم آوردن مقامات وحالات امر مستندرست چه از روزکار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده واز جهت تغیر لغات که بمرور دهور واعوام حالی بحالی وامری بامری بدل میکردد اسامی اکثر جماعت در ستر خفاست از آنها که اسامی ایشان در تواریخ ورسایل مذکور است وذکر ایشان درمیان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جمله فاضل ودرین علم ماهر بوده اند ونزد سلاطین مقبول ومحترم واین کتاب را بطریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشد وخاتمه این طبقات افزودیم وذکر حالات فضلا وشعرا که امروز جهان بذات شریف شان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلا برین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو واصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

بکرعذرم بزرگان در پذیرند	بزرگان خورده برخوردان نگیرند	وعین الرضا عن کل عیب کلیلة
ولکن عین السخط تبدی المساویا	که در بحر لولو صدف نیز هست	درخت بلندست در باغ نیست

قبا گر حریرست وگر پرنیان | بناچار حشوش بود در میان

طبقهٔ اول و درین طبقه ذکر بیست فاضلست

استاد رودکی	استاد عضایری رازی	استاد اسدی طوسی	منوچهر شصت کله
بندار رازی	استاد عنصری	عسجدی بخاری	مسعود سعد سلیمانی
فردوسی طوسی	فرخی	معزی	نظامی عروضی سمرقندی
حکیم ناصر خسرو	عمعق بخاری	قطران اجلی	فصیحی جرجانی
فرخاری	ابوالعلا گنجوی	ملک عماد رودباری	استاد ابوالفرج

طبقهٔ ثانی نیز ذکر بیست فاضلست

حکیم ازرقی	عبدالواسع جبلی	ابوالمفاخر رازی	فضیل الدین خاقانی
اوحدالدین انوری	رشید وطواط	ادیب صابر	عثمان مختاری
حکیم سنائی غزنوی	حکیم سوزنی سمرقندی	فلکی شیروانی	سید حسین غزنوی
فرید کاتب	سیفی نیشاپوری	حکیم روحانی سمرقندی	ظهیرالدین فاریابی
مجیرالدین بیلقانی	جوهری زرگر	اثیرالدین	سیف الدین اسفرنگی

طبقهٔ ثالث درین طبقه ذکر ۱۶ فاضلست

شیخ نظامی گنجوی	سید ذوالفقار	شاه شفور نیشاپوری	جمال الدین محمد عبدالرزاق
کمال الدین اسمعیل اصفهانی	شرف الدین اصفهانی	رفیع الدین لبنانی	سعید هروی
قاضی شمس طبسی	امامی هروی	فرید احول	اثیرالدین اومانی
رکن الدین عنباری	مجدالدین فارسی	پوربهاء جامی	عبدالقادر نائینی

طبقهٔ رابع

شیخ فریدالدین عطار	مولانا جلال الدین رومی	شیخ سعدی شیرازی	شیخ اوحدی
شیخ عراقی	خواجه همام تبریزی	بدر جاجرمی	شیخ پورحسن
امیر سید حسینی	ابن نصوح	فخر بناکتی	جلال
جعفر فراهانی	حکیم نزاری	سراج الدین قمری	رکن صاین

امیر خسرو دہلوی	خواجہ حسن دہلوی	خواجو کرمانی	امیر کرمانی
		طبقہ خامس	
خواجہ عماد فقیہ	خواجہ سلمان ساوجی	مولانا ظفر ہروی	مولانا حسن کاشی
ناصر بخاری بخا	امیر یمین الدین	طغرائی فروندی	ابن یمین فروندی
عبید زاکانی	سید جلال عضد یزدی	مولانا حسن متکلم	جلال طبیب شیرازی
خواجہ حافظ شیرازی	شرف الدین کرمانی	شیخ کجج تبریزی	مولانا لطف اللہ نیشاپوری
	شیخ کمال خجندی	خواجہ عبد الملک سمرقندی	
		طبقہ سادس	
امیر سید نعمت اللہ کہستانی	مولانا معینی جوینی	امیر سید قاسم انوار	خواجہ عصمت بخاری
ابو اسحق شیرازی	مولانا برندق سمرقندی	خواجہ رستم خوریانی	مولانا بدر شیروانی
مولانا شرف الدین علی یزدی	مولانا علی استرابادی	مولانا کاتبی ترشیزی	مولانا علی شہاب
شیخ آذری اصفہانی	مولانا سیمی نیشاپوری	مولانا یحیی نیشاپوری	مولانا غیاث شیرازی
مولانا خیالی بخاری	بابا سودائی ابیوردی	طالب جاجرجانی	امیر شاہی سبزواری
		طبقہ سابع	
مولانا حسن سلیمی	مولانا محمد بن حسام	مولانا عارفی	مولانا جنونی
مولانا یوسف امیری	خواجہ اوحدی سبزواری	امیر یمین الدین نزلابادی	درویش قاسم توفی
مولانا صاحب بلخی	خواجہ منصور قرابوغہ	مولانا طوسی	سید شرف الدین رضای سبزواری
مولانا طوطی ترشیزی	فقیر نیشاپوری	طاہر نیشاپوری	مولانا ولی قلندر
	امیرزادہ یادگار بیک	محمود برسہ	
		خاتمہ	

در ذکر اکابر و اعاظم کہ الحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراستہ است مد اللہ ظلال فضائلہم و ابد دولتہم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت می شود واللہ علم مقصد ہم

	عبد الرحمن جامی	امیر کبیر امیر نظام الدین علی شیر	
	امیر شیخ احمد سہیلی	خواجہ فضل الدین محمد	
	خواجہ عبد اللہ مروارید	مولانا خواجہ آصفی	

طبقه اوّل

حوادث آبا و عالم مقامیست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی بقومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت
شاهد هر فریبنده عروسیست ولی نیست معلوم که کاوس و کیش دارا بود طوفانات و حادثات
انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر
نیافته اند و ذکر اسامی شعرا را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و
سبب آن بوده که او را محبوبه بود که وی را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال ویست ای زسرتا پا چو چشم خویش عین مردمی می تواند بود چندین حسن
در یک آدمی و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دوستکامی و عشرت
بهم کردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از
غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام
مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن بگفت نام بهرام ترا و پدرت
بوجبله پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک
بیت زیاده نگفتندی ابو طاهر قانونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل
ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بسطور فارسی قدیم است این است شعر هژبرا بکیهان انوشه بزی
جهان را بدیدار توشه بری پس بدین قدر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک کاسره
و عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و رسوم عجم را می پوشیده اند شاید
که منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهة قرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام
این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که
از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته
اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود و چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر
الب ارسلان چغر بیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دیوان
سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در
نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این وامق و عذراست
و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن
و شریعت پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغان است و پیش ما مردود است و فرمود

تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این
جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند مدوّن نکرده اند حکایت کنند که یعقوب
بن لیث صفار که در دیار عجم اوّل کسیکه بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست
میداشت روز عیدی آن کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر لیث بکوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد
فرزندش جوز بینداخت و رفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده ناامید شد پس از لحظه آن جوز نیز بسبیل
رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع غلطان
غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس شعر است
ابودلف و ابن الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را از بحر هزج یافتند مصرعی دیگر
بتقطیع موافق این بدین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دو بیتی نام کردند و چندگاهی
دو بیتی میگفتند تا آنکه لفظ دو بیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز میشاید گفت و چند
گاه اهالی فضلا برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند کل بود ابیز د
نیز آراسته شد اما بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود و
قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ایم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمائیم **ذکر مقدم**
الشعرا ابوالحسن رودکی ره استاد ابوالحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر ابن احمد
بوده وجه تخلص برودکی گویند از آن جهت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو مینواخته
بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته
و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات گرانمایه
بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید نموده حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد سا
چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن شهر جنت مثال
امیر را ملایم طبع افتاد نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پرنعمت هراة و حوالی شهر مشاهده میکرد و امیرا
دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت
را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و بهیچ
حیله امیر قصد بخارا نمیکرد و استعانة باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجالس انس در عزیمت بخارا تحریص کند
و مال عظیم استاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت
مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی	یاد یار مهربان آید همی	ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی	آب جیحون با همه پهناوری	خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی	شاه سوی تو میهمان آید همی	شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی	شاه سرو است و بخارا بوستان	سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آن از تذکره مخل نیاورد و گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد و عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما می شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و بآهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بعجز این سخن بلکه او را در فنون علم و فضائل وقوف است قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هندو ترک گذاشت قیاس الحال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

		دردا و حسرتا که مرا در روزگار
بی آلت و سلاح بزد راه کاروان	چون دولتی نمود مرا محنتی فزود	بی کردن شکفت نبوده است او آن

اما امیر وفی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد بنشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بعلت سل خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۳۱ و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت

نه کس بودند از آل سامان مذکور	وایشان بامارت خراسان مشهور	بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبد الملک و دو منصور	یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب	

ذکر عضایری رازی

رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

	اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال	مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند	هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال	و درین قصیده اغراقی هست که

سلطان عضایری را صله آن هفت بدره زر بخشید که چهارده هزار درم ملو بوده و آن این است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان	یگانه ایزد داور بی نظیر و همال	وگرنه هر دو ببخشیدی بروز عطا
امید بنده نبودی به ایزد متعال	و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصا در صنعت	

عضایری

طبقهٔ اول

اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین ده صنعت مسلّم میدارند اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو
القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن ترست پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی بعدل شامل و فضل
کامل داشته علما را معزز داشتی و با فقرا و صلحا ورزیدی و در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو
نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان
را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را برسالت
بدار الخلافه فرستاد و امام قریب یکسال بجهة این مهم بدار الخلافه تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت
را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین
میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار بشرف اسلام مشرف شده اند شاید چنین
پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام تامل شد که این شخص بنده زاده است
او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی
و عصیانی ازو در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که
احتمال مدح و ذم داشته باشد و نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دوست را
گفته اند و هم بنده مملوک را پس این کلمه بهر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر
شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال
طرف ذم را ملاحظه کرده فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی
سال بحرب کفار جهة تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف
بصد هزار درم میخرم خلیفه که ثمرهٔ شجرهٔ مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم بفروشد و مضایقه
کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند
که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی امیر المؤمنین شود و مظنهٔ طرف ذم
برطرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرده بالقاب والی سالها امثله و مناشیر از دار الخلافه
در حق سلطان صادر میشد وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی
و چهار سال سلطنت اکثر این بوده متعلق بود ذکر اسدی طوسی رحمة الله علیه از جملهٔ متقدمان شعراست
طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان استاد
او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت حالا دیوان او متعارف
نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از نظر کلام او معلوم میشود که مرد با فضیلت بوده

وفردوسی را بنظم شاهنامه ایما و اشارتی کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از
غزنی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرد چون
مالوف آمده در آن حین چون وفاتش نزدیک شده اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل
در رسیده و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را
بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی
گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار بر آید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش
فردوسی بیرون شده آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی حال
حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب
بر عجم در آخر شاهنامه در آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة بملوک
عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا بر آنند که از آنجا که نظم فردوسی آخر شده به نظم اسدی رسیده ظاهر الغیر است معلوم می توان
کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند **مناظره شب
و روز از گفتار اسدی**

	بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم	سرگذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
هر دو را خواست جدال از سبب بیشی و کم	در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم	گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک
روز را باز ز شب کرد خداوند قدم	نزد یزدان ز پرستنده دعا به روز	ساجد و عابد شب راست فزون قدر و قیم
قوم را سوی مناجات بشب برد کلیم	هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم	قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم	بر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر	بهتر از ماه هزار است بس از فضل و شیم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیب	راحت است راست شب و روز فزاینده الم	بست در روز اوقات که نهیست نماز
وز نگار همه شب فخر نبی بود و اهم	سیم آن شاه که تختم ز نشست ایوان چرخ	سه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
بهر سه و سال عرب را عدد از ماه شدست	نیز بر ماه شدست از پی جبرئیل قسم	بر رخ ماه من آثار دیبقت پدید
بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم	راست خورشید تو چندانکه بسالی برود	کم نکاهد برود ماه من از کیفت و کم
روز کین از شب شنید شد آشفته و گفت	خامشی کن چه درائی بسخن نامحکم	روزه را عیب بطعنه چکنی کان بر دوش
روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم	روزه خلق که دارند بروز است همه	بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
عید و آدینه و فرخ نوروز و عاشورا	همه بروز است چنینی هم از عقل و فهم	روزها باید به نخواستن خلق بحشر
روز بد نیز شده چه دو [illegible]	تو بعاشق نبری بحر و برا اطفال نشیب	دشمن دیو ولی بر دل بیمار و رجم
[illegible]	من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک ظلم	روی آفاق ز من خوب بپاید تو زشت

طبقه اول

دیده خلق ز سخن نور فزاید ز تو هم
تو بهی از حبشی مفخر به سخن ارچه کنی
بکر بینند چو خورشید سخن افراخت علم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از سر اوست
ز آفتاب سخن دانند همه سال عجم
ماه از صنعه خورشید سخن افزاید نور
زان نماز تو کم آید که ز سخن هستی کم
ور بقول تو نشدی راضی و خواهی که بود
یار شاد و به نفیس الوزرا کان کرم

مر مرا گوید اسلام ترا کو نه گفت
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
چه زیان گشت به بنی پیش سخن داشت خدای
به ز سوسنست به هر حال چو ماه آخر هم
گرچه زرد آید خورشید همو به ز هست
وز پی خدمت خورشید کند پشت بخم
گر ز خورشید سبکتر رود او پیک وی است
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
راد بونصر خلیل احمد کز نصرت و حمد

مر مرا جامه شادیست ترا جامه غم
سپه و خیل و نجوم ار چه شناسند که پاک
ور نبی نیز هم از پیش همی بست اصم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
از فریضه شد نماز است بروز و نه بشب
پیک چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
یا پسند آر بگفتار شه عادل راد
افسر جاه و جلالست سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابوالفرج سجزی اوستاد ابوالفرج در زمان حکومت امیر ابوعلی سیمجور ظهور یافته و سراج آن خاندان است مرد بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و اتکا به آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تألیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند و بعد از ابوالفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیدم و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابوالفرج را باستشهاد می آورند و از اوست

عنقای مغرب است درین دور خرمی
غمخواره آدم آمد و بیچاره آدمی

خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقید خویش گرفتار محنت اند

چندانکه گرد صورت عالم بر آمدیم
کس را نداده اند برات مسلمی

نقلست که امیر ابوعلی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصرالدین سبکتکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابوعلی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بتصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را مستفز بوده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستأصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابوالفرج در خشم بود خواست تا او را هلاک سازد و عقوبت فرماید و در خفیه استغاثت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جرم او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابوالفرج بتملک آورده و از روی حقوق استادی و سماحت نفس همی اموال را با بوالفرج بخشید و استاد ابوالفرج عنصری را دعا کرده و قصاید در مدح شاگرد دارد

ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله در زمان دولت سلطان

طبقه اول

محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنی بودی و او را از شعرا سلطان محمود شمرده اند شاعری ملائم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابوالفرج سجزیست و اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و بشصت کله ازان مشهور شده است و جمیع اموال او بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از انجمله قصیده میگوید خطاب بشمع میکند بطریقت لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت ازان قصیده وارد میگردد

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن
گر نه‌ای کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نه عاشق چرا گری همی بر خویشتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم
عاشقی آری ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دشمن خویشیم هر دو دوستدار انجمن
خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندر محن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
روی تو چون شنبلید ناشکفته بامداد
وان من چون شنبلید ناشکفته در چمن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
از فراق تو شب تاری شدستم تیغ تن
من بکریاران خود را آزموده ام بسی
بد نگهداری زنباکی تن نه نیا اندر دو تن
راز دار من توی ای شمع یار من توی
غمگسار من توی من آن تو تو آن من
تو همی تابی و من همی خوانم بچهر
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن
اوستاد اوستادان زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بی غش و دینش بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
زین فزونتر شاعران دعوی بیهده لاف کرده اند
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
ور زعجز هرگز نباشد ... اسپ راهوار
گرچه باشد چون جمیل اسب و از او عنن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خایی شکر
تا همی بویی تو ابیاتش همی بویی سمن

الحق این قصیده به متانت تمام و سمنوری او گواهی عدلست والسلام

ذکر ملک الکلام پندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجدالدوله ابوطالب بن فخرالدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب ... جلیل ... کریم جهان بوده مربی پندار است و خواجه ظهیرالدین فاریابی راست در فضیلت خود و ستایش پندار بیت

در میخانه طبعم تماشا بنگر
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
تا زهر او به عوض زهر بنداری
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
واین رباعی نیز از وست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزیکه قضا نیست و در مرگ روا نیست و این رباعی بغایت مشهور است به بسیاری از اکابران اسناد میکنند اما اکثر
در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی و در مدحت که خدائی | مرا گویند زن کش تا که اندر دل ملال آئی
عروسک بیچه جنگ بر زنجانه طلاک آئی | نخواهی زن نخواهی زن که زن بگذر دغالی | به دریش تو گرچه زخانه دیک و دیگ افتی

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر سیزده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود
و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت
او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزیده
تاج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت
را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سر آمد جنگی بدیار تو فرستم تا
خاک ری بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب
دولت است و اکثر ایران زمین و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از
تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است
چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بسر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که
من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست
و فتح نامها در ممالک چگونه نویسد مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقل و فاضلست
هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من در عوض این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده ام چون
رسول سلطان محمود پیغام بدین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد و گفت ما میخواستیم که
شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرداست و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله
نکرده و قتل فخر الدوله در سنه [illegible] بود ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد العنصری رضی الله
عنه مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سر آمد شعرای روزگار سلطان محمود بود و او را طور شاعری و فضیلت
و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی
و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بوده و همگنان بر شاگردی مقر و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب
ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و
هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد
عنصری را مثال ملک الشعرای قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد
سخن خود بر استاد عرضه دارد و استاد باعث و سمین آنرا منقح کرده در حضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس

استاد عنصری شعرا را مقصد و معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت سوال و جواب و مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود شعر

گفتمش جز شبت نشاید دید
گفت از تو که برده دارد خواب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق توام
گفت هر دم ز روی خسرو شاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی از دو شاه است اداب
گفتم از وی بحرب کیست رسول
گفت بایست تر ز عمر شباب
گفتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت پاسخ ده بزر و سحاب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم اعدا او دروغ زنند
گفت خود کس خطا و هم صواب
گفتم آن کز همه شه بهتر است
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد

چه سؤالی کزان گل سیراب
گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم از روی تو نتابم روی
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از خدمتش مرا خبر است
گفت آن مالک ملوک رقاب
گفتم آگاهی از فضائل او
گفت نزدیک نیز دور شتاب
گفتم اندر جهان چه او دیدی
گفت دریا بجای او چه سراب
گفتم آزرده را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حکم او برون جا چیست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او غنا بر کیست
گفت دادستش ایزد وهاب
گفتم از مدح او نیاسایم
گفت عمر دراز و دولت شاب

دوش کردم مرا بداد جواب
گفتم از تو که بر نه دارد چشم
گفت بر زر زخون مکن تو خضاب
گفتم آتش بران رخت که فروخت
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم او را کفایت و ادب است
گفت بیرون از و شد است حساب
گفتم او در زمانه بایست است
گفت نی خود نخوانده ام ز کتاب
گفتم او لفظ سایلان شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چیست
گفت اگر هست ضایع است و خراب
گفتم آفاق را بدو بسپیم
گفت بر جامه باف و بر صراف
گفتم او ملک را نگه دارد
گفت زینسان کنند اولو الالباب

و از مقالات استاد بر همین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اناسلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان

محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتگین شام او با سهل شد و در ان خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه مردانه بارای و تدبیر بوده تا دست کرا خواهد و میلش بکه باشد **ذکر عسجدی نور مرقده** اصلا از مرو است قصاید متین و ملایم میگوید از جمله شاگردان استاد عنصری است و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست ما سخن او در مجموعها و رسائل فضلا مسطور و مذکور است بیت

از شرب مدام و لاف مشرب توبه	و ز عشق بتان و سیم غبغب توبه
زین توبه نادرست یا رب توبه	دل در هوس گناه و بر لب توبه

ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نور قبره جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد و مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه فلکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می کند بیت

گر برین طرز سخن در شاعری مسعود را بودی	بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

و این قطعه مسعود راست

چون بدیدم بدیده تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار سن زبستر آز
نوش دار وی صدق خواست کنون
لهجه تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد بکاست کنون
بدل خدمت تو شاه کردم

که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نا منصف
شکر یزدان درست خواست کنون
چون زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
بر ره عشق و و فاست کنون
و ز عقاقیر خانه توبه ،، ،،
مادح حضرت خداست کنون
عزت جامه قصب بر من
هیچ کرنیشم و پنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را مو قر داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس میکند

فقه خوان لیک در حسر جاه	همچو قابوس باش و چون شمگین

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاد و را از جرجان اخراج کرد و قابوس بنیشاپور آمد و التجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح

بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشاپور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داده و در مدت غربت
قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرده امام ابو سهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان
و سرآمد آن روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس
قصبه جرجان و مملکت موروث خود کرده بدست آورد و در آن حین بدست خاصان خود و سعی منوچهر
فرزندش در قلعه جناسک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی لجاج
متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بدست او هلاک شدند و او در ریختن خون حریص تمام بوده عاقبت ارکان دولت
از وی نفور شدند و منوچهر را بر آن آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس به هلاکت او رضا داد حکایت
کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله حماد سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه
پسر قابوس از عبد الله سؤال کرد که آخر شاهان را چه بر این داشت که بر آزار من جرأت کردند عبد الله گفت ای امیر تو
مردم را بسیار میکشتی از این جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم اندک میکشتم بدین بلا گرفتار شدم
اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا میکشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نگشتم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر
قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا بخارایی است و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی
در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را الزام ساخته و خوارزم هفت سال درس گفته و
از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر علاء الدوله دیلمی شد و در خطه اصفهان بمرد برحمت پیوست سال این قطعه در حق او گفته

حجة الحق ابو علی سینا	در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم	در تکز کرد این جهان بدرود

ذکر سحبان العجم فردوسی رح

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری
در این مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده
و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال گذشته از شاعران فصیحان روزگار
هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بداهت
خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

دو ان بالای کرسی بر زمین آمد سخن	
در شعر سه تن پیمبرانند	فردوسی انوری و سعدی
سکه که اندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند
او در دست سخن گرفت و بر سر کرسی نشاند	و عزیزی دیگر است بیت
هر چند که لا نبی بعدی	او فصاحت و قصیده غزل را

انصاف نیست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را نتوان گرفت
باندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه حسن و خواجه چه بوده بلکه نیها ترا تا مثل و عبارت سخن
گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و گرا باشد و بوده اند بوده که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی در

فردوسی

باب بیضا است و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیست ما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه نکو بکنی و تمیز بود و حکم براستی کو بیا را تا اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و نزد بعضی سحق بن شرفشاه تخلص میکند و از دیاقین طوس بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسانی می گفته اند و در یک روستاق طوس کاریزی و چهار باغ داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان طوس آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بدو جور و بیدادی میکرد و شکایت عامل از طوس بغزنین رفته و ملتجی بدرگاه سلطان محمود میکرد و مهم او تمشیت نمی شد و بخرج الیوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاش می و مهر سپید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می بود از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجایند در آن مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجی فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایه شعوری هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر از تاریخ سلاطین و قوفی هست گفت بلی تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که فضل ترا نشناختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را البته بنظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال بها نها میکرد و میگفت بنده را طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را در آن روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری ازین معنی خرم شد فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهده نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست	ز گهوارهٔ محمود گوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرا و بستان خاص فرمود تا حجره مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود بعد از آن اجازت سوال کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن بود بازبغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطانی

شد و باز بر طریق اول بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را بنوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات با یاز کرد چه از خاصان سلطان بود و نمیکرد ایاز ازین معنی آشفته شد و از روی حسادت در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت صلب بوده و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبوده اند خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند تا دیگر قرامطه را عبرت باشد فردوسی فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که مجتهدان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع کنی بعد از آن از سلطان هراسان شد و در حق او نیز بدگمان گشت به هر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسان بزرگ بجای آرد و شامل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدگران شده بود صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بیتی یک درم نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر داشت آنرا بستد و بیازار رفت و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن بهجاکتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدانجا الحاق کرد بیت

چو سی سال بردم بشهنامه رنج :: که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر :: بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود :: نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهراة آمد و در خانه ابوالمعالی صحاف چند گاه بسر برد و آخر رسولان بتفحص فردوسی بهری رسیدند و در شهر منادی میکردند فردوسی خود را بمشقت تمام بطوس رسانید و در آن جا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود و پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری بر او مستولی شده و در وطن مألوف متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت و بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جواب بر وفق مراد ما آید چه بیت خواجه این بیت از شاهنامه خواند اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب سلطان را رقتی پیدا شد گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال وی چیست خواجه بمحل و تقریب یافت بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر نیل بار کرده جهت انعام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل بدروازه رودبار طوس همان بود بیرون

رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان همان بعد از آن جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از قناعت میگفت ع
مرا مال سلاطین هیچ حاجت نیست   و وفات فردوسی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه بوده و قبر او در شهر طوس است
بجنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی
علیه الرحمة بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالی است از و سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفته‌ام اینست بیت

جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه‌ای هر چه هستی توئی

اما اسپهبد سپهسالار امیر شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقالنست و بر سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند از بناهای اوست و دیوارش چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق و الدین علی شیر خلد الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک مایه روزگاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این دیار است حقتعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را استدام بدارد

الهی تا جهان را آب و رنگست | فلک را دور و گیتی را درنگست
ممتع دارش از عمر جوانی | ز سرچشمش فزون ده زندگانی

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمه

استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی مداح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابو المظفر او راست

تا برند نیلگون بر روی پوشد مرغزار | پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس | بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار
دوش وقت نیم شب بوی بهار آورد باد | حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار
باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین | باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله | ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار
تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل | پنجهای دست مردم سر فرو کرد از چنار
باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای | آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند | باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود | کاندرو از خرمی خرم بماند روزگار
سبزه اندر سبزه بینی چون سپه اندر سپهر | خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست | هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار
سبزها با بانگ چنگ مطربان نغزگوی | خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار
عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب | مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

پرده در پرده سرای خسرو فیروز بخت
گرد چون طبع جوان فیروز چون تیغ عیار
کودکان خوابناک دیده مصاف اندر مصاف
با کمند اندر میان دست چون سفندیار
میر عادل بو المظفر شاه با پیوستگان
گشت نامش بر سرین شاه و رانش نگار

اینک داغ آتشی افروخته خورشیدوار
داغها چون شاخهای بسد یاقوت بار
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
همچو زلف نیکویان خوب گیسو تاب خورد
شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار
هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد

بر کشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد
هر یکی چون نار دانه گشته اندر زیر نار
خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
همچو عهد دوستان سال خورده استوار
هر کرا اندر کمند تاب خورده او فکند
شاعران را با لگام و زایران را با فسار

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ما وراء النهر شهرتی دارد و جا با در خراسان مجهول و متروکست

ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه دانشمندی حاصل و در علم شعر سر آمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از نسا باصفهان افتاد و او را مرتبه امارت دست داد و نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او در درگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهت رویت هلال عید بر بام قصر بر آمدند و به اشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بماه افتاد و با بشارت انگشت مبارک تمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با میر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت ایستاده بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه بیان کرد **رباعی**

ای ماه کمان شهریاری گوئی
یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی

سلطان آنرا پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رساله رد همدان فرمود و گویند چهار قطار شتر قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و مهد اولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده ذو قافیتین را نیکو گفته و شعرا بیشتر شعران قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست

ای تازه تر از برگ گل تازه ببر بر
پرورده ترا خازن فردوس ببر بر

امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است

تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار
ابر آمد و بیچید قصب بر سر کهسار

اما سلطان جلال الدین ملکشاه و لیعهد امیر شجاع الب ارسلانست و خلاصه دودمان سلجوقی بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایات آلهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا

و آنحضرت نظام الملک بدوار رای داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل و وزیری نشان نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بخواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک باستحقاق وزارت کرده خواجه مصادره امید او تحمل میکرد تا وقت یورش بغداد و در حدود نهاوند ملاحده خواجه را بدرجه شهادت رسانیدند و در وقات این قطعه بسلطان فرستاد

چل سال بالطاف تو ای شاه جوانبخت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
چون شد ز قضا مدت عمرم بنود و شش
او را بخدا و بخداوند سپردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت
در حد نهاوند بیک زخم بمردم
و عزل خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه

مبارک نیامد ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه جمیل روز امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرد

تا ساخت ملک سعادت افسر خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش
شاه برباد رفت در ماهی دگر
در مفقبت وزیر خدمت گر خویش
و هم گوید در حال این قطعه قطعه
ای دریغا آنچنان شاهی وزیری اینچنین
بگذاشت بلای تاج برتک خویش
رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

وکان ذلک فی شهور سنه اثنی وثمانین واربعمایه عمره ۳۰ سلطنت ۳۰ **ذکر نظامی عروضی سمرقندی** مردی

اهل فضل بوده وطبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس ورامین بنظم آورده گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی در آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس ورامین از نظم عروضی آورده میشود تا از ابیات آن معلوم شود بیت ازان گویند آرش را کمان کیر

که از آمل بمرو انداخت آن تیر و این حقیقت حال آنست که آرش برادر زاده منوچهر است آنانکه ایران قسمت کرده اند و آن دیوار سیست که حالا اثر و طلال آن باقیست از حد و آمل تا ابیورد و مرو را الطرف جیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشند و آرش از حکم التماس کرده یک تیر پرتاب در قسمت ملک عجم از ضایقه نکرده و یک تیر پرتاب بدو داده و حکما تیری مجوف کرده و از سیماب داده و پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده و از آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و ابن الاثیر در تاریخ که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابوعلی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تا دیل آنست که نو دیه دهی است در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند سنجر نام و در خوارزم ویست بغداد نام **ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمة** اصل او از اصفهان است و در این سخن بسیار گفته اند بعضی گفته اند موحد و عارفست و بعضی طعن می کنند که طبیعی و دهری بوده و مذهب تناسخ داشته والعلم عندالله

بالجمله حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما الیسا بوده و حجت
در میان محکم داشته در اوایل حال از اصفهان به گیلان و مازندران افتاده و مدتی با علمای آنجا بحث کرده و قصد او کرده به طرف
خراسان گریخت و به صحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم
شده بود و با اصحاب گفته بود که فردا مردی حکیم بدین صفت به اینجا خواهد رسید او را اعزاز و احترام نمایید و اگر امتحانی از علوم ظاهر
در میان آورد گویید شیخ با مردی دهقان و امی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر به خانقاه رسید مریدان کلام
شیخ او را بجا آوردند شیخ را نزد شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود و حکیم ناصر گفت ای شیخ به کرامت هم امروز قیل و قال درکردیم و بنیاد بیان حال آمدیم
شیخ تبسمی کرده گفت ای ساده دل تو چگونه با چون منی مباحثه توانی کرد ما سالهاست که نفس را به قفس تن در بند کرده ایم و سیر اول به ذکر قدیم
مه جبهه دران هماوا مطلق بگو شنید را در این مکان و است هم حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل را فضلیست که اول ما خلق الله
العقل گفت از شیخ فرمود که آن عقل انبیاست و لیکن در حال مدارت سلکن که عقل را عقل توحید و عقل بوعلی سیناست که در وقت معلوم
شده باید و دلیل بر این آن قصیده است که دوش گفته و پنداشته که گوهرکن و مکان تو قلمی غلط کرده که آن گوهر حقیقت فی
الحال بر ران مبارک شیخ مطلع آن قصیده گذرانیده شد و مطلع آن قصیده این است ~~ بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند
کز کائنات و هر چه در او هست برترند ~~ حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم
کرده بود و هیچ آفریده را بدان اطلاع نبود اعتقاد و اخلاص او با آستانه شیخ در مرتبه عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ بود و کار گنج با
و به ریاضت و تصفیه باطن مشغول شد تا شیخ او را اجازت سفر داده به جانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علمای خراسان
قصد او به خواستند و از آن او افضل القضاة ابوسهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بوده و نیشابوری بود حکیم را گفت تو مردی
فاضل و بزرگی و چون امتحان میکنی سخن تو بلند واقع شده چنین که ملاحظه میکنم علمای ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آن است
که از این دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود و آخر حال به کوهستان بدخشان افتاد و این

قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

چه کردم که از من رمیده شدند
نه انباز گفتم ترا نه نظیر
قرآن را به پیغمبرست نادید
کتابت ز بر دارم اندر ضمیر

بنالم به نزد تو ای قدیم و قدیر | ز اهل خراسان صغیر و کبیر
همه خویش و بیگانه خیر و خبیر | مقرم بفرقان پیغمبرست
بامّت رسانیم پیغام تو | محمد رسول است بشیر و نذیر
که جبرئیل آن مبارک سفیر | مقرم به حشر و مرگ و حساب

و این قصیده است مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون مطلع قصیده اول بر ران مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

گوهر نیند گرچه باوصاف گوهرند | بی بال در مشیّت سفلی گشاده بال | بیرون ز کان دایره هستی اند و در قدم
از نور تا بظلمت دار اوج تا حضیض | از باختر کجا در و از بحر تا برند | بی پر آشیانه علوی ... پرند
 | | هستند و نیستند و نهانند و آشکار

همی نتوانند با تو به یک خانه اندر زیند | بی دانشان اگرچه نکوهش کنند شان | آخر به تبان سپهر همی در رسند

و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید

دیوان این زمان همه از کل مخرند | جز آدمی نژاد نژاد آدم درین جهان | اینها نژاد و سند چرا جملگی خرند
دعوی کنند آنکه برادر هم نزاده‌ایم | چون نیک بنگری همه شاگرد او زند | در بزمگاه مالک و طوبی نیا بیم
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند | خویشی کجا بود که در آن جا برادران | از بهر لقمه‌ای همه چون سم برادرند
آن سفیهان که سیرتشان بغض حیدر است | حقا که دشمنان حسن او ز پیمبرند | و انانکه نیستند محبان اهل بیت
سوی من محوانشان که بکافر برابرند | گر عاقلی نه مرد و جماعت سخن بگوی | بیزارشان ببینم که نه مسلمان نه قیصرند
هان تا از آن گروه نباشی که در جهان | چون کاو میخورند و چو گرگان همی درند | نه کافری به قاعده نه مؤمنی بشمه
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

دیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان حکمت و توحید و کتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر او راست و نظم حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده و گویند هر دو با هم صحبت داشته‌اند و قبر حکیم ناصر خسرو در دره یمکان است از ولایت بدخشان و مردم کوهستان را با میر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می‌نویسند و بعضی شاه و بعضی پیر و بعضی گویند که سید بوده و آنکه میگویند چندگاه در غار که نشسته و دعوی علم و هنر کرده سخن عوام است اعتبار ندارد و این ضعیف [illegible] شهید شاه سلطان محمد بدخشی سوال کرده فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلثین و اربعمائه بوده ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام را نظم کرده و گویند که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان او را در حدائق السحر استشهاد آورده و نقد او [illegible] او است و سوزنی را هجو کرده این قطعه [illegible] راست

دوش در خواب دیده‌ام آدم را | دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی ز نبیره است | گفت حوا به سه طلاق ار هست
و عمعق را در شیوه [illegible] ید بیضا است

ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که زن سلطان محمود [illegible] سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمعق پیر و نابینا شده بود از قصیده [illegible] کرد این ابیات بگفت و این قصیده در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان | رفت آن گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر | بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان
این مرثیه را عمعق نیکو گفته و [illegible]

آن مشکلات آن مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و شش سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت [illegible] و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال است که سلطنت ایران و توران کرد بیست سال نیابت برادران و چهل سال بالانفراد و صاحب تاریخ آل سلجوق گوید من در آن وقت که در ملازمت سلطان بودم [illegible]

گرد هم گنجشکی بر پیش سیاپرده سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان منزل بجای دیگر رحلت میکرد فراشی استیصال سیاپرده نمود
گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپراند که پیش الی گنجشک روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل * در پیغمبری زند عادل

آنا از شعرای بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادی سوزنی و سید حسن غزنوی و مهستی و مهستی که محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده اتفاقست که شبی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه نظم کرده بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد * وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت * بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد مولانای فاضل ابی سلیمان بن داود در کتاب ... آورده که چون سلطان سنجر اراده استخلاص ... بقصد سامره کرد و در جامع سامره مناره ایست که بزعم شیعه آن سنت امام محمد مهدی علیه السلام از آن مناره خروج کرد و هر صبح بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا در ... نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حکایت بشنید ذکر کرد و کیفیت پرسید اسبی با نعل و ساز و زین طلا بهای در آن رکیب درآورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانتست هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هر چند از لطافت طبع سلطان خوش نمودند ناپسندیده داشتند و آخر دولت سلطان داد از علما و سادات اعیان وظیفه صلحا را بست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر وی خروج کرده مدتی محبوس و مقید بوده اکثر ولایت خراسان و ماوراءالنهر و عراقین و اکثر معموره عالم در آن فتنه خراب شد خاقانی در آن تاریخ می گوید

آن سنجر مملکت که تو دیدی بفراز * وان نیل بلندست که شنیدی سر ...
گردون سر تخت سنجری بباد داد * محنت بسبب سنجر ملک بقا ...

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالی است و سلطان ... بوده غزان او را شکنجه ها کرده اند سلطان بعد از آنکه از قید غزان خلاص یافت بسیار ... شده بود در ربیع الاول سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای * جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست * بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر امیر قطران بن منصور

ترمذی از جمله استادان شعراست و انوری شاگرد او بوده و مدتی در بلخ می بوده و دیوان او مشهور است و در قوسنامه ... نظم کرده است بنام امیر احمد تاج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و ... و شمس کش و معزی و ... و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر بعزنین افتاده آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب مصنفات است و رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران

در اشعار بدیع و تفنن فنون قافیتین و غیر ذلک بسیار کوشیده این ترجیع ذو القافیتین از اوست

یافت می و باد کرباد برگو بهر بار بار

باغ و بستان یافت دیگر از برگ و بار بار — چون زبادش هردم این زمین خرم شود — هر زمین هردم ز چشم خویشتن گوهر بار بار

هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد — مرغ خوش الحان سرایان بر سر گلزار زار — باد بفشانده همی بر سنبل و عنبر عبیر

ابر بگذرد و دمیده همی بر لاله و گلنار بار — تا گذشته از صبا بر چمن هر بار بار — باغ بفرسوده اند و چون بهشت آن زار زار

چون بطرف جوی بنماید گل خود روی تر — جای با معشوق باید بر کنار جوی جو — برده از عرعر جوانان بکوه لاله نعمان سبق

برده از مطرب به بستان بلبل خوش گوی گوی — بسته از یاقوت و بسد لاله گلنار نیک — یافته از کافور و عنبر نیز بوی شب بوی

از نسیم سنبل و گل گشته چون فرغر باغ — وز سر زلف بت من گشته چون مشکوی کوی — چشم من با چون ستیره آهوی گشته ز هجر او

تن بکوه در ره میان چشمه آهو ئی — گرچه کرد در سپهر از هوا و بسیار ماه — خون دل پر شب کند زین چشم من بیراه راه

ای بجوئی به بستان کابل کشمیر سیم — ماندم از بس کاوی بر وعدها تا خیر خیر — بست مردم را شب تیکبیرد روی کموی لو

سوی را شب کن قیامت روی ایشکیر گیر — لاله سرخی یافته چشم از تو هنگام بها — آبی از من یافته زردی بکاه تیر تیر

غمزه تو سیدلان را دل بدوزد بر جگر — همچو خنجر در جگر دوزد چو چشم تیر تیر — بوالکیلی آب زد بکیهی ز نشاه و سوجد چو

جنجر اکنش حرب کشت ز طالع مسعود

از جمله ملازمان عنصر المعالی کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس است و قصه وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من ورقی چند از آن واقفم اگر هوس باقی بودم بیافتم و این بیت از آن داستان یاد داشتم نوشتم و اندران داستان حال خود و ایام دولت خاندان ملک قابوس یاد میکند و از غایت تأسف این بیت میگوید بیت

چه نیست گیتی چو روی که از بهشتش — بهبر و بهای دلی لعشتش

اما امیر کیکاوس نبیره پادشاه قابوس است مردی اهل و فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هشت سال ندیم سلطان بوده است در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شده از راه هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت رسید و در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک به مرگ رسید این قطعه

کیکاوس ای عاجز گرداب اجل — آهنگ شدن کن اجل زبام در آمد
روزن ز نماز دیگر آمد همه عالم — شب زود در آید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری رحمة الله علیه

فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فرغار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان ختا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالباً فرخاری که شعرا در صفت خوبان آنجا ذکر کرده اند فرخار ترکستان است چنانچه سلمان ساوجی این بیت میگوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال — بت چین نشنیدیم بدین شیوه و شنگ

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

امیدی دارم که هر کز ایزد — قانع تر از و نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب — از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که چو نماند ازین غم — می خواهد تعزیت کند
پوشید پلاس و پاره کاه

ولد

فرخاری

مجموع

خوابد تا در ... وششبند

ذکر ابوالعلای گنجوی رحمة الله علیه او را استاد الشعرا می‌نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین اخستان بن منوچهر ملک الشعرای ملک شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده‌اند خواجه حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می‌آورد که ابوالعلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی بر این معنی از او رنجید چون دست نداد و برنجید خواست که سفر کند استاد جهت رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ای فرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیست که بهتر از دختر ابوالعلایند فلکی بدین راضی و خشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد استغنا نمود ابوالعلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نشادم
چرا حرمت من نه داری که تو را گفتم
کنیزان خوبانه با ستد دادم

بجا تا ببینت من لقب بر نهادم
ترا ... خواندم همی اوستادم
نگفتم نگفتم نگفتم نگفتم

تو فی الفضل الدین از راست پرسی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم
من چند گویی که گفتی نخستا
نکردم نکردم نکردم نکردم

اما ملک منوچهر از عهد سلاطین شیروان بوده است شعرا دوست و اهل فضلا و علما در مجلس او بودندی و کرم و بزرگی او در آفاق مشتهر شده و شعرای اطراف بجد مشق او مایل شده‌اند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابوالعلا فلکی و خاقانی و ذوالفقار و شاه مسعود و قاضی ابوسعید عبدالله بیضاوی و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می‌آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین‌اند و از بهرام تا به ملک منوچهر سی پشت بر دهر پادشاهی کرده‌اند ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنویست و مدت شاعری کرده روزی در رسالت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیلهٔ مولانا بصحبت ایشان رفتن را منقطع کرد و به زیارت رفت

خورده‌ام دوش سکنجبین جهان آن که	شد از عطای شیطان رسوا که هوا تا کی	خرد گفتا عجب مرا هم که سیه‌پالی و پیری
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی	امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب جاه و بزرگ گفت	

ای یار نیکو خصال چنین که شعر منتشر و سیرت تو زیباست چرا تصفیهٔ باطن و عمارت دل نکوشی تا از بلا یابی عارند ابدی که فردا مقبولست از زمرهٔ الشعرا یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن موثر افتاد و درویش دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که چون آرزو مکر که رعونتی از بی حسنات در دل تو پیدا شود که ماحی جهد و کوشش تو شود پس ملک از امام گفت حکیم این جهات را امام گفت میراث آدم است هر که خواهد صاحبی کند ملک را بیچیان کرد -

طبقهٔ دوم در ذکر شعرا فاضلست

ذکر حکیم ازرقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را حکیمی نویسند از هرات بوده و در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از او سعید پادشاهی بستان نداده اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر بناکتی در تاریخ خود می‌آورد که طغانشاه اقوت ...

گفته بود و اطبا و حکما روزگار بسیار بودند و تدبیر مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تالیف کرد و آنرا بسلطان داد کتاب بجهت تصنیف تصویر آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی مصاحب و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی طغانشاه نرد می باخت چند انگشت شش سه خواست سه یک آمد سلطان از غیرت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بگفت

گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد	تا ظن نبری که کعبتین داد نداد		ستش چون بحکم خدمت حضرت شاه
از هیبت شاه در دو یک روی بخاک نهاد			

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکو صورت پاک سیرت بود مقر سلطنت او نیشابور است چهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام گلستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و طغان شاه سیر اطلال طغانشاه گوید و سلطان طغانشاه در آوان جوانی با ابراهیم ینال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد آن روسیاه جهان بین او را بمیل داد و حسرت چشم خود این بیت بگفت

فریاد ز عالم جوانی بر خواست	تا دست قضا چشم مرا میل کشید

طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش میسر شدی تا من یک چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و بیک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را بنواحی گلزار و ... در شکوهی و طبیبان خوش خوی با او مصاحب سازد طغرلبیک التماس او را بجای آورد و گویند عبدالواسع جبلی و غرجستانی او از غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی نادر داشته و اشعار مشکل بسیار گوید در اوائل حال از جبال غرجستان بدار الملک هرات آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرامشاه رسید که سلطان غزنین بوده و رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده و مدتی بمدح و مدایح او گفته چون سلطان سنجر بمدد و تقویت بهرامشاه که خواهرزاده و پدر مشفق او بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده انشا کرد

ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان	تذرو و کبک و گور و مور گشته ایمن کامل	یکی ز چنگال شاهین دوم ز چنگال طغرل
شد دیگر ز موش ضیغم چهارم ز کام ثعبان	خداوند جهان سنجر که همواره چهار است	بود در راه بسته آب جیحون روی او مهمان
یکی پیروزی دولت دوم پیروزی بخت	سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان	جنان دست ... شان سپه در کوه
لقای او سیوم مجلس ... هیبت ... میدان	یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض	سه دیگر سعد ... چهارم فتح ابر بالا
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر	سه دیگر نام فریدون چهارم ذکر نوشیروان	شد اندر رفق او باطل ... عصر او فضل
شد اندر فرق و حاصل شد اندر روضه ...		

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اوایل خلیفه نامی بوده و اینها که بروی می بندند که در اول چگونه شعر می گفت تمام سخن عوام است در تواریخ ندیده و از آنچه نقل در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن ... روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند که در ایام شباب چنین عامی بوده تربیت اهل شده باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل بوده و دانشمند دوست و شاعرپرور بوده دار الملک غزنین در روزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را از وی بهتر کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو حامد غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این

بیت از وست بیت	گر فلک هیچ بار کار هستی	ست بهرامشاه شاه هستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب ا
مصاف نمود و با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت شکست یافت از شدت سرما پناه بخانه دهقان مردی برد گفت طعام چه داری
ما حضری که بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد و پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که غیر از
جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای نیکبخت آنرا چرا پیدا نمی آری بیار تا بپوشم چون بنشست دهقان از صورت
و سیرت سلطان فهم کرد که سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای تو سلطانی گفت بلی گفت ای
مخدوم جهانیان با وجود این همه شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از غوری بچه گریزی روی بهزیمت
نهادی سلطان دهقان را گفت پیل بدان پیل برداشت جو به پیل زر انداختند تا سود ارد دهقان بشنید تبسمی کرد
و گفت ای نیک بخت بدانکه آن است و دوران هزیمت هند و هندوستان رفت و علاء الدین غوری ابتدا از آنکه قتل و غارت
کرد به برادر داد و بهرامشاه و سلطان بهرامشاه از هند باز گردید و برادر علاء الدین را بکشت و غزنین را باز گرفت
و شعرا که معاصر او بوده شیخ سنائی غزنوی و سید حسن و عثمان مختاری و عمیق بخارائی و مرتب کمعی که بقصیده از نظیر و تنها
در معرفت لذید نکورده اهم با سایش شوانی کل بهرامشاه شنیده نیا فتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه اثنی و اربعین
و ایامش ... بوده ذکر استاد الشعراء ابوالمفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند
کامل و شاعر فاضل بوده و در فنون علوم بهره تمام داشته و او یکی از استادان مسلم است و در شاعری او را انواع فضایل است
و اشعار او بطریق ... و ... و ... در مناقب سلطان الاولیاء برهان الاتقیا علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء چند قصیده دارد و جمله مشهور است اما یکجا در مدح است و اکثر شعرا در جواب آن قصیده بوده اند

بال مرقع بسوخت مرغ طمع بر آن	شاخ که رقص بر بخت سپهر کیل بیخ بیجا	و آن ... ما بین این باب گفته اند ...

و منصب ... طلوع آفتاب بدین سیاست نکرده باشند و ابیات صنعت خود ... ما ب بیکر گفته اند و جواب کابر این قصیده را
در ذیل ... آمد و شیخ ابوالمفاخر نزد سلاطین و حکام قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه در ولایت ری بوقت هزیمت مازندران نزول کرد و لشکریان او را در مزارع اهالی ری چهارپا
گذاشتند و تعدی بی حد نمودند ابوالمفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان را از تعدی منع فرمود

ای خسروی که سائس حکم تو بر فلک است	برتر رطاق طارم کیوان نشسته است	لطف تو با ... کریم پاک میکند
کردی که بر صحیفه دوران نشسته است	بر بخت ری تو ساکن وار جمله ...	در ملک سیمین مرتبه خاقان نشسته است
اسپاه تو که هم سوسنده چون ملخ	بر کرد و نخل و دانه دهقان نشسته است	باران عدل باد که این خاک سالها
... بر ... دهقان نشسته است	از سلطان غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق	

سعایت نموده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق در زمان حیات فوت شد و سلطنت ایران بر محمد
مسلم یافت دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب با متصلب و هر جا مبتدعی نشان او دادی
استیصال او کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی اینست که قلاع قهستان و ملاحده بگرفت و قلعه شاه دز را فتح کرد و نشیبانی
ملاحده [illegible] برآورد و در کار وی بسا ماند در بازار و محلات اصفهان بگردانید و آخر بزاری اینش هلاک کرد اسیر و مسلمانان و دادت
کار چنین نمایند چنین گویند که خواجه ملک مجد علم رمل را نیک دانستی وقتی که سلطان قصد اصفهان نمود از بسلطان نوشت که در این
هفت عظمت شوکت من در اصفهان مرتبه شود که یوسف در کنج خواص [illegible] گردآید و ما و میان باشند و ابعد
گرفتار شد و آنچنان که گفت رفت به کادوی [illegible] سلطان بدو گفت ای هفت حکم تو کارگر شد [illegible]
من حکم کردم ظاهر شد اما بطریق فضیحت نه بطریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای هفت اشارت است که حکم تو درست
تیر بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که از جدا خواسته باشد و عطایا داد [illegible]
امان داد سلطان در گذشت و الاسلطان یا لکل [illegible] وفات او [illegible]
آن ملاعین [illegible] سلطان [illegible] زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی [illegible]
متجلست و شبل الدوله [illegible] رحمهم الله علیهم اجمعین عمر [illegible] سال سلطنت [illegible] سال وفات [illegible]

الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شروانی [illegible] سلاطین
او را میسر شده و در علم [illegible] نظیر و در شعر استاد بوده و در جاه [illegible] استادان ما [illegible] گفته اند [illegible]

ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد | [illegible] سلطانی بحث خاقانی | برای بیعت عشق براهیمی پدید آمد
ز پشت در صنعت علی نجار [illegible] | در آخر از ذوق فقر و شکست نفس صفائی باطن ظاهر شد و از خاقان کبیر منوچهر

انابت [illegible] ملازمت و خدمت [illegible] خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود
اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و [illegible] گماشتگان شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند
خاقان او را بند فرمود و بقلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس ماند از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات
ترسایان و لغات و اصطلاحات بیان میکند و این قصیده مشکل است و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار

میکند و چند بیت از آن قصیده اینست | فلک کج رو تر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا
پس از تسلیم [illegible] هفت مردان | پس از تنزیل وحی از هفت قرا | پس از میقات حج و سعی و عمره
پس از قرآن و تعظیم مصلا | مرا زیبد که پنجه سال اسلام | نه زیبد چون صلیبم شد سرپا
روم زنار بندم زین تحکم | روم ناقوس بوسم زین تعدا | وگر قیصر سگالد راز زردشت
بحکم زند [illegible] زند و استا | بسر بر زین [illegible] عیسی به بندم | ز علاقه جاثلیق ناشکیبا

و چون این قصیده موقوف شرح است یاده از این قلم نیاید و خاقانی بعد از حبس دیگر بملازمت مشغول نشده و در طلب زاهدی کبیر ارشد مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمده بهمراهی موفق التوفیق کریم جهان بود جمال الدین موصلی سفر حجاز پیش گرفته و این قصیده را در راه مکه میگوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع و بیست قصیده بکار رد و انتهای مطلع از آن قصیده است

سر حد بادیه است روان باش برسرشا	عشاق را رو کن [illegible]
و در آخر این قصیده بتخلص نام جمال الدین	میکند و جاه او را متین میسازد بدین طریق و این است بیت
سلطان عالم خلیفه همم خاندان ازان	

سلطان پدر زنست و خلیفه برادرش | صاحب خلاصه میگوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اوایل حال حقایقی تخلص داشت و خاقان کبیر او را منسوب خاقانی ارزانی داشته و از لطایف او یکی آنست که تو بیتی این بیت بخاقان نوشته

و شفقی ده که در بزم کیسرد	یا دوستان که دربرش کیرم
	دشق مویند التماسی را گوید و شناق

چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم بکشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت کسی را بال و پر برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که با و شاق را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت با و دل خوش کرد نکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چرا بمرد و طلب نکرده مکرر رهنمت من بقصور دیده خاقانی او شاقی طلب کرده و باشد بهمت بزرگان آن زمان چنین بود و لطایف طبع شعرا بدین مثابه که اکنون اگر شاعری [illegible] خاقان [illegible] اثیر الدین اخسیکتی [illegible] سلطان [illegible] خاقانی [illegible]

[illegible]

محال باشد گفتن ز مات ز مانست	و گر زبان سخن سرآید این دعوی	بحکم عقل سجل می کنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده است وفات خاقانی در شهر تبریز
بوده فی شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و مقرر است قبر افضل الدین
ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاهفور بن محمد نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است
ظهیر با سلطان غیاث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده شعرا او دوست داشتی و همواره مجلس او
از فضلا و شعرا و ندما خالی نبود و صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که روز عید سلطان [illegible] و دوان عید حاضر
در سراچه که موکب سلطان بگذشت حساب کردم هفتصد هزار سر اسب [illegible] و اطلس [illegible] که همراه سلطان [illegible]
و در عهد او جامه ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان بازو و ساعت [illegible] ذوقی تمام داشت و گویند چهار صد [illegible]
داشته [illegible] اثیر الدین اخسیکتی و این قصیده [illegible] عرض [illegible]

[illegible]	[illegible] سلطان [illegible]	و کمال الدین اسمعیل [illegible]
[illegible]	[illegible] کمال الدین [illegible]	[illegible]
[illegible]	سلطان [illegible]	[illegible]
خیل خیال [illegible]	[illegible]	

[illegible] سلطان [illegible] ظهیر الدین [illegible]
ظهیر الدین بیلقانی و کمال الدین [illegible] [illegible]
انوری [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دل دوست [illegible] باشد	[illegible]

[illegible] کلام [illegible]

[illegible] انوری [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

قصیده عرض کرد مشتمل این که مطلع است | باز این چه جوانی و جمالست جهان را | وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و ابیات این قصیده [illegible] گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه

در نجوم و حکمت رساله [illegible] تالیف کرده چنین گویند که از سلاطین خاوران بسیار بزرگان برخواستند که [illegible] ایشان شود چنانکه

درین باب گفته اند بیت | آنچه [illegible] خاوری | [illegible] آفتاب خاوری
[illegible] | [illegible] | صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید

شاعر قادر چه مشهور در خراسان انوری | [illegible] سلطان [illegible] بوده [illegible]

[illegible] نظام الملک [illegible] افضل العلما [illegible] غزالی مناظره کرده [illegible] در مجلس سلطان محمد [illegible]

سوال از غزالی کرد این بود که مذهب حنفی دارید یا شافعی غزالی گفت [illegible] مذهب [illegible] دارم [illegible]

مذهب قرآن [illegible] شافعی [illegible] غزالی گفت [illegible]

[illegible] اگر [illegible] بری [illegible]

[illegible] روزگار [illegible] سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد

که هفت کوکب [illegible] در برج میزان اجتماع کردند [illegible] انوری حکم کرد که [illegible] باد [illegible] بناها را خراب کند و شهرها را

خراب کند عوام الناس از این حکم متوهم شدند و سردابها کندند [illegible] اتفاقاً در آن شب شخصی بر سر مناره

مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان انوری را طلب کرده و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم

غلط کردی انوری معذرت کرد که آثار قرانات فوری نمیباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود در آن سال چندان باد شد که خرمنها [illegible]

مردم پاک شود [illegible] انوری از این [illegible] به بلخ رفت [illegible]

نجوم مشغول بود [illegible] مردم [illegible]

[illegible] قاضی القضاة حمید الدین [illegible] انوری شد [illegible]

[illegible] | ای [illegible] | [illegible]
و در همین قصیده می گوید بیت | [illegible] | [illegible]
و فرید کاتب درین باب گوید | گفت انوری که از جهت ادبار سخت | ویران شود عمارت [illegible] کوه و کمر
در سال حکم او نوزیده است هیچ باد | ای مرسل الریاح تو دانی و انوری | [illegible] انوری [illegible]

در بلخ بوده و قبرا و هم در بلخست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه رحمة الله علیه که فضل الفضلا رشید وطواط
و هو رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمری نسبش بعمر میرسد از اصحاب بزرگ و فاضل و ادیب و ذوفنون عالم بود
و بزرگواری و فضل او همگنان معترفند و فضلا و در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است آنرا و از بلخست اما در
خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و بهوار شعرا اطلاعات اندر دیکیست و در قصیده ملازمان اتسز و بسیار
و با استفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و او را برای شاعری جاه و در انتساب شغلی ست اداده مردی فاتح بوده و بر سخن شعرا
اطراف ایران بخصوص کم تحقیق و تنقید شعرا با وخوش نبوده اند و اکثر او را هجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین
افتراءات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیر الجثه بوده از آن جهت او را وطواط مینامند و وطواط مرغ
کوچکی است که او را فرشته روک میخوانند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجلس مناظره
بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خردی بحث بسیار میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه
از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند رشید گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه
خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شد و او را محترم و معزز داشتی و بانعامات مستغنی ساختی و او را مدایح
خوارزمشاه و قصاید غرا است و این قصیده از آن جمله است

در ساحت تو گنبد گردون نمیرسد	جایی رسیده که بجالی مرتبت
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود	جز امر تو بتازی و دهقان نمیرسد
کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد	فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
جهال و نعمت ارباب فضل را	بی حد هنر عقیبه یکی نان نمیرسد
جز چیستها راه بدربان نمیرسد	آنرا [illegible]
دردا و حسرتا که بپایان نمیرسد	زین حرص [illegible] بپایان نمیرسد
آسیب [illegible] جان نمیرسد	[illegible]
یکروز نیست کز تو هزاران هزار لوح	[illegible]
در کردن فصاحت سحبان نمیرسد	[illegible]
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است	[illegible]
گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد	

تا با سپایگاه تو کیوان نمیرسد
کانجا بجد فرست انسان نمیرسد
یک [illegible] در همه اطراف خاوران
چهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جاهل [illegible] اندر و عالم بدون [illegible]
[illegible] خواری ازگذاف بایشان همی
[illegible] آنکه در [illegible]
[illegible] که بپایان نمیرسد
[illegible]

و از آن قصیده [illegible]
وغیر ذلک و قصیده میگوید [illegible]
که تمام مرصع باشد خواه عربی [illegible] فارسی [illegible]

ای منور به تو نجوم جلال	وی مقرر به تو رسوم کمال
ساحت تو مقبل اقبال	حضرت تو مقبل دولت

رشید عمری دراز یافت بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه ابن ایل ارسلان بن اتسز در حیات بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفتند او که پیر و ضعیف شده گفت او را بمحفه در نشانید و بیارید رشید را بمحفه نشانده بخدمت او برده اند و چون چشمش بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست	عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست	تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصرة الدین قطب الدین محمد بن انوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقی بیست سال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و انوشتکین مهتر طشت خانه بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد و مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او در خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر او بعد از او در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقرب تمام یافت هر سال یکبار بدرگاه آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسد بردند و سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بجنگ او در خوارزم رفت سلطان سنجر [illegible] کرد و استیلا تمام یافت و همواره با کفار [illegible] غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا در جهاد بدان سبب که لشکر با او [illegible] سلطان [illegible] پیش سلطان [illegible] لشکر خوارزم کشته [illegible] و در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزار اسف رسیدند و قلعه محاصره کردند انوری این رباعی گفته

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست	وز دولت و اقبال جهان کسب تراست	امروز به یک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست		

رشید در قلعه بود در جواب انوری این بیت بر تیر نوشته بینداخت

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد	یک خر ز هزار اسب تو نتواند برد	

سلطان از شنیدن آن [illegible] شد و سوگند خورد که چون رشید را بدست آرد هفت پاره سازد و چون قلعه را فتح کرد سلطان رشید را طلب کرد [illegible]

گفتا [illegible]	افتد [illegible]	دولت [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] رشید [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible] رشید [illegible]

[illegible] ابن باقی

[illegible]	[illegible]	[illegible]

صاحب نظری کجاست تا درنگرد … با آن همه سلطنت به بین می آید

وفات رشید در خوارزم در شوال سنه خمسمایه بود مدت عمر او نود و هفت سال بود و قبر او در جرجانیهٔ خوارزم است و او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر آن مفید ترین ساخته اند و ترجمهٔ صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نوشته و چند نسخه که در فن کتابت و استیفا و ترسل دارد حضرت ملک ذکر استاد شهاب الدین صاحب دانشمندی بود با بهره از فضل و هنر و در نسب سلطان سنجر از بدیهه گوی و اصل او از بخارا است و او در خراسان اقامت کرده و معارض رشید و طواط است تا حدی که گویا هر بار که یکدیگر را ملاقات کردند ایرادات و هجویات از طرفین این کتاب و در دیوان خاقانی ستعار است همه خلاف و طواط و انوری صاحب ادیب صابر شاعری مسلم و در صفای اصل بسیار مشکور بود و است ذکر او بعد از این است و طبایع نزد کثیر و می صاحب سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده و مسکن سید نیشابور بود و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده و نهایت سید کرم و مدیر و حسیب با عطوفت و دین و کتابی را صاحب در مدح سید نموده است الثنا علیه

همی بکوشش من آید ز لفظ عشق بدی … دلم فدای شد چشم ندید روی خلاص
من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را … ز نام لیلی و مجنون برون بریم همی
تو ایلیست از این حسن حسن بر لیلی … از آن سبب که بوصل از جلاد تا ابدیت

[illegible] دل بعشق فرسته
خلاف عقل نیست ایمن عشق را القدی
ملامت نیست عشق عشق به مجنون
فدای عز اجل در وصل شاد شوی

و در تهنیت آنکه سلطان سنجر او را برادر خوانده قصیده میگوید این بیت از آنجاست

بزرگی باید رسد تا برادر خواند سلطان … اگرچه بهتر بن علی آدم برادر باشد

و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت محترم بودی و چون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم مستحفظ احوالات و تجسس منهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد تا در جمع سلطان را زخم زند و هلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را برکاغذ تصویر کرده و مرد فرستاد تا آن شخص را طلب کرده و او را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود اتسز خبر یافت که صابر چنین کاری کرده ادیب را دست و پا بسته و در جیحون انداختند غرق ساختند و کان ذلک فی شهور سنه ست و اربعین و خمسمایه و کشان عثمان مختاری رحمة الله علیه غزنوی است از اقران جیحون است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنی مختاری بوده و طبعی قادر داشته با آنکه سنائی تتبع چند قصیده او کرده و مطلع یک قصیده

شود بیش و خورشید و دو مه نار تیر … گر بود دلم از خاطر مختاری تیر
سلطان ابراهیم ظلیست … مسلمانان دار الرحم که حمایت بیشود جایش

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته و در افتادم بدان دردی که میدانیست شان

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند بها نان رسائی این قصیده گفته باشند و جواب گفته خاقانی این قصیده را مطلعش این است

دل من پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش … دم تعلیم سر عشقم و سر لوح بستانش

و خواجه خسرو دهلوی جواب این قصیده او سحر کرده و داده مر روزگار طبع نقاد جوهری باز ارحن و بعد از آن عالم عارف عبد الرحمن جامی اسلامی این قصیده شده و از حقایق و اسرار و حکمت لونی و رنگی نظم در آورده

و بعضی فاضل و بین التواریخ نوشته اند که سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه دین‌دار متدین بوده و از ولایت
بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرد و در مدت سلطنت یک خشت جهت منظر و اسباب
سلطنت بر زمین ننهاد اخت و قریب چهارصد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس را خدا بنا کرد و صفا مقامات ناصری میگوید [illegible]
ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی و بیوه زنان و محتاجان را اطعام دادی و بعضی در غزنین وارد [illegible] و اشعر [illegible] تمام امرا [illegible]
حضرتش بیم داشتندی سلاطین بوقتیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشته‌اندی و وفاتش در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده ذکر
شیخ العارف ابوالمجد مجدود آدم السنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در شعر
دفتران چاشنی که خدا تعالی او را ارزانی داشته در صفت شیخ مولانا جلال الدین با وجود کمال و فضل او خود را از منابعان شیخ

[illegible]	عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پی سنائی و عطار آمدیم
[illegible]	ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام

و در احوال [illegible] ناصر [illegible] دنیا [illegible] سلطان بهرامشاه غزنوی [illegible] خود را بتکلف [illegible]

[illegible] در حضرت سلطان بهرامشاه		من نه مرد زن و زر و جاهم
بخدا گر کنم وگر خواهم	گر تو تاجی دهی ز احسانت	بسر تو که تاج نستانم

و در [illegible] از غزنین بخراسان آمد و [illegible] ملازمت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره رسید و در سلوک [illegible]
[illegible] خانقاه او [illegible] خراسان میگفتند [illegible] شیخ العارف [illegible]
[illegible] سنائی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] ملازمت سلطان [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] غزنوی [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] سنائی [illegible] گفت [illegible]
[illegible] غزنین [illegible]
[illegible] و ساقی را گفت [illegible]
[illegible] سنائی [illegible] اصلاح [illegible] سنائی [illegible]
[illegible] احمق [illegible] آورده [illegible] شعر [illegible]
[illegible] خوش آمد میگوید [illegible]
[illegible] سنائی [illegible] حکیم چون [illegible]

از حال بحال رفت این سخن کارگر آمده دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سیر شده و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریق
انقطاع ورزید و عبادت شعار ساخت و ریاضت بر تبه ساید که هموار و د. نوشتن پای برهنه میکردید دوستان و خویشان به
حال او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید ملک طریقت شد لی کنید دوستان بجهد او کفش آوردند و التماس
کردند در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده و رد کرد و گفت این سنائی دیروز نظر شما بودم و امروز خلاف آن هم
شما با سعد را این کفش [illegible] است [illegible] گفته نیست هر آنکه کنار خود ندارد کفشش [illegible] سر شکافد از پاشنایین دین و دولت با در
انگفته حکیم سنائی کتاب حدیقه حکیم [illegible] حدیقه باغ حقیقت [illegible] اهل توحید و تصوف [illegible] ابیات این کتاب در مسائل [illegible]

بیا نمدانه [illegible] این تمثیل درین کتاب لایق آمد	داشت لقمان یکی وثاقی تنگ	چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی	کین چه خانه است شش بدست و سپی	با دم سرد و چشم گریان پیر
گفت هذا لمن یموت کثیر		

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض
نمودند آن کتاب بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمهٔ آن دیار بر صحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد و از
غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه در مرو در حلقهٔ درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر
حال جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیدهٔ او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان شرح آن نموده اند

طلب ای عاشقان خوش رفتار	طرب ای شاهدان شیرین کار	در جهان هست شاهدی ما را
در قدح جرعه و ما هشیار	خیز تا [illegible]	با او [illegible]
پیش جاروب لا فرو روبیم	او کند [illegible]	تا [illegible]
لمن الملک واحد القهار	ای [illegible]	ای [illegible]

و این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند

[illegible]	[illegible]	و این [illegible] خواجه سلمان [illegible]

شاعرانه است [illegible] این قصیده [illegible] حکیم سنائی مسمی به [illegible] است مجموع حقایق و معارف [illegible]
و سخن حکیم [illegible] و [illegible] حکیم سنائی در [illegible] غزنین در شهور
سنه [illegible] حسن
غزنوی و عثمان مختاری غزنوی و حکیم سوزنی [illegible] معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم [illegible]
محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را میگویند [illegible]
[illegible] از امام الحرمین عبدالملک بن محمد جوینی و
شیخ ابوبکر نساج را در تصوف [illegible]

که غزالی از صدیقان است گوید ببغداد و نوع علم خوانده که گشاده کار دین کدام است هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده گفتی شبلی حجة و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علما از طا بر وی طعن کردند از خراسان بحجاز رفت از آنجا بشام افتاد و ده سال در آنجا بعزلت بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت از دو جهان گزید از دنیا و اهل دنیا معترض شد حتی تا ترتیب استظهاری کرد که موید الملک بن نظام الملک امام را بجهت تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و این مکتوب در جواب نوشت هذه المکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله و صحبه اجمعین اما بعد خدمت خواجه ملجا رهبانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد میخواند که هم وضعی کی میباید برین حضیض نهمت واجبست که خواجه از حضیض بشری باوج ملکی برساند ای عزیز از طوس تا بغداد را بخداوند یکسان نیست ازاوج الانسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و الناس حضور فقیر کرده فرمودند لاشک این فقیر را وقت فراغت است نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی به بغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید که فکر مدرسی دیگر باید کردن امروز راه اهمال رو از انکار و دست ازین بیل سر و پا بدار وفات و عمر غزالی ازین حیث معلوم نشد نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چهار و وفات پانصد و پنج **ذکر حکیم سوزنی** رحمه سمرقندیست خوش طبع و ظریفست در ابتداء حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی علما در مدرسه اتفاق کردند در پیش حجاب این داشتند که هجو سوزنی بکنند او هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض نشد و برادران هجویات درین کتاب نسبتی نباید اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح دست داد و جه گذرد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از آنجمله این قصیده ثبت شد

شکر که سفاهت من سوخته ناداده بود
همچون گلیم خویشتن لباس دلم سیاه
رفتم برا دیو و فتادم بدام او
گویا که بود بی گنهی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز منکرند
هم بنده از آنکه آگاه است پادشاه
قامت دوتاه کردی کجا شود سیاهش
بار سفید روی سیه موی آنخواه
پیران دو هیچ از تو بار دستار و دود
در گور دل آمد چو سوزن زخم نگاه
کرا از عذاب نار تو هی پناه جوی

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
من ایستاده بهر عارض بحضرت اله
همه دخیل خیل گشتم پیش چشم من
وز دیو دیو تر شدم از سیرت تباه
هر گونه گناه ز اعضا من پر است
اعضا من شوند باعمال من گواه
در قدرت آله نگه کن بچشم عجز
همراه دیو تا نروی در چهار راه
گر آب جاه طلبی معصیت مورز
گر از نم شب آری ز دیدگان میاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و تنگ
تو توبه را دو سایه طوبی شمر پناه

آمد به پیش سینه ام از نسخه سپاه
بوسه گلیم سیاه بود تا کنند
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
یکروز بی گناه نبوده ام بعمر خویش
چون از زمین نم نزده هر گونه گیاه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
تا عجز خویشتن بینی در قدرت آله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهن است
چون چشم سوزنی کن و بند نیست نگاه
تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم

یا رب چو طاعتی ز تو آمد فزون شکاه	ز اهل سهو ما و نه کر طمع سکنه	بسیار کشتهاست بی‌نوای این گناه
با تو به آستانه بیگانه شود جرم	تا دست با رحمت رحمان زنی گناه	ای قادری که هست تقدیر حکم تو
کرده ده چرخ اخضر و تا بنده مهر و ماه	یا رب با طاعت خویش پیشانی کرم	بر من یگانه عاصی بر حمله عصا ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست	جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه	کافی تو یی قاضی حاجات ما تویی
ما امران بقصد قضا و در کف ما	ایمان ما و قوت اسلام و دین ما	از ما چه آگهی چه السلطان حساب ماه
بر ما لباس خاک چو حبیب کلیم کن	ما چون کف کلیم بر آریم از دو جاه	ای راوی این قصیده بخوان و فرا بخوان
استمع للعبیدی نیز لمن یراه	ولامعی بخاری و نسفی و شمس خاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند این مطلع سوزنی است	
تا کی ز گردش فلک بکینه رنگست	بر آنچه هست خانه طاعت ز نیم سنگ	و کن جدا این قصیده را جواب گفته بطرز

حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را صفت بدره زر صله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه و قبر او در مقبره چاکردیزه است بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی ذکر

ملک الشعرا فلکی شیروانی رحمه الله علیه حکایت کنند که شاگرد بود از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی است اما این سخن ثابت نیست بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی

فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده را در مدح منوچهر شاه گفته

جهان جود و معالی چراغ دوده آدم	خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم	سپهر معالی محیط نقطه عالم
زحل محل و قضا یه قدر مراد و فلک کین	شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم	جم دوم بتعظیم خدایگان معظم
بهر نمای چو بیژن جهانگشای چو رستم		ستوده رای چو ارش سخا فزای چو بهمن

و این قصیده مطولست و خالی از تکلفی نبود و اکثر فضلا همه این قصیده را جواب اند بر فلکی آفرین کنند

و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد بادشاه الغ بیک گورکان

سید حسن

بردند مطالعه کرده اما گفت تخلص عجب دارد و متقال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی که او بزرگوار فاضل و دانشمند اهل

دل بوده قصیده فخریه راهی گوید و شعر العصی بود این گفته اند مثل ظهیر فاریابی و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفته اما قبول سید

اسمعیل گوید

حسن کسی مثل این قصیده نگفته است	دانه جهان که فرعون بیتم هم بشایسته میشود از بلوچیها	روزی که طاعتی کنی شبیه سلام ز بحجیم زجهان که
جهان نیست در خور هم / و ضجیر الدین این ابیات گفته است	سر شب که نجیب نفسکر برادرم	شهر فلک بدرم و ارسد ز بلند رم

اما حال ارادت سلطان خاقان الحسنات ملکی که سطلند و از خدام فقرا را نذر نذر کو بسید دوری سید حسن در غزنین و سط مملکت مقتاد و ارادت بیاری سپرد

تیغ شده بود سلطان بحصر امتنان و را خوش نماید و شمشیر نزد سید فرستاد تا در کف سلاف کند سید به کجیده ار غشا بیرون آمد و حریت کرد

گنج برو و دو چون زیارت مرقد منور حضرت سید المرسلین سید حسن گفت و التماس خلعت کرد		یا رب این مانم و این درگاه صدر انشاه
یا رب این مانم و این خاک جناب مصطفی است	و نیز شیخ عرفی گفته این است	سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین ... و در حسن المطلب این بیت فرموده ... لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرت
مدحتی آورده‌ام اینک بیرون فرست ... خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می‌آورد که خلعت از روضهٔ حضرت رسالت جهت سید بیرون

آمد و بر صحت آن اطناب می‌کند و چون این حال بازگردیده و مردم آن کرامت بدیدند بسیار معتقد او شدند و در این حین سلطان مسعود بن محمد
بن ملکشاه در دارالسلام بغداد بوده و بروز کار خلیفه عباسی سلطان مسعود را در اکرام و اعزاز سید متابعت کرد و تحفه‌ها داد و تعظیم کرده
سید ابوالفرج غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبهٔ آزادوار فجاة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنة
خمس و ستین و خمسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبهٔ آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط الراس و موطن مألوف خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا ملک تاریخ جهانگشای او نوشته بود و این دو خواجه از کریمان جهان‌اند و هر دو فاضل
و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت خواجه علاء الدین از کتاب جهانگشای گواه عدل است و بزرگوار
خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده‌اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد و دیعت حیات او
نمودند و آن کار ناتمام مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر حاجی این رباعی بکند نبید

دنیا چو محیط است و کشتی خواجه لقط ... پیوسته بگرد نقطه ... دو خط
... ... و نون وسط
دولت ندهد ... ... خواجه ... ... این رباعی نوشت
سیصد ... ... از کله خاص ماند از جای غلط
چوپان ... ... خط ... خواجه ... ... دارالسلام بغداد ... الملک ... ... و قبر
... ... تا هر شد و خان بر و متغیر گشت و ... ساق
... خواجه ... ... خواجه ... ... سکوید ... روزی دو سه ... ...
... ... القصه ... ... و قاضی بیضاوی در تاریخ می‌آورد که
خواجه ... ... خراسان ... خواجه شمس الدین محمد ... ارغون خان ... قراباغ چهارم شعبان
... ... دیوان ... ... این رباعی ...
... ... خواجه محمد الحسین ... ... و هر گیسو ...
... ... خوشگوی و لطیف
طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی این سوال و جواب ... کفتا زوی ... ... تنگری
گفتم ... ... گفتم ... ... عباس
تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر ... ... ممالک ماوراء النهر ... ... ترکستان ... ...
... ... سلطان افتاد و

سلطان سنجر خواست که بنهایت ما تقدم خویش برد دشمنان پس و پیش گرفتند ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بگرفت که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنگ گاه بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عبره کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بوده و در آن باب این رباعی میگوید

شاها ز سنان تو جهانی شد راست
تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست
آنکس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره نصیر الدین بن خلف است که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزگار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک داد و توجه ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین زمان نیز ملک انتساب ایشان برقرار مانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی از عجم که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکر داشت بدست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی بمرد در سنه [illegible] گویند و بیست قطار شتر مطبخ او را میکشید والله اعلم **ذکر سیفی نیشابوری** ره شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرعی التزام داشته او راست

ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین بدن
مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار
هیچ کم از سنگ نا گاهی بر فتی از کنار
سنگدل یاری و سیمین پیکری نسبت
من ترا چون سیم و سیم تو مرا از بسنگ
هیچ نقش سیم و سنگی از دل من پایدار
زخم سنگ و عهد سیم از تست کوی یادگار
من چو سنگم صاحب عهد و تو چون سیمی

اما چند سیفی دیگر بوده اند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای بزرگ امیر تیمور گورکان بوده شعر فارسی و ترکی را خوب گفته و سیفی تخلص کرده و درین روزگار مولانا سیفی بخاری مرد فاضل و ظریفیست و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده درجه عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و حیز بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل [illegible] جنگ میکرد تا اسیر شد او را بنزد تکش بردند تکش از و سوال کرد که با وجود دانش و لشکر و صلاح چرا افتادی که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت برخواند **بیت** ز نیرنگ فردون اژدها دمان بزور · هنر عیب گردد چو برگشت هور **حکایت** کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده را بردار کرد و آن حال بر وی مبارک نیامد و بعد از اندک مدتی روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان افتاد فی سنه [illegible] یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب **ذکر حکیم روحانی** ره خوش گوی بوده و شاگرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشید از شاعران مولانا سیف الدین است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض داری

مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار
تا وجودش همه روزی بسلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده بقیامت بدهند

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی ابوالفضل ظهیر الدین ابن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده و اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواسته اند او گفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در

شیوهٔ شاعری مشارالیه است و در علم و فضل بی‌نظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری در آن داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته‌اند معلوم نیست که چند هزار بیت است بیت

دیوان ظهیر فاریابی	در مکه بدزد اگر بیابی

و خواجه ظهیر خوش‌گوست و واجب بود که از قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید

گیتی بهمین دولت فرمانده جهان ماند / پیوسته همی عرصهٔ جهان
از هر طرف که چشم فکنی جلوهٔ لطف / و ز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ رها
غالبا ازین نشاط تخت بدین بگذشت ازین شکوه گذرگاه آسمان
افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد / منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع / دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان

و در آن حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و در آن حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشسته پنج نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را دو ... طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقیست و این سلطان طغانشاه ثانی بهاء ثنای کان فیروزه رفته بود و ظهیر ملازم این قصیدهٔ گوهر ردیف را مناسب آن حال میگوید

چراست لعل شکربار در میان گوهر	میان لعل چرا کرده پنهان گوهر
بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشاید	ز شرم زرد شود سینهٔ زعفران گوهر
رخم چو زر شد از خون دیده هرساعت	فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر
مرا بباد دهد گرچه خاکسار از رشک	بخاک تیره کند بهتر از مکان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست سخت گوهر زاست	که نزد عقل بها از صد هزار کان گوهر
سزد که نکته نیابد ترا ز صحبت من	بجز اگر نکت ندارد ز ریسمان گوهر
چنان بچشم تو بی‌قیمتم بدی درسخن	که روز بزم به چشم خدایگان گوهر
همین بس است که الماس طبع من زاده	بپیچ خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدایگان ملوک جهان طغانشاه آنکه	که بذل میکند از جود بر جهان گوهر
ز بس که چون بهاند بخشید روز مصاف	گرفت در دل کان جای ارغوان گوهر
بیمن بخشش چو گوهر قلم بدست کند	بصورت شبه از نوک او روان گوهر
سپهر اگر ز دست خسروی یابد	بنقد جود تو در گنج شایگان گوهر
اگر تو دست سخاوت کشیده بد بخشی	نه گنج کان نه بکیسه شایگان گوهر
خروش عقل تو تا پر زدست در عالم	بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
رهی زمانه که بعد از هزار خفته و رنج	مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
اگرچه موج برآورد سالها دریا	بهیچ وجه نیفکند برکران گوهر
زمانه گرچه بیازاردم بسی ز آزار	کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
درین دیار بسی شاعران باهنرند	که نور فطرت ایشان دهد بکان گوهر
قصیده‌ای که بمدح تو گفت بنده چو زر	ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر
سخن بنظم چنین گوهری کند قیاس	از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب	کند نثار بر اطراف بوستان گوهر
نثار مجلست از چرخ گوهری بادا	که در حساب نیارد بهاء چنان گوهر

گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین عبداللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب‌وار بجای نشست التفاتی چندانکه سزاواست نیافت ناخوش شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

قطعه

ز چه است کامل هنرا تکیه‌گه ظهیر	بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت
که هیچ بار نشستند بدان سرافرازی	بدین نشسته مغرور چرا همی نازی
تشرف بفضل و هنر باشد و فرا همت	

تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی | بهر نخچ تو ببازی مکن ازانکه بعقل | دلم بگیسوی چوگان همی کند بازی
اگرچه طینت خوبست پاک سخن نشین | چنانکه آنرا دستور حال خود سازی | تو این سپهر که زو نیل کشیده در روی
بروز عرض مظالم چنان نپسند ازی | که از جواب سلامی که خلق را بایست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی

و چند آنکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرده بآذربایجان رفت اتابک مظفرالدین محمد ابن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت دو سال در رکاب اتابک بود و قصیده که تهنیت نامهٔ اتابک فرستاده این

شاید که بعد چند سال در عراق
تا هم بنوز خسرو مازندران رود

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد نصرةالدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مایل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و باتابک پیوست و قزل ارسلان بر رغم ظهیر مجیرالدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانچه بر سفید او را جامهٔ کیمخا و اطلس بخشید و مجیر تفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته

کو دیبا بای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس عنکبوت کرک و در عبای سوسمار

و بعد ازانکه ظهیر فی ملازمت سلاطین و حکام و آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد وفات او در تبریز بود و در شهور سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و سرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیرالدین بیلقانی و کمال خجندی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند اما اتابک قزل ارسلان ابن اتابک ایلدگز از جملهٔ موالی سلطان محمد ملکشاه است جاه و سلطنت بکمال یافته پادشاه [illegible] طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک قزل ارسلان متعلق گشت در حسب و باسیاست صاحب تحمل بود و امیخواست چنانکه پدر و برادر تفصیل [illegible] آل سلجوق [illegible] طغرل بزرگ شده اتابک [illegible] و مکاتیب بایلی خوارزمشاه [illegible] عراق [illegible] قزل ارسلان کفایت کند در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بکشته یافتند و کسی ندانست که آن کار که کرد چنانکه ذکر شد تخت و صحرای طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی بکار آمد که [illegible]

الکلام مجیرالدین بیلقانی رحمة الله علیه بغایت خوش گوی [illegible] و از افاضل اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت همواره مستعد او تحمل و سیاست کردی [illegible] چنانکه رسم است بر و حسد بردند و او را بجهة تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند [illegible] اهل اصفهان چنانکه رسم است [illegible] او نکردند [illegible] مردم اصفهان این رباعی گفت رباعی [illegible]

کی دانستم کاهل صفاهان کورند [illegible] باینهمه سرمهٔ صفاهان خیز [illegible] شرف الدین شفروه [illegible]
هجوهای [illegible] این کتاب مناسب [illegible] مجیر [illegible]

حسب حال مجیر

شفروه

شهری که به از جمله ایران باشد	که لایق هجو چون تو کشخان باشد	سرسبز چه کسی که از صفاهان باشد
بس تو بیلست فراوان باشد	و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و فضلا	
و شعرا این قصیده را پسندیده اند	چهره چو مرهم نمود شعبده آسمان	گشت چراغ دلم شمع سپهر الامان
بر سر پایم که ساخت سفره خالی چو شمع	با سر دستم فکند مهر فلک چون لگن	سر و بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا نکشندت چو شمع شب همه شب در میان	شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع	مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
دهر مرا همچو شمع بی گنه آویخته است	گر بفروشد رواست ور بگدازد روان	از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
پای چو بندم چو شمع گردش این هفت خان	زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست	مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صفدر سلطان جناب کز ره او همچو شمع	صدره بر خود گریست عالم نامهربان	فتنه بجا جست چه خواست [illegible]
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان	ظلم که بنشسته بود نزد تو همچو شمع	از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب	قدرت قدرش که هست در ره دین مهربان	ای ز تو ناخن چو شمع دیده بطفلی عذاب
دی ز تو دولت چو بر گشته حیرت چو آن	هست چو شمع روز روی عطارد ز شکنه	تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
ساخت بحمد از شمع در ره عشقت نجیر	هم ز دل آتش نمود چشم آب روان	خاطر او آتش است گر چه بر و طعنه زد
آنکه هنوز تش چو شمع میرود آتش دهان	تا که بود شمع مه بر فلک نیلگون	بر دل پاک تو باد دست الهی عیان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختران	پیکر شش از باختر تافته تا قیروان	اتا آتابک ایلدکز در زمان دولت سلطان

مسعود بن ملکشاه کافی و مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورده مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داده چنانکه در روزگار او اولاد و ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار در وجه آن کرده روزگار خراب است و وفات اتابک ایلدکز در شهور سنه ثمان و ستین و خمسمایه بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرای بزرگ که در روزگار اتابک ایلدکز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلاطین است صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هلاکوخان قلعه بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاک است و دشت و سنگ بجهة منجنیق نبود فرمود خواجه نصیر الدین طوسی تا درختهای بزرگ افکندند و از چوب شکل سنگ منجنیق تراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ انداختند بارو و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خراب است از شعرا [illegible] خاقانی [illegible] سلطان میگویند آن شهر را عمارت کنند [illegible] آن مملکت صواب ندید که چون آن

شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علف و قشلاق پدید آید و نیز زلزله در آن شهر عام بوده و چند نوبت از آن سبب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما بحضرت سلطان شاهرخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساختند و طواحین دائر کرده اند و الیوم برقرار است **ذکر جوهری زرگر** سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او قصیده دلنشین نوشته میشود که جهت شراب گفته

چون صبح برکشد علم ساده بر نیان
باید کشید رایت عشرت بر آسمان

زان پیشتر که آفتاب سر از کوه بر زند
کز آفتاب ماه دهد روز و شب نشان
اصل نشاط و عنصر مردی و ذات حسن
قوت دل و توان تن زار ناتوان
کاست عقیق و کوهر یاقوت و لون لعل
در طبع او سرشته که تقویت جان
آن می که کرد دور بدار ز عکس او
باشد ز طبع او دل غمناک شادمان
آنرا که سود ها بزبان آورد فلک
از خرمی نشاط دل آرد چو زعفران
برگلشن چرا نبود باده تازه گل
وان آفت جوان و جوان بوده خزان
می بر حرامزاده حرامست کو نعمت
ما را خدای وعده همی کرد جنان
تا جوهری نکرد جام شراب پر

باید سخن بجوش آید [illegible] است اخوان
معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی
عین تواضع و تن لطف و سر بیان
دارد بگاه آنکه کنی زنخش آزمون
بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان
نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه
شنگرف سوده کرد و مغز اندر استخوان
چون آب ناردان بود اندر قدح اگر
چون زر و نجوم سود شمار دهد زیان
در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر
بر کشتی مراد بود باده بادبان
وجهیست بی کساد شده و شمعیست بی کسو
آزار میهمان طلبد پنج مرزبان
در ده شراب ناب که باشد حرام خواب
نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان

آن باده [illegible] و عکس آفتاب
درمان درد و قوت جسم و غذای روح
هر قصد طعام و نفی غم و مایه نشاط
باشد محک آنکه کنی پیش امتحان
در فعل او نهاده که تربیت فلک
آرام پیر و حرمت کحل و نقد جوان
کرد از فعل او تن بی زور زورمند
آمیخته است بود آب ناردان
روی چو زعفران شود از وی معصفری
نی همی نرگس نیافت سوی باغ و بوستان
آن دستگیر پیر شده پیر در بهار
نوریست بی تغیر و ناریست بی خفقان
می خوار دمی که سار همی شاد باد از آنک
چون تیغ آفتاب زند چرخ بر نشان

و عمارت جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد سقی را نظم کرده و گویند که حضرت شیخ بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه پادشاه زاده بیکس بود و بعد از طغرل بن محمد بن ملکشاه در سنه ۵۵۵ اتابکان ایلدگز او را بسلطنت بر داشتند و او بعشرت شرب مشغول شد و پیوسته از حرم بیرون نیامدی و در دیوان دوران کار بلشکریان پیش نبودی بر خلاف حکم او را ندانستند تا بعضی از [illegible] و سپاه [illegible] اشتند که او را [illegible] مملکت [illegible] شد و کدام [illegible] که از [illegible] سر

ادبار پراکنده نشد عاقبت این سفله جهان کشتی است و حاصل از دو روزه بقای تن بان ملامت کشی خوشا وقت آنکسیکه از دروازه هستی به بیابان عدم بیرون نرفت بلکه ازین دروازه هرگز در دنیا سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را بر میداشت بخت این را برباد داد و از جفای روزگار گوا کس نیز او و فریاد از روزگاری که تو نرسد به فریاد

میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد	که کجا رفت او بین حسن گل دلشاد	پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی
میدهد هر کنون خاک سلیمان برباد		

ذکر اثیرالدین اخسیکتی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران امیر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیه اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را برخود خوانده و آخر عمر در آن دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب خاقانی گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است

	قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان	هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان
و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید	ای عقل خیره تو ناورده کار جهان	بیرون جهان شمند مراد از پل جهان
غدریست دهر بد و تاب در کمند	بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان	و در تحریض نفس بقناعت و ترک دنیا
این بیت در آخر قصیده میگوید	ای عقل تا بچند چو تو لی مقتدای نفس	تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان
جلباب حرص هم آز کشش از سر اثیر	و ز ننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان	و چون اثیر از سخن وران متعین است

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تقریبی چند بر خود [illegible] کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

آنرا که چاره گوشهٔ عزلت میسر است

کو نوبه پنج زن که شه هفت کشور است	بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای انس	برتر ز طاق طارم این سبز منظر است
گر نیمی کام هست ازین هفت اختر است	در عهد انس هست نه زین چار گوهر است	چون کاهلان بسبزه گردون فرو مباش
کین سایه دار گرچه شگرفست بی بر است	دانی بدین بخور [illegible] که خوش بود	هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است
کاوی بستان نه هند درین قلزم کبود	لیکن نه بر جبینت [illegible] عنبر است	از آسمان مشام مشعبد فراز [illegible]
کین سیر برکه ناخن شیر اخگر است	بر شط حادثات بدون آی ازین لباس	کاول برهنگی است که شرط شناور است
از آشنای خوادسیم که نقد مروج است	و ز چهره جوی زر که طلای معصفر است	جانان [illegible] برهنه طبیعت [illegible]
هر دو ستند رنگ او نخستین [illegible] است	بر چین که کان چشم که دارد اکسیر [illegible]	بدین عمل که [illegible] است [illegible]
جبریل همزبان مسیح است بر فلک	در خورد [illegible] ز تو [illegible] است	ز نور [illegible] آب [illegible]
دریای آتشین تو و شوار [illegible] است	قضا و روزگار [illegible] آب داده [illegible]	تو شادمان [illegible] عزه که گوش [illegible] است
رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از آن	[illegible] کمر روزانه شفق نیز احمر است	در قرص [illegible] و گرده [illegible]

بی این همه صداع دو تا نی پیر است
گفت آفت سر است خموشی خلاف جان
الا دلی که بندهٔ شاه مظفر است
چون پشت بر سر برکند روی دولت است
عطار خلق او بعبارت شکر است
در شأن آن درخت چگویی کسی کزو
لیکن بلای نخل مصلحتی نامنظر است
هر کس ز بحر طبع بر آرد دری ولیک
آن چابکی که در پر باز سبک پر است
شاه ز شکست فیل البسان بر زمین نهند
کابل است در صفا که درو عکس آذر است
در کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
منزلگه شفای از آن روز محشر است
با دم زبان خنجر روشندل تو قطع
گوید بطعن حال فلان از کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار موتمن فکر دفتر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش

در عهد ما که باد در دولت عقیم ماند
در احتیاط ازین دو یکی تن مخیر است
دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
چون روی در مصاف کند پشت لشکر است
آن ابر از رقت حسامش که در مصاف
فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
بانگ خروس حربهٔ دیو است پس چرا
در دانه‌های خاطر من بحر دیگر است
بر لشکر ریاحین گل راست سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
پس هیچ خلق دیو تنم تیغ شر است
که چوب آستان تو تیغم تا زبالش است
گر نه درین زبانم با دل برابر است
گر من خریدهٔ کرمم این برادرم
در بطن این دو بیت که گفتم مستتر است
آن روزنامه باد ضمیر تو کاندرو
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند
دایم صدف گهرده و ماهی زره در است
معمار عدل او بهدایت مهندس است
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
تنزیل صاد و قسمت مراد در ثنای شاه
تفسیر آن برحمت الله اکبر است
نهاده‌اند در پر جغد و غراب و زاغ
کوری کوکنار که همال افسر است
سوگند میخورم بحسام سر الملک
در تختهٔ مخیله بس نامصور است
در عهد دولت تو که طور معاش را
که خاک بارگاه توام تا ز بستر است
تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
ادهم گزیده نظر این برادر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتمت
اسرار هفت خاتم گردون مضمر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی برانند که سخن او به از سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن بیشتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع هر خوش پسری را حرکات دگر است غواصان بحار معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش ازین بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند خدای عزوجل جمله را بیامرزاد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی ره

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک دیوان او را ادبا و علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اندی این حال

مکابرهٔ عظیم است مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید مطلع این است

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من	چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه مخالف است چون بمجلس برد آن قصیده را فضلا نپسندیدند و مطلع آن قصیده است

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من	خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بطبع خود شاینده تر یافتم بعد از آن قصیدهٔ خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش این است

تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من	گنج باد آورد گیتی گشت خاک پای من
از کلاه فقر تا ترکی سر آمد نصیب	جبهه را اکلیل سایه فرق گردون سای من

و درین قصیده لطایف و نازکیها بسیار دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیدهٔ ظهیر شده و مطلع آن این است

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

مطلع قصیدهٔ مولانا سیف الدین این است

آنرا که غمزهٔ تو بکشتن امان دهد	این است خون بها که بیاد تو جان دهد

دیوان او دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در نغزگوئی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و پسر عطاء بخاری که بعلاء عطار مشهور است و عدنانی و ملک شاه تراش شاگردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلا کاتب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیرهٔ خوارزمشاهیست ایل ارسلان در شهور سنه ۵۶۵ و بعضی گویند در سنه ۵۶۱ ودیعت حیات بوکلان قضا و قدر سپرد و بعد از او میان فرزندان سلطان تکش خان جهت سلطنت خراسان نزاع بود و دران غوغا پریشانی تمام برعایای خراسان رسید سلطان شاه این رباعی بتکش فرستاد

خواهند ترا مصاف میدان ما را	کاشانه ترا نبرد و جولان ما را	خواهی که نزاع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را	تکش در جواب این رباعی فرستاد	این فهم اخیا جنون و سودا گیرد
وین فتنه نه در شانه در ما گیرد	هم قبضهٔ شمشیر که خون پالاید	تا دولت اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف شد تکش ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت آنجا نیز ترش نگذاشتند و در صحرا آواره بود تا فوت شد و فاتش در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود و سلطنت باستقلال بتکش خان مقرر شد

(طبقهٔ ثالث)

و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده

ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را صره نوشته اند و بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی و آئینی هست که صاحب کمالان طالب آن بوده اند و کنیت شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف مؤید است و بطرز مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده مصنوع میگوید که تمام

شیخ نظامی

صنایع شعری در آن مندرج است و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی در این باب میگوید

گل رعنا درون غنچه حزین — همچو من گشته اعتکاف نشین

و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ بودی بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست که از روی امتحان میآید و بچشم حقارت بشیخ مینگرد شیخ از عالم غیب شمه بچشم اتابک نمود اتابک دید تخت پادشاهانه نهاده و انواع جواهر و کراسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی متجمل پادشاهانه و غلامان کمر مرصع و حاجبان و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت نشسته چون چشم اتابک بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد و دید که پیرمردی حقیر بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان این حال در این بیت میگوید

بگفتم بوسمش همچون زمین پای — بدیدم آسمان برخاست از جای

و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سره و دیوان شیخ نظامی سوای خمسه بیست هزار بیتست غزلیات مطبوع و موشحات مصنوع چون قصه خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد چهارده پاره ده معمور مزروع صله آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکران انعام گوید

نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد — ده حمدونیان را خاص من کرد

و این فارسی از اشعار شیخ است

کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
هزاران شربت مستی بکیدم رایگان درکش
چو مست حکمتش گشتی فلک را خیمه بر هم کش
حدیثش بر زبان بشنو شرابش بی دهان درکش

جهان تیره است و مشکل جنیبت را عنان درکش — زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان درکش
همایان سعادت را بدام امتحان درکش — چو خاص الخاص جان گشتی ز خلوتهای آن برخیز
گر انجا ای کهن مرکز تو در بزم سبک جانها — چو ساقی گرم رو باشد سبک رطل گران درکش
ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش — علم نقش بی قوم سپر و جمالش با بامر می بین
نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون آری — کسی سر ترا ننهاد زبان درکش زبان درکش

و شیخ قبل از خمسه داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد سلطان ملکشاه و شک نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاهی ساده و تمند و صاحب هنر بوده در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکست خورد و روز دیگر با دو سوار بسراپرده سنجری در آمد و عم را سلام کرد سلطان را شفقت عمویه در کار آمد و فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا کردند و طبخ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و بعد از آن باو میداد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرف ساخت و اکابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی در رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم

سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۱۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد و دران فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر را ماه ملک خاتون نام با جهاز مرصع و تجمل دیگر سال بحجله سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان از شهور سنه سبعین و خمسمایه بوده و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک از داستان جدا جدا بوده بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند

ذکر سید ذوالفقار شروانی رحمه الله سید ذوالفقار شیروانی از افاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده او در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع بدیع شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و مخترعات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصاریع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد الماستری که ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشت او را صفت خردار ابریشم کرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شیروان بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه قصیده من تا قصیده او تفاوت باهر و ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع در ان مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه از سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابو طالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده سلطان او را مراعات کردی و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد

		چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبروار
بهار یافت بهاری ز باد در گلزار	نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص	لبان فاخته چون بیدلان بنالد زار
ارم ز روی تنانج ببوستان آید	خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار	و از هر چند بیت این قصیده بیتی اخراج
میشود و بدین نسق در بحور مختلفه	گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آمد	بهار تازه در گلزار چون بیدل خزان آمد

ذکر محمد خوارزمشاه اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و کوکب اقبال او در ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را کمر مطاوعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد خروار نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بوده که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در گلدستان هراة طویی فرمود که چشم روزگار ندیده و در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان ماضیه نموده باشد تا از و استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده و دست

او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد گفت عظیمی است و مزیدی برین متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان
نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بهوی بکار برده او در کهنگی آن جشن بکار برده بود سلطان تیره شد
گفت آیا در آن روز مرتبه تو چه باشد گفت ایخداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطاع ارزانی داشته
بود چه مرا بعد از سی کس نوبت نرسید و پدر بزرگ ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مرد را
بخانه خود روانه کنید که بیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد را اکثر بلاد ایران
استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از
علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق قند و خلافت حق اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع
است و خانه زاده علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سید را
منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و
شیخ در حالی بود نهاوند بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را
رخصت نشستن نداد و همچنان برپای خطبه در منقبت آل عباس خواند و گفت این خاندانیست مبارک آزار این مردم میمون
نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت
شما این خاندان را شده بها این اقبال که ازین مردم میشنوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول را بر شما مبارکتر دارم
ای شیخ اگر ترا ذوق صحبت حق میبود بمصالحه ناصره من مشغول نمیشدی پاز باز گرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ رنجیده
از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بدست بدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود لاجرم چنین است

تا دل مرد خدا نامد بدرد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

سلطان چون عزیمت بغداد کرد و به نهو
رسید برف بحد در عقبهای دینور ببارید و سرما سخت واقع شد که اکثر چهارپایان معسکر تلف شدند سلطان بازگردید و آفتاب
اقبال او آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیز خان بروی خروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول
بحد ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از آن سلطان هرچند روبرو
شدی با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال
کرد که جهانیان را مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشتی
بیدین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر آنچه من میشنوم تو نمی شنوی جلال الدین
گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال آراسته میکنم میشنوم که جمعی رجال الله از غیب میگویند ایها الکفره اقتلوا الفجره
لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقول است که در پیش سپاه چنگیز خان رجال
الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که رهنمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال بمبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرتوت است

بشغال الله

يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد و شيخ ابو الجناب نجم الملة و الدين الكبری قدس سره در ان فرصت اين رباعی گفت

ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل	کشتند هلاک بندگان تو بکل	سشتی سگ را بهانه تو ساخته
از دست چه میکنی تتار و مغل	سلطان را با لشکر مغول هیچ جا پای استقامت نبود و در سنه سبع عشر و ستمایه	

بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد میکردند که ما را ببلا گرفتار مساز در جواب میگفت که حصارها بسازید مسلمانان از در
در شهر و قصبه و مواضع حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور
قصد ری کرد آنجا نیز استقامت نکرد جمعی گفتند مازندران جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیگر بیشه و جبال و طرق
دیگر نزدیک خوارزم هست که تختگاه اصلیست سلطان از ری بر ستمدار آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار گرفت و انقلابات
التهاب آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهانگشای است
میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اثنای غم بر سر پشته با آسایش با معدودی چند
فرود آمد و من همراه میگشتم مرا طلب کرد رفتم سلطان دست بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی
می بینی که روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملازم گشت
این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و

زار زار میگریست و این ابیات بنوشت	بروز نکبت اگر برج قلعه فلکست	چو شاه مهر که چرخ مسکن و ماواست
یقین بدان که بوقت نزول سر قضا	حصار محکم تو همچو دامن صحراست	بروز دولت اگر مسکن تو مامون است
ترا کشادگی خلق دامن خضر است	تو کار نیک و بد خویش کن بحق تفویض	بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران با غم و اندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت
بقا از دروازهٔ فنا بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه
از اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الخیوقی بوده است
و اتباع و اصحاب او و از علماء و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعراء بزرگ محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او
کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بود و مدفن مبارک او در خیابان است

امام عالم عادل محمد الرازی	که کس ندید و نبیند ورا نظیر و همال	بسال ششصد و شش بگذشته شد بهراة
نماز دیگر اثنین غرهٔ شوال		

ذکر ملک الکلام شاهفور بن محمد نیشاپوری

خوش طبع و فاضل بوده و شاگرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده و رساله شاهفوری
بدو منسوبست در علم استیفا چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده و نور الدین منشی که دبیر سلطان جلال الدین بود
بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول است شاهفور این رباعیه گفت بمجلس خواجه فرستاد فضل تو و این باده پرستی باهم

طبقه سوم

مانند بلندی است و پستی باهم
واین غزل هم از اوست
شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خال تو
قامت تو راست‌تر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی‌اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه

خال تو یا چشم ماهرویان ماند
روزکار آشفته‌تر یا زلف او یا کار من
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من

کانجاست مدام نور و پستی باهم
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
نظم پروین خوبتر یا دُر و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابروت
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من

و نسبت شاه مغفور بحکیم عمر خیام میرسد وفات شاه مغفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوری بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت بپهلوی خود نشاندی خواجه نصیرالدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر فضل عمر خیام است اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ مستظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور بتحصیل میکردند و شرکاء درس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام بقصد ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت که تو چه میگوئی گفت التفات من بشغل نیابت خواجه عمل همدان و دینور بدو نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد از این عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بعد او هست او برخواست و هموار و بندهٔ سلطان ملکشاه اختلاط کردی و بنرد و شطرنج مشغول شدی تا مقرب از ندیمان سلطان شد القصه روزی بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و موالی خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بجهت ما مشکل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش تمام یکسال این مهم منقشی گردد آنگاه دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مشکل کرده بعرض سلطان رسانم اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت تا بغلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روزی که معلوم کنی که حسن دفتر را مکمل سازد من را خبر کن که سلطان را آگهیم و غلام حسن را بگوی که میخواهم دفتر خواجه ترا ببینم که چون نوشته اند این دفتر راست یا دفعه

ذکر حسن صباح

خواجه حسن چون دفتر بدست تو درآید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز حساب دفتر حسن
را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را کامل کرده
گفت بلی گفت بیار حسن دفتر بخصوص سلطان بگشاد سلطان از ری پرسید از روم ورق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک
با وی مکر کرده مشوش شد و دست و پای ادمی لرزید و تعجیل دفتر را فراهم میبرد سلطان بانگ بر وی زد خواجه بعرض رسانید که اینجا ندید
شده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه با وی رجوع کرده بود نیارستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز
تکمیل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شده
در اصفهان از شهرنامه پناه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابوالفضل نام بخانه او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را نزد حسن
[illegible] رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان و وزارت این روستائی را برهم زنم رئیس
تعقل کرد که [illegible] این مرد را علت مالیخولیا طاری شده آن روز زعفران و
وافیمون [illegible] داد که مناسب دفع سودا است [illegible] کرد حسن بفراست دریافت و از خانه رئیس
بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت
همواره بیرون قلعه [illegible] ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه
تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم یک پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم
کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت و چون بقلعه درآمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال
کرد و از یکطرف دروازه قلعه تا بدروازه دیگر بپیمود و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون
رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بها قلعه را به رئیس
ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کار ما پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد
تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کرد و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار شدند
اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود تطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع ملاحده فتح شد

و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید	سال عرب چو ششصد و شصت و چهار بود
روز دو شنبه اول ذی القعده بامداد	خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد	

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی از صنادید و اکابر علمای اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین
اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیک گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن
پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع
اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه



ظهور یافت و مداح خاندان صاعد بیاست و این ترجیع حضرت رسالت هم اوراست

وی قبهٔ عرش بارگاهت | ای طاق نهم رواق بالا | شکسته ز گوشهٔ کلاهت | ای از بر سدره شاه راهت
هم عرش خزیده در پناهت | ای چرخ کبود ژنده پوشی | در گردن پیر خانقاهت | هم عقل دویده در رکابت
شب طرهٔ گیسوی سیاهت | چرخ ارچه رفیع خاک پایت | عقل ارچه بزرگ طفل راهت | مه طاسک گردن سمندت
افلاک حریم بارگاهت | خورده است قدر ز روی تعظیم | سوگند بروی همچو ماهت | جبریل مقیم آستانت
نام تو رولیت نام خود کرده | ایزد که رفیق جان خود کرد

و این ترجیع رباعیات خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته

و این قصیده هم اوراست در حقیقت احوال روز قیامت

چو قلعه گیرد و منجنیق طناب دهر دو رنگ | چهار طاق عناصر شود شکسته ستون | چه در نورد و فراش امر کن فیکون | سرای پرده سیماب‌گون آینه‌گون
نه کلمه بند و نشاهم از حریر عالیه‌رنگ | نه قلعه بند رصیع ازنسیج سقلاطون | مخدرات سماوی تتق براندازند | بجای ماند این هفت قلعهٔ مدهون
فلک بسپر داد و انفصل کون و فساد | قمر سپرد و دار عاد کالعرجون | عدم بگیرد تا که عنان و شرمرس | فنا درارد در زیر ران جبال حمون
بقدرت مهر بر آید ز معدهٔ مغرب | چنانکه گوی ایست ما فیه وفی الموزون | مکونات همه داغ نیستی گیرند | که کس نماند از بیت زدان معهون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود | چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون | به احتساب بیازار قهر باید کون | ز سهم بدر داین گفتهای ناموزون
چهار باد که کون ازو فضا عقیم شوند | بصلب هفت پدر تا سالا کرد خون | نه صبح بندد بر سر عمامهٔ قصب | نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون
زمیلت بجهان منقطع شود نم کا | همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون | ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر | ز زر سر خاک برافتند خیره قارون
چهار ناشط قابله طفل حدوث | سباک گریزد از رخنهٔ عدم بیرون | به دست امر شود طی صحایف ملکوت | بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر | نه روح قدس بماند نه مجری معلون | شود مرکز غبرا سوی عدم حرکت | چو یافت قبه قهر از نورد و مسکون
همه زوال پذیرند غیر ذات خدای | قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون | به نفخ صور شود مضطرب فنا سوم | ز قبض و ضرب سوالیقان کوههای موسا
ندارد سوی اجزا رگ فرسوده | که چند خواب گران کرده خورده افیون | چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند | نظام ملک زمانه تما بد شود مقرون
همی کرآید هر جزو سوی مرکز خویش | که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون | برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم | که ماند بود مطمورهٔ عدم مسجون
به اقتضای مقادیر تسلیم کرده | نه هیچ جزو نقصان ملک خود معیون | عظام سوی عظام و عروق سوی عروق | شئون سوی شئون و جفون سوی جفون
نه نقص جسم و ساز ندارد بسوی روح | سواد قالب باری دگر شود مسکون | چو ورد منده نیا قوس بشار ارواح | چو خیل خیل شود منتشر سوی هامون
یکی بجمله ازل مالک نعیم بود ملا | یکی به سبق قضا هالک عذاب الهون | پس آنکهی ز صلوت عقاب حکم کنند | عجب که گر نه نبود مرکبی شود مرهون
سر آنکه او نه وار معتقد بود جاهل | اگر حکیم بر طباع است افلاطون

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بود و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که از لشکر مغول هزیمت منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجهیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از بامیان غ و حدود

قرشی جیحون را عبور کرد و براه ماهیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت
مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور
کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و نشست و دستار و
لباس و اسلحه را بر نیزه فکند تا خشک شود خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاه آنچه از تو
میشنوم که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین برپای خواست باز خان نعره زد که بنشین در حقیقت
تو هر چه شنیده بودم صد چندانست سلطان جلال الدین بنشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم
من باشی اکنون بسلامت برو خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد هر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سواد اکبر بهوتان میرفتند در نواحی آنجا
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از جمله بلخ از لشکر مغل رسیده بودند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرس
خان را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر بسلطان
داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیزخان
بطرف دشت قبچاق شنود از دیار هند براه کنج و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امراء پدرش بود حاکم کرمان
بود سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از آنجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره
شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان
شادیها کردند و شحنگان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت
کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل وی بوده اند کشته شد و پادشاهی
بانفراد بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دیمای بهادر با سی هزار مغول بایران آمد سلطان باز از
اصفهان بگریخت و بآذربایجان رفت و آنجا نیز استقامت نکرد و بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را نکاح
خود در آورد و لشکر مغول باز قصد او کردند ملک اشرف بارها می گفت که لشکر مغول رسید سلطان سخن او اتفاق
نمیکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون روم تا شبی لشکر مغول بر سر رسیدند سلطان با دختر
ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت
و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند

و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشه چادر بست و گفته‌اند در آب
در لباس او طمع کردند و کشتندش و بعضی گفته‌اند از سلطنت و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر در آمد و
متواری شده و در روم و شام زندگانی می‌کرد و کسی او را نمی‌شناخت باری تا مدت دو سال آوازه او منتشر
گاه میرسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول خروج میکردند و آن اصلی
نداشت بسیار بزرگان خدا ازین جهت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازه سلطان چون عنقا و وجود او چون
کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز نقلست که فرموده‌اند
که در بغداد در خدمت شیخ خود نورالدین عبدالرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخواستند و بیرون رفتند
و مریدان و اصحاب را باز گردانیدند و سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد
بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شادمان
شدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه
درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بمرتبه رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از عالم غیب
خبر کردند در مهم تکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله علیه الرحمه و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقه ثلثه سازد حق سبحانه مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد

چیست دنیا و خلق و استظهار | خاکدانی پر از سگ و مردار
بهر یک خامش این همه فریاد | بهر یک توده خاک این همه داد

سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا مردار خواران مغول باز نگذاشت از غوغای
سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را
گذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب پنجاه سال باشد که از شکنجه صورت بمعنی اندر وزی براحت نعیم همیشه در وزی افتاد

بمیر پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی | که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد
عبد الرزاق اصفهانی خلف صدق و سلف بزرگ او بوده و جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل
و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر بمساعدت نیز
کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیده غراست چنانکه می‌گوید و مطلع آن اینست

رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او | جای تشویش جز موی بتان یغماست

و درین قصیده در هر بیتی موی لازم میدارد حسنت
و مع الجواب چه معانی بسیار رو نازک بهاد رسد درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته‌اند اما از شعر کمال الدین
اسمعیل را خلاق المعانی می‌گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت
شمه طبع سلیم معلوم کنند اینست

اگر مسوده شعر من بفشاری | بخاک پات که آب حیات از و بچکد

سعدی که خواری و حرمان کشد معانی تو
وقت است ولم را که بیابان کردد
هر سبدل که شد از جام هواست غرور
هر که پیراهن زلف و لب ایشان کردد
مهبط نور الهی نشود هیچ نه دیو
کر بملک همه کش مطبخ شیطان کردد
بت شکن هیچ براهیم شوار می خواهی
کر تراد یو هوای تو بفرمان کردد
مال دنیا که بر و تکیه زدی چو عصا
تا همان درد ترا مایهٔ درمان کردد
حرص تست این که همه چیز ترا نایابست
کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کردد
آدمی از ره صورت بستادی صفتند
پاره دیکر از آن مهر سلیمان کردد
بچه این از ین عالم ناپا بر جاست
انجم اشک تو و تتست که ریزان کردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان کردد
حاودان رستم اکر حب علی و اولاد

بلی کشند غریبان هر آینه خواری
دل که بر کرد رخ خوب تو کرد و ناچار
فتنه انکیز تر از غمزهٔ خوبان کردد
ای تن از تجربهٔ دل رخت خرد بیرون نه
تا بکه لولوی منزل سلطان کردد
خویشتن را همه در عشق کداز از سر سوز
کر ترا آتش نمرود کلستان کردد
اهل دنیا اهل ریا کن چو در قدس زدی
اکر از دست بیندازی ثعبان کردد
دل برین کنبد کردنده منه کین دولاب
آرزم کن تو که ترخ همه ارزان کردد
از پی مشغل دنیا سه بر مه خواهی
مستفادت همه از طاعت و عصیان کردد
خود کر فتم که بس از سعی تکاپوی دراز
که بیک دم زدنش کار د کر سان کردد
کر تو در کار که شمع شطار و شوی
که سراسر سخت حکمت یونان کرد
جان ازین منزل عزلان بسلامت ببرد
بسر نامهٔ کفتار م عنوان کردد

در موعظه و حکمت کوید اینست
که بطیر بادی چون زلف پریشان کردد
چون خط خوب که هر روز سیه تر است
تا دلت منظر رحمت رحمان کردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنراندر است
تا به بینی که چو شمعت همه تن جان کردد
چون سلیمان همه بر تخت صبا بندی زین
تا رفیق دل تو موسی عمران کردد
کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
آسیا ایست که بر خون عزیزان کردد
کار دنیا که تو دشوار کرفتی به خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان کردد
پاره سیم شود حلقهٔ فرج است
کار از آنسان که دلت خواست بسامان کردد
صبح پیری زهمه سوی برت تیغ برزد
زین عجایب دهن فکر تو خندان کردد
فضل دین نیز کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان کردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر کویند که او را دنیاوی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره عزو ماند کان را از اموال خود بطریق معامله دستکیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملکی کردند و دستکیر شدند و او از آن مردم رنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میکوید

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جوباره
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند به صد پاره

و بعد قریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر

مغول رسید کمال در خرقهٔ صوفیه فقر در آمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرده و آن قوم او را رنجانیدند و احترام مینمودند و اهل شهر
و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و ازانجمله در چاهی بود در میان سرای که نوبت مغول بچگان دیده
بزاویهٔ کمال در آمد و سنگی بمرغی انداخت زه گیر از دست او بیفتاد در چاه و رفت بطلب زه گیر سر چاه را بگشاد و دیدند و آن
اموال بیافتند و کمال را مطالبه دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد در وقت مردن بخون خود این رباعی
نوشت اینست

با این همه هیچ نمی یارم گفت	دل خون شد و شرط جان گدازی اینست	در حضرت او کمینه بازی اینست
	شاید که مگر بنده نوازی اینست	قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول

سنه خمس و ثلاثین و ستمایه

ذکر اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی نشست

و برادران و اعمام او بر التفویض متفق بودند از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای بزرگ
تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تاکید تمام
و اطنابی دارد که در چند صفت نمی گنجد و هر چند از دین بیگانه بود اما مروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشا
می آورد که نوبتی قاآن بر بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدرهٔ زر سرخ
عناب بخرد زر را گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بها آنرا کافیست خان گفت چنین است
اما این فقیر سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و هیچ چنین خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن
بدره زر بفقیر بود تا در بهای یکمن عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که
بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در آب
رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را بیاسا باید رسانید و تو احوال مسلمی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریبست
و از یاسای ما خبر ندارد و جغتای بغایت مشهور فی بابی بود گفت اگر خبر دار است یا نیست بجهت تشدید یاسا کشتنی است
هر چند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز دیرگاه شده است فردا او را
بجهت عبرت بر دار کنند و از شب مسلمان را طلب کرد و گفت تو یاسای ما را ندانسته که چنین [illegible] این بیچاره زاری میکرد
که ندانستم قاآن فرمود که یک بدرهٔ زر بدو دادند و گفت [illegible] سوی آب انداز [illegible] طلب کنند بگوی که زر در رود
آب پنهان کرده بودم و من عزیمت آنجان کردم خلاص شد بدرهٔ زر بفقیر رضا آن روز خان گفت تو او را [illegible] در این چند روز بغم
و تشویش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و برین دعاگو باش [illegible] بصیرت نیکو بجای کان آنچنین
خترم [illegible] اگر شنیدگان را مساعدت نماید [illegible] باشد و رفیع [illegible] و اثیر الدین اومانی و شمس الدین [illegible] ازاقران کمال
اسمعیل اند رحمة الله علیهم و ذکر شرف الدین رومی رحمة الله [illegible] فاضل [illegible] دو فنون و اصفهان
در روزگار اتابک [illegible] کبیر او را ملک الشعرا نوشته اند [illegible] در فنون شعر [illegible] محمد بن کمال

او را هجو بانحنت کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

آدمی و وحشی و دیو و پری …
مطرب و طباخ و نعل و کاتبش
حاجب و دربان و سپاه و لشکری
در کف خدام و غلامانش مجسم
بارگاه کندلان چتر و علم
بحر و کان کرده نثار حضرتش
بربط و چنگ و رباب و نای و دف
صید و باز و یوز و چرخ اوشش
خارپشت و لک لک و زاغ و زغن
باد و در باغ مرادش جلوه گر
گوشوار و یاره و طوق و کمر
کارگر پیکر … او
سیب و نار و ترنج و نارنج و نار و …

طغرل آنکه هفده سلطان دارد او
زهره و خورشید و ماه مشتری
در پناه عدل او با هم برادر
نیزه و … و شمشیر و قلم
بر سر خوانش برای میهمان
لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
کرده در بستان عیش او وطن
کرکس و … و فیل و کرگدن
بوده … در بوستانش ساخته
عندلیب و طوطی و طاوس …
پالان پالان بر تن بدخواه او
گرز و تیغ و نیزه و شمشیر و تیر

پیش سلطان ایستاده در فرمانبری
تاج و تخت و افسر و انگشتری
باد و خاک و آب و آتش پرورش
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و ماهی
باد فراشش آسمان …
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
مطربان در بزمگاه او بهشت
کاجین شمشاد و سرو نارون
بر تن بدخواه او خسته شده
بلبل و قمری و کبک و فاخته
… اصطبل شهنشه خسروانش
چو من … خود … کند …
باد … هزارش …

ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی علیه الرحمه

از اقران جمال الدین محمد است و لنبان از قرا اصفهان است بر دروازه محله … و جای دلگشای است و موضع ازانجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از اصفهان نقل و تحویل نموده و اشعار اوصاف … اورا بسیار نظم آورده است و ترجیح معاصر سعید هروی است و این قصیده او را در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و جد نظام الملک … بوده است گفته است

جانا حدیث عشق … کجا رسد
… که در وی هجرت یار رسد
الحق رسید آنچه رسید از هوا من
و ستم یکی بدان … و تار رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد
تا کیست قیمت … منتظر

هرگز بود که … وصلت بیار رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای این
آری … آنچه رسد از هوا رسد
… هر ساعت … جزع
چون … روز وصل ز ابتدا تا رسید
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولت است کنون تا کرا رسد

من … که صائب و گفتم طمع
چه گر ترا چنان ز چین ناصح … رسد
… تا شد از … وی …
در شاخ ابتدا است که … رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل …
غیرت باتفاق بدان آشنا رسد
… حدیث من که لبی …

از عاجزان ببای که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوش اجل مرحبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پات کز فلک تو تیا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد
دست از جفا بدار و بیندیش از آنکه زود
از ما بسید اجل مجتبی رسد
دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا
مهری در آن که آفتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود
کی همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسد
دردل وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زبدهٔ حسن
کز بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که همت ما تا کجا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب

و دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو از شهرتی تمام است اما در خراسان شهرت ندارد

ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فرود است که در زمان اولاد چنگیزخان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار ارغون خان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بود و ملیح خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پوریا شاگرد سعید است او در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

ببرد روی نگارم ز ماه تابان گوی
ز لعل برد و ببرد ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
بپیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که سخن این با صبا گفتم
فتاده در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگرچه جان جهانی سخن بسامان گو
ز شاعران سخنم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت ساز و آسان گوی
کسی که دی بر قاضی بفضل دعوی کرد
ثنای صدر رسد در جهان ز احسان تو
جهان معدلت وجود طاهر آنکه ز فضل
[illegible]
دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سراسر میدان سخن بران باشند
حدیث درد دلم را بنزد او زبان گوی
درست رفتاست که سرو سهی ز جا برود
درآمد از درم آن عیب جوی بستان گوی
بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گویا
که برده ام بفصاحت ز حلقهٔ اقران گوی
چنین که برگل رویت غزل سرایا هم
کجا شد است بجای تو نظم برهان گوی
شود غرق دل آنکه در جهان کمال
بصولجان هنر ببرد ز یلان گوی
[illegible]
نبی که گوی زنخدان او بیاری لب
ز دلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم گشته
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور و ایهام گوی و دور اندیش
مرا نگوی که شاعر هزار داستان گوی
اگر نگردد ز دعوی دروغ گو پیش آی
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کائنات ببرد و ببرد گوی رفعت از آنکه
[illegible]

اگر بجو وش دریا بسکاتی دارد | ز آب دیده دریا کو باز سیلان گو | اگر توقع تمکین از [illegible] باشد | [illegible] بزرگی از جهان [illegible]
زمانه خاک [illegible] که [illegible] | اگر [illegible] شنو از زبان گوی | [illegible] قرآن آن [illegible] | اسیر [illegible] آن [illegible] گوی
خرد [illegible] چون خلق مصطفی دارد | [illegible] جستان گوی | [illegible] لطیفت سخن در جهان [illegible] | [illegible] گوی
[illegible] گو بچشم رغبت کن | حدیث خلعت [illegible] | [illegible] و دین دارد | [illegible] گوی

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان سپاه پادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ییل سنه اربع و خمسین و ستمایه بعزم
جانب عراق و [illegible] با لشکری بزرگ با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب
دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین به روزگار او مسخر شد و تلافی آنچه در روزگارها واقع شده بود
بجد و جهد تمام برانداخت و قانون ممالک بوجهی ظاهر ساخت که [illegible] مستعد شد و قصد قلاع ملاحده کرد
و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر طوسی در آن روز در بلاد و جبال ملاحده افتاده بود و بخدمت خان [illegible]
سال ملازم بود و خان او را [illegible] اعتقاد عظیم است و خواجه [illegible]
[illegible] الدین [illegible] و غیرهما [illegible] العباس [illegible]
[illegible] است شده عظیم [illegible]
[illegible]
طوسی رحمة الله علیه [illegible] از [illegible] و علما و فضلا [illegible] است [illegible]
[illegible] و کمال [illegible]
با بایسنغر [illegible] بوده که دیوان مولانا شمس الدین [illegible] را مولانا شمس الدین خطاط [illegible]
و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاط است [illegible] حق این دو شمس از [illegible]
سلطان الفضلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلا است و بالکلیه [illegible] داشته اند و گفته اند [illegible]
شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود و روزی که [illegible] صدر الشریعه [illegible]
و آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواندند و فضلا [illegible]
این سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریعه

برخیز که برخواست [illegible] | هشتم [illegible] | برخیز که صبح از [illegible] | [illegible]
ور شیشه [illegible] خورد [illegible] | شکلی [illegible] | می نوش [illegible] | تا صبح [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست [illegible]
بدیهه این قصیده را جواب گفت [illegible] صدر الشریعه [illegible]
[illegible]

ورد ای غم یا جگر سوخته آهو / خواهی که صدرت دیده کباز زرد
هنگام صبح عرضه کن تشنه لولو / ای زلف شب انگیز رخ روز تابت

چون عنبر و کافور بهم ساخته مرده / آخر دل رنجور مرا چند بیازاری
زنجیر گشاده تا بسر طاق دا برو / گفتی که بدرگان تو ره زنی گشت

آری همه سپید بنسبت ولی کو / بستم در اندیشه که چیزی نگشاید
زین خانه شش گوشه برون ره ننمو / چون صدر الشریعه این ابیات

مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شده و انتسابش به بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف و ظرایف یگانه شد و در بسیط زمین اوصاف او منتشر شده و این قطعه اوراست

یکی و پنج و سی و بیست یعنی / وگر دست دهد فرو نگیرم چند
لب یار که دست یا دو دامن دو دست / گنه از بنده و عفو از خداوند

و بعد از انقراض بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمی مجلس وزیر با استحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا دارد از جمله قصاید او یکی اینست

خیز ای گرفته رونق گل از عارض تو / تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می

پژمرده دار صحبتم از می لب / تا کی غم زمانه خوری چون زمان بی
دامن کشان بصحبت سلطان گل خرام / تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی

بلبل نگاه کرد طلب باغ عاشقست / فرسوده کرد عرصه آفاق سر بسی
ای دلبری که فرق زنگار دار گل / از رشک چهره تو قبا شد هزار پی

از یک نظر که نسبت رخسار رد کرد / لطف بهار تقویت شیر دو رهنا دو سی
گل پاره حریر فرو رفته [illegible] / گلزار تا بدار تو نسبت کند بری

از نرگس دل حال سوال کن / کین جور تا چه بود این فتنه تا بکی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت / زین پیش تیغ جور کشش خون ناهی

قد شد حسد رود دین انکه دل [illegible] / بیتم شکست قاعده خان و مان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او / بر روی شهریار کواکب نهاد کی

چون سرو کار کار ساخته بد و سپرد / منسوخ شد مآثر دستور ملک جی
تقدیر نیز لی شارت در آن فیض او / در خیر وجود نیاد هیچ شی

آمدم که زادوات سپاک لقا ملی / اقبال گفت بنشکفت [illegible]
طبعش یار گفت که سیم و درم مخواه / کین بایت ول آن مردوان کیمیا بی

حالی که لعل آریش خوش کام ور [illegible] / گردون چگونه سیل گشودی تا چ کی
انکس که نیز ناصیه انساب دید / دانم که طبع او نکند یاد هیچ نی

ای خاینه فتنی [illegible] کیوان سپرده / آری قدر فرق مرتا رک صدی
حس گفت من چگونه شام صبح آرا / کس گفت پیش چشمه کوثر صدمتی

از خاک دره که لو کالیسیر دوست / پیرایه ایست عرو گردیده فعی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع / با او رسید صحبت جلال الحق بجی

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و مکتوب چون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی واقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکمت آنست که خداوند تعالی انعام و ارباب علوم را انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کرده اند ازا و فیض الهی فرض شمرده اند بنابرین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزرا مربی العالم خواجه نظام الملک حتی اعز الله انصاره القاهره و اعوان حضرت الزاهره وارقدرد راتح من فضله واکواب برکات روت نامه و بنده مخلص مستشهد طلب [illegible] مذکور و در دیوان گشته هرچه بعون الله مستغنی گشت آنچه به فله حضرا استاطها برادهم باری عرشا

است امامی کرو مقرر بکور عوض این مال را و مقرر عز نصره واید عصره جلد باغی کجنة قطوفها دانیة در شهرستان بلدة طیبة ذاتها عقود در محکمه و الذین اوتوا العلم درجات مزارع ان کمثل الوثی تستحق وهما رکیة لاشرقیة و لا غربیة موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء بنات آن کمثل سنبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة بر اهل هر یک از حساب سال ان کاتها کوکب دری شعر با آن از شجرة ساده ها فاحمل آن ادخلوها بسلام آمنین تمامی مساحت وعرضها کعرض السماء و الارض و آن باغ را چهار حد است حد اول بسر ابوستان متصل حد دوم بچشمه حد سوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم ربی درست شرعی و بعد از آن راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن نکو رها جاره گرفت تا وقت استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بحکم لهم آخر منظم بسال پنجاه عقد کهر سلک نظم که هر عقد ان من الشعر الحکمة معدن عقود قرین باغ معمور محدود و عبارت هر عقد که قصیده متین غرا که اکثر بر کوه خوانده لا دایتة خاشعا متصدعا من خشیة الله و متابر لتفهم نقل شعرا ال احیار ابی ایمال و مهمال جواب کوید بشهادة و کفی بالله شهیدا ذکر ملک الفضلا امامی هروی از جملهٔ فضلاء ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری بی نظیر بوده و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر است آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا آن حاکم ممالک روم بودند مولانا نور الدین صدری و ملک افتخار الدین کرانی را که در نسبت هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین فارسی فرستاده اند و استفتا کرده از شیخ فارس مجد ملت و دین

سوالی همی کند پروانه در دهم مه	زشاگردان تو هستند حاضر	رهی و اختیار دو نور دو مطلوم	بود و حضرت تراهست لازم
دعاگو صاحب دیوان بلاروم	تو از اشعار سعدی و امامی	که این بهتر است اندرین بوم	تو کن تعیین و چون کلک فضا
ابو دو دوست تو چون نظم منظوم	خواجه مجد الدین این رباعی در جواب فرستاد		اگر چه منطق طوطی نیست هم
بر شکر کهنات سعدی تسیم	در شیوه شاعری باجماع امم	هر کز من و سعدی بامامی نرسیم	و این فضل که در حق امامی

گفته اند در شیوه بدایع و صنایع شعری بوده با شد اما سخن شیخ مراتب عالی دارد و مشرب او از رحیق وافی است از حقیقت و طریقت سخن او نشانی سید و ازین که ان الطاف بیانی دارد و امامی از اصفیا و مدیحها بهر اقست اما و کرمان و اصفهان سکن داشته و قضاة هراة از نسل امامی اند فخر الملک که از نقبه وزراء و صدر و بزرگ خراسانست مدح مولانا امامی بوده و این قصیده را در حق فخر الملک می گوید

ور بهم خوشعر زند ز چه ملوسی	اندر مهتاجره بار بار زرقی	چون کمبک بسته لب شراب عرو	بکی ازان لطوف عنبر مطوقی
گرباه در لباس کبود منقط است	تو شاه در لباس منسج مغرقی	بر آفتاب طنز کنی و مسلمی	بر مشتری و ماه بخندی درجی
بر آسمه علیت نوزرقی و ال کهم	گر زانکه جنبت که تو مایل بزرقی	ما نند بمهد شتر با اقتاب زراه	سیمین بر بت مضطرب تعشقی
گر پاره شاه حبشی اندر لباس	[illegible]	گر جور زمین بپسند عتاب و مستکرت	آیا که حیران گردد انگشته [illegible]

چون نزد مشتریان بکرم نام او برند | تن در دهند ناقه بطوق مطوقی
ای آنکه هر وجود بزرگان کشوری | وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی
مقصود کارگاه نجوم فرشته | مقصود گردش چرخ مطبقی
اندر بهار فضل نسیم معطری | واندر نسیم خلق بهار خورنقی
پیش حصار دولت ترکان تو دیده‌بان | بی تحیه‌های پای ندارد و بخت نیکی
فی مجلس تو طبع سخن پرور بساط تست | بی ساغر تو می نکند ارد و مردقی
تشنیع کرده‌ای از کف بخشنده‌ام جود | تو صدر کز بهصاد راقبال مشتقی
فضل تو بهر دوان حقیقت ندیده‌اند | زان در هنر بزرگان محققی
زان دل که شد معلق مهر و هوای تو | چون زلف یار رنج ندید از معلقی
این شعر داشت تا به بهیه معانی انجا نکته | سیمابیش کش نه بخوانند معلقی
سرمایه سخن با غم ازان کرده‌ام حذر | زان تا زبان که خشک شد از مرتقی
گردم همی بکرد سخنهای دلفریب | در آرزوی نظم سعدی و ازرقی
باید دهید قوافی ازین نوع شعر | گر چه سخن طراز نباید فزود دست
احمق بود که عرصه کند فضل [illegible] | شعر ما بهصره بردن بابت زرنقی
تا زین تنگ اشهب کره زین بود | از مرکب نباید جز اسپ ابلقی
بهر مراد و کام که داری مظفری | وز سپهر سعد که خواهی موفقی

که چیده‌اند شعرای ملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستادند قطعه

گر چه سه در قمری و کبوتر را | انشاء زشتی بزرگه ظلم و تجبر [illegible]
سلطان فضل دوران بازیافتی | خدایگان نسبت برین [illegible]
امام و رجواب این قصیده فرستاد | ای لطیفت سوالی که در ستا [illegible]
خدایگان کبیر تر زروی شرع [illegible] | اگر بر تر خون کرده اهی شاید
پیش قصائد سعدی آرین نفرماید | گو هم زگر [illegible] اگر چه [illegible]
زردی تحقیقت [illegible] نسیم جمال [illegible] | اگر بلیت مقصوری که [illegible]
چون گرد بان که دوست نالاید | التقای قمری و کبوتر ار [illegible]
گر مرغ باشد و شاخ بیخبر نیاید | اگر بساعدین خود مری دارد
[illegible] کاه قفس را باشد [illegible] | ارا ابا قاآن بعد از ابلاکو خان

بعد از [illegible] جلوس بپادشاهی قاهره و مردانه با رای و تدبیر بود و زارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و در عهد ارغون را خواجه نصیر الدین اگرچه در روزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید بزبان اما قاآن ستا انجا ترجیح کرد و اما قاآن آن نا [illegible] در آل تاق و رمضان [illegible] بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین بپادشاهی کرد و [illegible] ارادو جان در حوالی تبریز نشسته بود تا کار [illegible] در خطا بر رسید و گفت مرض عظیمی قصد من دارد و ترکان من و میدید چون ترکان بدست گرفت [illegible] حوالی تبریز در حال جان تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و ستین و ستمائه ذکر ملک الشعرا افضل الدین امامی هروی رحمه الله از اکابر امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاحب دیوان ظهور یافته و در شاعری مشکل است و این [illegible] ره راد و نثر سخن گفته است

امام اشعار که با هم موج این ربای و [illegible] | [illegible]
ودیده در قرن [illegible] اشت بیان | از موج اهل دنیا آمد صدر [illegible] | چون بر و محیط کل شامل و [illegible] | [illegible] انجم که بصفت طلوع

[illegible] است در اشعار این قصیده بیان کرده و در [illegible] خیالات در [illegible] سه کار [illegible] مطلع و [illegible] بالنظر [illegible] با سوال راجواب این بیت شرح و مطلع [illegible]

[illegible] انست | جم آنکه چون زده‌ام شاه دوران [illegible] | [illegible] کاه هم [illegible] ازین جا

و فرید در تحصیل که ذهن او در این قصیده مبادرت کرد و تعجب این بیت می گوید | بیک هفته با صفاهان فرید این ابیات را شاگرد

عجب است داشت طبع او ازین تیزی اشتیاق | و سودائی صنوبری از نوا در درین بیت پاینده | بیکساعت بگفت این قصیده و در سودا است

فرید در این سخن گفته که هفته باشد شاید | غایة اللفظ یکساعت از عقل و ر بناید شعر هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکل است

تاویل آنست که در عرف عوام است که برای یکساعت عمر جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند و استاد راست

غنیمت شمرای که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است | قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة

ذکر اثیر الدین اومانی رحمة الله علیه مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی قدس الله سره بوده اصل او از همدان است اشعار عربی بسیار دارد و سخن او دانشمندانه میگوید و این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده

بهار عمر از باد برد و در بهمن ما | چنین که دید شنیده که ریخت برگ سمن | بدرد و عود دهی مانند ابر و این عجب است

که دود عود بگافور باشد آبستن | چنین که جوشن سیمین به آب می بستم | چگونه کار رسد تیغ خور بر آن جوشن

بآب بنگر و باد آور از شبان قدیم | بدل بماند در شبه مانده از بهمن | ز رشتهای سفید سحاب تافته ام

که می تنیم از و کمر یکسر سوزن | برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر | بدوخت از پی عالم سفید پیراهن

اگر نه چشمه خضر است و پرده ظلمات | چه او را بر نهان است چشمه روشن | نبیت آب روان همچنانکه گوئی هست

بسان چشمه خسرو هم آب و هم آهن | ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک | که روح کشور هست او و عالم تن

تخلصی انشوای یگانه خسرو وقت | ز عنصری که بود او ستاد اهل سخن | به تیغ که که بران ابر گستر و که باس

که تا به پیش تو آرد زبانه تیغ و کفن | چراغ روزنی تا سپهر بگشاد | چراغ می که برد از ظلمت خانه تن

بیا به باده روشن اگر چه تیره هواست | که چون پیاله بی روشنست دیده من | که خدایگان تو خلیست آهنین منقار

که هست چینه او دانه دل دشمن | خدایگانا تیغت و بال خصم آمد | گرفت خواهد خصمت وبال در گردن

بهر عاشقان چه عجب گر عشق طلعت تو | هزار جا که زند آخر الزمان دامن | اگر شما اشترانیت نو بالون باد

برافتاب نه ارکان سر عدد زمین | چه هیبت است و درین مقصد عراق | که هست کار کفایت چه مصدر لطافت

لعبت گات که آفت دلجوی | بشود قبادی جامم بدست اهرمن | اگرچه امهات بام هست سرو افکن | اگرچه با بتان بام هست سر افکن

ذکر مولانا رکن الدین قبائی از جمله شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اومانی و استاد مجد همگر است و در نظر طریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با مجد الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره دارد و قبائی سخن او از فضل بهتر افضل است مجد شاعر نیز که استاد مجد جاجرمی است معاصر قبائی بوده و شاگردی در حق مجد جاجرمی گفته

حاصل عالم قبائی ان و سبب و ام | چون زبان مجد جاجرمی همی | چه امسال آن مرا ای مخدوم | گر سبیل در دیده مطلوب

لعل سال حق ببرین دو | گشت امید هر ازو لب گرم | داد ای بنده خدمت دعا | و اندرین هر دو بود و ام باز

دهر و دوران همان ستمکارند	وادمی همچنان جهول و ظلوم	نه منم عاطل از فنون هنر	نه توئی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم	نه تو خادم شدی نه من مخدوم	تو همان مالکی و من مملوک	تو همان حاکمی و من محکوم
سبب این بیت نظم ما ملک فضل	رحمة الله شاهی مرحوم	رزق بر قسمت است هر چه خواهی کن	خواه احسان شمار و خواه مرسوم

گویند قبا ولایتی نزه و دلگشا است و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیر الدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامهٔ آلهی می آورد که چقو بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتگین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بوده و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار بگریست که بعد از این آواز دادخواهان چگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامهٔ سرخ پوشیدی آنکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بغور او رسیدی چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان [illegible]

ما پنج برادر قبائیم همه	در یاد دل و آفتاب رائیم	ما ملک زمین همه گرفتیم	اکنون شکر شمائیم همه

گر هیچ بکام ما نگردد همه	چیزی ز هوس فروکشائیم همه	سلطان دریافت که غرور و نخوت

در دماغ ایشان متمکن شده پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم عنصری را گفت تا جواب

ایشان را دو بیت انشا کند این بیت	نمرود بگاه پور آذر	می گفت خدای خلق مائیم
جباره نیم پشه او را	گوشش داد و جواب ما گوئیم	ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد

تا گوشمال ایشان بدهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه شهر محصور است و آن پنج برادر عاجز شدند و از در

عجز این قطعه دیگر بار بسلطان فرستاد	ما پنج برادر قبائیم همه	در قحط و فنا زبس گدائیم همه
شاها تو عزیز ملک مصری	اخوان گناه کار مائیم	ما را که بضاعتیست مزجاة
شرمنده حضرت شمائیم	بر حالت زار ما ببخشای	از فضل و کرم که بیسوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعهٔ اول از غرور بود واجب گوشمال و این قطعه بعجز و نامرادی و در طریقت امیران از جریمهٔ ایشان درگذشتن خوب باید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را به پنج برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بنده کار سلطان محمود حاکم طوس و نیشاپور بود و امیر بزرگ بود و در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباط سنگ بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشاپور رکند و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در روی زمین مانند آن عالی عمارتی کم مسافری نشان دهند هم امروز بر پای است و قبر ارسلان در آن رباط [illegible] و این ترتیب

بر کرد و قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت کل ناس سیموت لیس للانسان حیا سرمدا الا الملک الحی الذی لا یموت چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی قصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین دایما بتجدید بنیت سنیا کابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی جدید احداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه محفوظ دارد **ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همگری** مرد فاضل و هنرمند بوده در روزگار خود در فضل و استعداد و ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و علما و حکام بودی و نسبا و گهری انوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته در روزگار خود ملک الشعرا فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در عالم شعر در آن دیار واقع شدی همگنان باو رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور گویند که روزی خواجه مجد الدین با اتابک ابوبکر بن سعد زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک ادب کرد و برین یکسال گذشت و خواجه مجد الدین این قطعه بحضرت اتابک فرستاد | خسروا داشت سخن با تو مرا یار چنانکه

کان چه بازیست که دیشب سر آن داشتی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سر همت کرم
عمر باقی بشکستی خوش چو بشکستی با من
یارب آن سال چه تدبیر کنم کو که چه یار

آسمان با همه تعظیم و بلندی که وراست
سر نتابد ز سر کین تیغ دو دستی با من
آن شب آن بود که در سر هوس دست بود
پیشه سازندگی نرد بستی با من

سزد ار ز دی تو اصبح دم بستی با من
یاد بیدار از آن شب که رهی را گفتی
نرد من بردم و عهد تو شکستی با من
اتابک سعد در جواب فرستاد

از رطوبت بصری یک گاه لعب دنیا | بی لعب کرم هر ساله بر تو قرار | گویند مدحتا این سیوم غالی در حق خواجه مجد الدین مجری بودی اما تقریب تتمه از آثار انوشیروان عادل را چه بود تو تمثیل شیر بسیار دیده ام مرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه خود ذکر آن کرده ابیات

حاجبی برد جام نوشروان
هر کسی مطالبت بسیار کرد
گفت آنکه او برد جام نبرد باز نه

شاه دید و کرد از پنهان
او نهید دید و رنج و غصه و درد
وانکه او دید فاش نکند راز

دل خازن ز بیم شد پر خواست
شاه گفتا مرنج و غصه مسنج
شاه روزی میان رهگذری

جام جستن گرفت از چپ و راست
بی شه را مدار در غم و رنج
نوز د خبر را چه دید باکمری

کرد انکار ز سیستی بی باری | گیرد از آن جام هست گفت او | در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت با نوشیروان رسید جهانرا بر انداخت و قاعده ظلم و خوبی را ساخته شد با سبیل ابواب که اسکندر بسته فتحل و ویران شده بود انوشیروان آن را عمارت کرد و منع لشکر و ستم فرمود و مزدک که در زمان قباد ظاهر شده بود و مذهب نه شعر را عدل نام کرده و انوشیروان روز عهد جانب تهدید هشت هزار از عوان و اصحاب سر کون و در خاک دهید

بنا کرده ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود و در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشکده
متعبدی که در آن کیش و دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید و در بارگاه
او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین و عرب را و سر سال
یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و نوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید در زمان دولت
مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر زیر آن مسطور و مکتوب بود سطر اول آنکه تا کیست مرا چه بینش سطر دوم عمر دوباره
نیست مرا چه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مرا چه رامش بعد از هزار سال که نوشیروان نماند گویند خلق و هر که بود است عادل
همواره اشراف روزگار و در دوراه محجوب دار از آن روزگار او مشکوب بوده اند و انوری در این باب میفرماید

نوشیروان که سلطنه صیت عدالتش تا حشر بر زبان افاضل اثر بود
هرگز روا نداشت که بد اصل و سفله در عهد او زبان قلم و بنان بود

[illegible] رسانیدند مرا هم چیزی نوشیروان هم به رسید که ظلما در باب عذاب و توقفت از جرمت عدل [illegible] شرکت داشته
[illegible] رسالت [illegible] الملک [illegible] سعادت پادشاه عادل پادشاهی که
[illegible] نوشیروان [illegible]
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] کردند [illegible] روستا یان قلم استیفا بر دست [illegible] که کار ایشان و پیران ایشان
کار و شغل بوده اکنون هم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی [illegible] نقصان دین و دولت [illegible] شرع و سنت
[illegible] ترکی است [illegible] قلم [illegible] شاید [illegible] بازار [illegible] عوام
[illegible] فرزندان [illegible] قلم [illegible] استحقاق [illegible]
عملداری مشغول شوند [illegible] مسلمانان [illegible] مال مسلمانان وجه معاش و ترتیب لباس
آسان بدست می آید که خدا نا داد کان ممالک نیز علتی ترک کرده بعملداری مشغول باشند و غرض قریب در مملکت و کفایت نقصان
فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند حکایت کنند که چون ملکشاه را دار السلام بغداد مستخلص
شد خواست تا بخلفا وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم تعجیل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار
درهم سرانجام نموده باز بظفر بیاری رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بیرون در خانه که حالی نزول کرد و افروز خواجه
را اندیشکار و چنانکه شرط است بجای آورد و شب [illegible] خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و
اسباب و تحمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را شرفی ضروری دست داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانه رسانم و دهقان بعرض خواجه رسانید که سرانجام دست پادشاه چهار صد هزار درم استعداد
[illegible] هست [illegible] و پسر [illegible] دارم [illegible] و استیفا بنا کرده

دهم و من مردودن و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده بهتر هم و فرزند خود را بدین علوم با استادان خوانم داد اگر شما درین محل بجهت من جازه از سلطان حاصل نمائید دویست هزار درم نقد تحفهٔ سلطان خدمت میکنم خواجه از بهر این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این الکفایتی مستحسن تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دستگیر ان نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من ثابتست نبودی ثابت و سوگند ثابتست او را رسوا ساختمی آنگه خواجه نمیداند که مرا مال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص طمع مال او ستانم و پسر او اگر اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از دو کارها ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت تا اهلان را علم تشرف بر ارکان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که مأمور شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارها بزرگ مردم خورد را هر بار بیند مبالغه بیموال اشته حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که در ان وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت آراسته که را بود چنین مختل شد گفت کارها بزرگ بمردم خورد فرمودم و کار بار خورد و بمردم بزرگ مردم بزرگ کارها خرد نپایستند کرد و مردم بزرگ از کارها خرد عار داشتند و ربی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید جسته بجز دو تند مقصر با عمل گر چه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پور بها جاجی بغایت مستعد و قابل و فاضل بوده و آبا و اجداد او قضات ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرو نمیاورده و همواره با استادان شعر سخن و بشعر اوقات بسر او را بکار گذرانیدی و او شاگرد امامی رکن الدین است که بقبالی مشهور شده بروزگار ارغون خان بملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فریمدی پیوسته رفت با خواجه همام الدین شاعری کرده و در سلک قصاید دارد و این غزل او راست

بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید

ماه را گر صفحه حرفی قلم با بر کشید
امشب ای شمع از سر بالین یاران مرو
ای سرشکم چشم من دلواله نم خواهد کشید

یارب این یکقطره خون کوراهمی خوانند دل
بید لی سر در گریبان عدم خواهد کشید
میکشد بار غم محبوب و سید اند جا

تا کی از بیداد مهرویان ستم خواهد کشید
هر چند باتش استبداد ای همسایه بیت الحزن
هر که عاشق شد ز همره دست با رغم خواهد کشید

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی بسیار ستعمانه گفته است برین

ای سوختم در دیوان اتا دان کم دیده ام
نومن سبکوالی و ترغوی لب ترا
خون شد دل چرناک ورعا با لشکری
قاهان طره های تو چون کلک بجشیانت
خیل خیال تو چو تومان بساوری
کردم تمشتی لبت جان بوسه

ای کرده روح یالب لعل تو او کری
از قند صد تغار بریزد بساوری
هندوستان زلف ترا چشم ترک تو
کرد مشق برخ تو خطای مغوسی
تمغاچی غم تو روا را نشکت آل من
سور نماشتی بمکن ازراه کافری

محبوب از بچی و نکار ای خاوری
در یرلغ غم تو زبس با یها سخت
بلغای کرده بسیچو قوشون نکودری
کردند ترک هر لب جیحون چشم من
تمغای سرخ بر ورق زر جعفری
با تیشی کنیم بصحبت و مجالس

زین قصه پیش داور آفاق بگسری
ای صاحبی که هست زیر لیغ حکم تو
تسخیر بر و بحر برای تو خورشید خاوری
بر شیرهٔ سخای تو اتمش عطا دهد
بربسته بال نسر پی کبوتر سری
آنکس که او رسید بیاساق حکم تو
در گردن عدوی تو بند دو چنبری
سوغات حضرت تو فرستاد این دعا
در توی بخشش تو یاق تو انکری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زین سان قصیده ز معزی و بحتری
در حفظ خویش ایزدت ایرامشی کناد

بلکان الغ تنکجی قاآن اعظم انکت
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
منقاد آن عقل تو در راه مملکت
پادچیان بکاسه زرین مشتری
هر کو عنایتی تو اقرلامشی کند
در خاک تیره خشت لحد گردش اخگری
یوریها عاجی درگاه دولت
یادش مگر بخاطر عاطر در آوری
یارشمشی کند چو کنی تربیت ورا
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
تا هست کار ملک بیاساق پادشاه
پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

وارد ره تنکجی و راه بهادری
ارتاق گشت بالقبت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
تو تنکجی همت تو زبهر فرا تغو
بر سر کشت ارندق او چرخ چنبری
اختاجی سیاست از قیچی اجل
کشتت اشکبار و غم او یمی غوری
نوشد مگر ز سر غوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری

امّا ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقاآن پادشاه خراسان بود چون اباقاآن وفات یافت در خطهٔ تبریز شهزادگان و امرا بر عم او احمد بن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود اما از برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از هنگامه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان کرد و ارغون خان ازو منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعهٔ کلات برد احمد خان قلعه را محاصره نتوانست کردن و آن قلعه ده دروازه دارد و دیگر کوه دگر محکم است مثل باروی و دران قلعه لشکرها را آبخور و علفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمده و عذر خواست خان را شفقت عمومت در کار آمد و آسیبی بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شد و ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند منکلی بوقا که مقدم آن مردم بود با ارغون خان عهد بست و اخلاص داد و باقی مردم بارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوستند در عقب احمد خان روانه شدند چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنید مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشت بهرانه آمد لشکریان ازو برگشته بارغون پیوستند و او فرار کرد و او را در راه و سلطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغون خان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و انتقام آنکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقاآن با احمد خان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغون خان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید

بازی کرد چرخ کج رفتار
در مه روزه آه ازان بازی
ذال و یافت از که هجر سنه

طبقهٔ چهارم

رفته در پرده قطب شیرازی

ذکر مولانا عبدالقادر نایینی از اقران شیخ سعدی است مردی تارک بوده و همواره بقناعت روزگار گذرانیدی و خوش گو است و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نایین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده قصبهٔ خوش هوا و سر بیابان که میان یزد و اصفهانست و پنبهٔ نرم در آنجا حاصل میشود خود نیک و مله نایین درین روزگار بی نظیر است و این غزل از مولانا عبدالقادر است

هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید
با خیال چشم تو رضوان که خوان جنتست
زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید
چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک
حور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
زار زوی چشم تو چشم من بصبر و دل
ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
چشم من زان چشمه جز چشمی بیار گوهر ندید
چشم آن دارم که از چشم تر ای چشمها
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانه بیرون آورده اند در طی تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند بقید کتابت در می آید رحمهم الله ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشرب او صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او واردات غیب است و این طریق را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکن است من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت گویا صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده و در شعبان المعظم سنه ۵١٣ بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادیاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسید و منزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بوده بکرات واقع شده می گوید بیت

اندر سنهٔ زمان سه زلزله نازل گشت
بد پانصد و اند انکه شد شهر خراب
وان زلزلهٔ بار دوم ششصد و سی
وان زلزلهٔ بار سیوم ششصد و هشت

اما سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بوده و دکانی آراسته داشتی چنانکه هر دم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم گردانید و آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره می نگری مصلحت آنست که زود درگذری درویش گفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقه ندارم اما خواجه بخریطهٔ عقاقیر مقید است در وقت رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار بستوانم گذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو فراج کافور

سر وشند دکان تا راج داد و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود و بازاری شد در بند سود بود سودا در بندش کرد که این سودا موجب اطلاق

و عجب بازیانه و طراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که

و آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود بعد از آن بزیارت

بیت الله الحرام رفته و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از

اهل طریق این ماده جمع نشده بود در رموز و حکایات و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده و در نهایت بحری

بوده آخر و همت او مصروف بر نفی خاطر در گوشه نشسته و در بروی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بوده و در

شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز شدها و از آن مشهورتر است که در این کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن

عالی که شمه در حیز کتاب شرح توان داد حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ شهر بود

بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من دانا شد که در زیر پای مرد افسانه

گوی باشد و فرزند او را جای دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله

جمع شده و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت از افق هدایت درخشان محو گشته الا بر سر قبر شیخ بحر مستتام همراقب اند قاضی و

صاحب شهر منده بلکه تحلیل یافته باز گشت قبر پسرش را دید که رایات نزول رسیده کتابها بر تقصیر کرده همراه از برکت تمام رجال الله بحرم

کرد انبه می زود در باب گذشته من اقدام ابرار است و عرقه من در قدم عطار قاضی صاحب بعذر پیش تربت شیخ آمد و به النماس مقرر نمود که

فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جسارت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخته و قبر

شیخ در بیرون شهر شادشاخ در محلی که موسوم است بشهر باز ارکان و عمارتهای زادهٔ مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نما

خاطر مشکل کشا ... فاضل | مقیم دولت و دولت بر او گرفته نظام | امین ملت و ملت بر او گرفته قرار

انظام الحق والدوله علیشیر عز نصره بالتمام بتعمیر بقاع مصروفست و احیای سنت و آثار اکابر مطمح نظر بادر بر سر روضهٔ شیخ

عطار گنبدی از نو اساس عمارتی ساخته که در آن بالی پر او نزاد روضهٔ رضوان و در نزهت جای جان فزای ترا ند فزاید جنات ابرار

و بادهای اهل زمان در تحسین این عمارت تیسیر است و هر از مبرات دایما بر بیت سرگم و چیز اهل نجات نام نیکست و صوابست

وزین چه گزیری کل من علیها فان حقتعالی توفیق فزون سعادت نصیب این دبای تحقیق و بحر تصدیق کنا و بالنبی و

سفرهٔ شیخ را دیوان اشعار ابیات کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی که دارد کتب شد عشق

تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است اینست

اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز سیاه نامه شتر نامه

... نامه شاهنامه و دوازده کتاب نظم است و سی و چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر مشهور گشته مجموعست قصاید و

... قطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن در معانی بساحل

زندگانی افتد و جهت تبرک و تیمن از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت

ای روی در نهفته ببازار آمده | خلقی بدین طلسم گرفتار آمده
یک پرتو او فکنده جهان گشته پیدا | یک تخم کشته این همه در بار آمده

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد و که بعضی از آنرا شرح نوشته اند و سید عز الدین [illegible] رحمه الله علیه چهار قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود و شیخ نظام گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی است

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا | بر خاک عجز می فکند عقل انبیا
گر صد هزار سال همه خلق کاینات | فکرت کنند در صفت عزت خدا
آخر به عجز معترف آیند کای اله | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن | شاید که شبنمی بکند قصد آشنا
و آنجا که کوشش چرخ [illegible] | زنور ذره هوی [illegible]
و در حب نور ذات بود ظلمتی کدر | السیر فی الطلیعه والشمس فی الضحی

و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اکثر اوقات معنی داشته و ادعی شیوه رباعی بیان نموده این رباعی درین حال گفته

هر چیز که آن برای ما خواهد بود | آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون نقد قدر بقای ما خواهد بود | جمعیت ما فنای ما خواهد بود

چون هیچ کسی نیافتم محرم راز | هر عیب که هم بدیدار [illegible] عالم راز
دل با او گویم ز شعیب [illegible] | زان در که در آمدم برون رفتم باز

اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که لحظه روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده و خواست که لشکریان [illegible] تعجیل قتل خود شود که بنده [illegible] مغولی [illegible] که شیخ را [illegible] رسانه مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهای او هزار درم بدهم مغول [illegible] قصد شیخ کرد شیخ گفت [illegible] ازین خواهند [illegible] شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که خونبهای او یک توبره کاه بدهم شیخ گفت بفروش که قیمت من ازین کمتر است [illegible] شیخ شربت شهادت نوشید [illegible] و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه و بعضی [illegible] سنه عشرین و ستمایه نوشته اند اما نسبت شیخ عطار خرقه تبرک است سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر [illegible] که مرید شیخ است [illegible] ابراهیم بن اسحق عطار [illegible] مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه را ایام شباب نظم آورده در عنوان [illegible] ایام [illegible] سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدری از نظم [illegible] و آل اعتقاد [illegible] سلطان قطب الدین حیدر از ابدال بوده [illegible] صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و [illegible] صد و [illegible] سال عمر یافت و از نژاد خاقان ترکستان است [illegible] و مقامات او مشهور است و در تاریخ [illegible] و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی رحمه الله و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری قدس سره العزیز

پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت

جلال الدین

و مشرب باد تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایشان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز او اشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون بر اوج زد آن بحر زخار از شرف
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تقریر کمال او عاجز و قاصر است در همه مذهبها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را اعظم معتقد بوده و هرگاه وعظ گفتی در پای منبر او از خاص و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وحسد برده و بمعادات مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال خود همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد به بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر به نیشابور رسید شیخ فرید الدین عطار به دیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود شیخ عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور بعزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و استفاده علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیه السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در آنحال مولانا جلال الدین و مدرسش مرید سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اهل روم بغایت معتقد و مرید او شدند و سید علاء الدین نیز با اقربا و فرزندان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بود و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد

چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است

چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از اعتنا در روم بدید
شد مریدش علاء دین سلطان
نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب مقدمی و پیشوائی علما در روزگار گذرانید و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد در ره حسنات
جان بجان بخش خویشتن بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
هیچکس در جهان نداد نشان
که برون شد جنازه زان انسان
چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر

شمندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال در طلب دامن گیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری
نمی یافت و میخواست که بواسطهٔ صورتی خود را از قید صورت بسرحد معنی رساند چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ
صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد دانست که از ابدال و اوتاد بوده
و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلپی حسام الدین میزند و هذه الابیات فی الاستشهاد

ای ضیاء الحق حسام الدین بیار | این سیم دفتر که سنت شد سه بار
مدتی این مثنوی تاخیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بصحبت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا
بزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده و خود علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع
و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی
از غایت حسن او را در میان عورات کوشک سید پوشیده اند که چشم نا اهلی و نامحرمی بدو نیفتد و از زنان تبریز زر دوزی آموخته و بزر دوزان از آن
مشهور است تا صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خاوند علاء الدین که موسوم است بنومسلمان غلط است و او پسر
بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارز و پدر او بواسطه تجارت تبریز افتاده و شمس
الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر جا باشند باش کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح
است نه در تولد اجساد بیت

آنکس که ز شهر آشنائیست | داند که متاع ما کجائیست

القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ
العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد
و اهتمامی زیاده از صفت دست داد اما نسبت شیخ رکن الدوله بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس
سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی
و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید سید الطایفه
ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ
معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسله با امام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بر پدر
تا حضرت مصطفی و شقی دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب
عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است

چون جوی چشمهٔ ولایت برسید | این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین
شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر روی بروم نهاد و
در شهر قونیه دید که مولانا به درس نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین در روی فراست

مطلوب بیابد و ریاضت بلکه محبوب پیش مولانا روان شد سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند

علم کز تو ترا بنستاند ✿ جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر و پا برهنه متعبد می آید و مولانا را از راه برد و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز آمد و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعاودت شمس الدین مشغول شدند صورت این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آتش دوری او مولانا می سوخت و قوالان را بغیر سرود تا سرود عاشقانه می خواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانهٔ مولانا ستونی بود چون مستغرق بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و خواندی و هر دم آن اشعار نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد و هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ دل نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند

چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم
اندر وسط وادی بی زرع بدیدند

رفتند در آن تا که ببینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر تقوی

ناگاه خطابی هم از آنخانه شنیدند
کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ
آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند

خوشوقت کسانی که چو شمس الحق تبریز
در خانه نشستند و بیابان نه دویدند
این خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق

خوشوقت کسانی که در آنخانه خزیدند

و هذه المثنوی المولوی فی معنی اقرار بها

خود عزیزی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقیست او را امس نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد
مثل او هم می توان تصویر کرد

در تصور ذات او را گنج کو
تا درآید در تصور مثل او
من چه گویم یک رگم هشیار نیست

شمس جان کو خارج آمد در اثیر
نبودش در ذهن و در خارج نظیر

شرح آن یاری که او را یار نیست
فارغان حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جان و فتان

میرهند ارواح هر شب از قفس
جان همه روز از لگدکوب خیال
از زیان و سود و از خوف زوال

روحشان آسوده و ابدانشان
نه سوی آسمان راه سفر
جانها بسته اندر آب و گل

نه صفا ماندش نه لطف و فر
در هوای مهر او رخشان شوند
همچو قرص بدر بی نقصان شوند

چون رهند از آب و گل باشاد دل

روح صافی بسته ابدان شده | آب صافی در گلی پنهان شده
روحهائی کز قفسها رسته است | انبیاشان رهبر و شایسته است
گفتشان و نفسشان و نقششان | جمله روح مطلق است نه نشان
نقل روح از شهر شیطان باز کن | بعد از آنش با ملک انباز کن
روح را توحید الله خوشتر است | غیر ظاهر دست و پای دیگر است
جان بی کیفی شده محبوس کیف | آفتاب عقده و حبس اینت حیف
جای روح پاک علیین بود | کرم باشد کش وطن سرگین بود
جان اول مظهر درگاه شد | جان جان خود مظهر الله شد

مرغ کو اندر قفس زندانی است | می نجوید رستن از نادانی است
از بزرگان این بگفتند از کرامت | چشم پاکان روشن از قناعت و صفا
زیر و بالا و پیش و پس وصف تست | بی جهتها وصف جان روشن است
تا تو تاریک و ملول و تیره | زانکه با دیو لعین همشیره
بحر علمی در نمی پنهان شده | در سه گز تن عالمی پنهان شده
هر کرا باشد مثل گلشن وطن | کی خورد او باده اندر گولخن
خود جهان جان سراسر آگهیست | هر که بی جانست از دانش تهیست

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه [illegible] و مرقدش در قونیه است

و سن مبارک مولانا شصت و [illegible] سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه به مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا در جای عالی دارد و مستعد زوار است و بر سر روضهٔ مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را چون پیدا شده ترک درس افاده کرد مردم قونیه اشغال التصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین را دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت

شمس تبریزی که فهم که مولانا گشت | سر عارف بحر از دیده عارف نشناخت

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محبت علما بوده و در حدود بلاد روم شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه ۶۴۱ ازین دار فنا رخت به دار بقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین ذکر افصح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه و لقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب [illegible] عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر سجاده طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابو الفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن گویند چهارده نوبت حج کرده و پیشتر پیاده و اکثر [illegible] روم و هند رفته و آن [illegible] در این باب در بوستان گوید بیت

سلطان ولد

دیوان مولانا

سلطان علاء الدین

شیخ سعدی

در اقصای عالم بگشتم بسی	بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ای یافتم	ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعامهای لذیذ بجهت شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی در راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن زنبیل حلوا و بریانها را بتکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامه هیزم کشان پوشیده خواست تا امتحان آن سفره را یغما سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب گیر تضرع [illegible] روا باشد تو که از غارت گر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو [illegible] [illegible] دعا کرد و آن سیاه دل سخت عافیت یافت و آن سفره نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که [illegible] جوش و خروشی پیدا شد و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون نیک استماع کرد ایشان بیتی میگفتند که این بیت سعدی شیرازیست با تسبیح و تهلیل سالها با جمیع ملائکه مساویست آن عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویه شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میسراید و می نویسد این مطلع آن غزلست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار	هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و باستماع آن [illegible] و در لطایف و ظرایف [illegible] طبع شیخ را درجه عالی بوده همواره با استعداد [illegible] صحبت و ذوق و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که در اهل فضل و حسن طبع بود و صاحب جاه و متمول بود و معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه همام بعظمتی تمام در حمام بود و شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ کمتر است خواجه همام [illegible] و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه نشست جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را بادی زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام	وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو سعدی هستی شیخ سعدی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوش میداشتند و خواجه بیشتر از غزلیات شیخ را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیفست و اسباب بوده زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توحید و شکر باری تعالی این قصیده شیخ راست

فضل خدایرا که تواند شمار کرد	یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانع لطیف که بر فرش کاینات	چندین هزار صورت الوان نگار کرد

بحر آفرید و بر و درختان و آدمی

خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت
واسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت
واحوال منتی که فلک زیر بار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
وز قطره دانه و دُر شاهوار کرد
مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک مرده بتأثیر آفتاب
بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
توحید گوی او نه بنی آدمند و بس
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
بخشنده‌ که سابقهٔ فضل و رحمتش
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
ای قطره منی سر بیچارگی ببند
کابلیس را غرور منی خاکسار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی
جای نشست نیست بباید گذار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
این جای رفتن است نباید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا برو نماند
بازی کبابت بود که موشی شکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو هیچ نیست
بیچاره آنکه بر همه هیچ اختیار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد
این کوی دولت است برون می‌رود
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند بسعی و جهد
چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
بدبخت و نیکبخت و گرامی و خوار کرد
سعدی چو هر نفس که برآورد در سحر
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
نقش نگین خاتم دولت بنام اتابک
در گوش دل نصیحت وی گوشوار کرد
بالا گرفت خلعت و الا امید داشت
هر شاعری که مدح ملک و دیار او
شاید که التماس کند خلعت قبول
سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد

یارب از ما چه فلاح آید اگر نپذیری

وله

بخداوندی و لطفت که نظر باز مگیری
ور به پنهان بتو گوییم که خداوند رحیمی
یا نگوییم که تو خود واقف اسرار ضمیری
همه مخلوق جهان سعدی مرکب فناست
تویی آن حیّ توانا که نمردی و نمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی
رازق رزق و برازندهٔ خورشید منیری
سعدیا مالک ملکست قوی تو ضعیفی
چاره درویشی در حضرت او کن که فقیری

وله

متقلب درون جامهٔ ناز
چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق می‌بیند
که در اول نمی‌کند آغاز
جهد کردم که دل بکس ندهم
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز
زینهار از بلای تیر نظر
که چو رفت از کمان نیاید باز

مگر از شوخی تذروان بود | که فرو دوخت دیدهٔ باز
محتسب در قفای رندان است | غافل از صوفیان شاهد باز
پارسائی که خمر عشق چشید | خانه گو با معاشران پرداز
هر که را با گل آشنائی بود | گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان | هیچ مطرب ندارد این آواز
هر متاعی ز معدنی خیزد | شکر از مصر و سعدی از شیراز

شیخ را کتاب گلستان و بوستان و لطایف و ظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از گلستان لایق بود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان

شنیدم که در روزگار قدیم | شدی سنگ در دست ابدال سیم
نپنداری این قول معقول نیست | چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست | که سلطان ز درویش مسکین تر است
گدا را کند یک درم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر
نگهبانی ملک و دولت خطاست | گدا پادشاه است و نامش گداست
گدائی که بر خاطرش بند نیست | به از پادشاهی که خرسند نیست

وله

شنیدم که یک روز در دجله | سخن گفت با عابدی کله
که من فر فرماندهی داشتم | بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق | گرفتم ببازوی دولت عراق
طمع کرده بودم که کرمان خورم | که ناگه بخوردند کرمان سرم

من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبختی چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیا را بکسی ده که دست گیرد یا بکسی ده که پای نگیرد فایدهٔ عمل سلطان گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات الشیخ بزرگوار میگوید

همای روح پاک شیخ سعدی | شب آدینه بود و ماه شوال
بیفشاند از غبار تن پر و بال | ز تاریخ عرب خ ص ا سال
و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز

جای فرح بخش و حوض با صفاست و عمارات بی نظیر آنجاست و مردم را بدان مرقد ارادتست اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی بس نیکو سیر و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود چند روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی این رباعی میگوید

هر جا که دلی دید که داغی دارد | ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد
داغی ز کرشمه بر سران داغ نهاد | هرگز دلکت بسته تا نگشاد

و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه سلغر بن ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را مسخر گرفت و مردی شجاع و باتهور بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار ... زمان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند با مکارم اخلاق گوی نیکنامی بسیرت

اوحدی مراغی

نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شده ذکر شیخ المعارف اوحد الدین مراغه ره مرد موحد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک تحصیلات ظاهری هیچ کم نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز نفل تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی او راست ٭ اوحد در دل سپرد لی اما دل کو ٭ عمریست که راه میروی منزل کو ٭ تا چند زنی راه الف زهد و طامات ٭ هفتاد و دو حیله داشتی حاصل کو ٭ شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه می گوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک المحکما خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده او راست

هان ای حکیم پرده شناس سخن کوی
با نفس خود چه باشد پرورد کار چیست
با جهل را خلاصه اجزا از چه خواسته است
در یک مکان مؤانست گنج و مار چیست
منزل یکی و راه یکی و ... یکی
گرد وجود این ترنجی شعار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
گوهر ملوک از لمن الملک جوابش پراست
زین نقشها اراده صورت نگار چیست
با ما هزار گونه مباهات می کنی
در روز رستخیز این فرع و زنهار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست
گرد ماه از مشک بندی بسته

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
این اختلاف عنصر و این انتقال دهر
وان اتفاق جانی سر یک غبار چیست
در قرب لعبت شکر این سر و نو بخش
چندین هزار تفرقه در رهگذار چیست
آوردن از صعود و بردن از هبوط
این خاک ساکن فلک بیقرار چیست
در زیر دار این فلک بیگناه کشتن
این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
تا کی ز روی ... و بسیار جان
ای مدعی بگو که یکی را هزار چیست
با در حصار این فلک تیز گرد شیم
در دست این شکسته دل خاکسار چیست
و این غزل هم او راست
میوه وصلت بما کمتر رسد

وین اختر سفید که سینه دار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن
در عین کارخانه هفت و چهار چیست
در یک مکان مجالست زهر و نوش چه
خرد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
ره می رخان صورت اعمال صالحان
پرورد لشکر و گردن نگار چیست
اصل فرشته از چه نسل پری ز که
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا
نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
از روزن آمدن تو گر واقفی بعلم
از حال بیخبر که درون حصار چیست
چون بوده ای میان فتنه یکبار
بر گل از عنبر کمندی بسته
زاغ بر شاخ بلندی بسته

تا به پستی با تبریزای پسر
چند را کشتی و چندی بستهٔ

بر دلم کوه سهندی بستهٔ
اوحدی را کی پسندی بعد ازین

عاشقانی را که در دام تو اند
زانکه دل در ناپسندی بستهٔ

حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهارصد سواد مستعدان روزگار از آن کتاب برداشته اند با وجود آنکه آن کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و آن کتاب میان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگار آن نسخه متروکست و حق آن نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت از آن نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا مددکاری کنند

اوحدی شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید

ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفاتش در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند غازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را از نور عدل بیاراست و حقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از بیگانگی بیگانگی رسید و بدایت اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون آقا شد و پیوسته کلمهٔ اسلام را امیر نوروز فیروزبخت در دل خان آرایش میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف داد و جوانب رو بردی شده منجم است که روگردان شود امیر نوروز فیروزبخت گفت اگر خان امروز براه اسلام درآید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هرآینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا خان گفت هرآینه چنین است اگر حقتعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام درآیم و از شرک و کفر تبرا نمایم همانساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود و خان بعهد و وعده که کرده بود بوفا رسانید و چون نور ایمان در دل خان مشعشع میشد و قابل بود سخن امیر نوروز شده بلکه جذبهٔ حقانی دستش گرفت آنرا که بدانیم که او قابل عشقست خان فرمود که البته کاظمی باید که از دین و بینا ارکان مسلمانی بمن آموزد و ترا بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحققین صدر الدین ابراهیم بن شیخ الامام المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره جشنها و طویها ساعت خان غسل اسلام برآورد و بحضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار کلمهٔ توحید گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتحنامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بود و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمایه نوشته است و الله اعلم و امیر نوروز فیروزبخت با وجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ عالی که حقتعالی او را

ذکر غازان خان

فخرالدین

کرامت فرموده شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه‌شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین ستمایه ذکر شیخ
العارف فخر الدین عراقی ره و هو ابراهیم شهریار العراقی مولد او همدان است مرد محقق و سالک بوده مرید شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان
سخن او را معتقد بوده چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعۀ از اشعۀ خاطر پرنوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره
با صاحب حسنات نظر پاک الستی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی نعلبند نشسته و نظاره میکند و
شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت این نظر کردن ای الفتی آتش در کارخانۀ ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حریفان گیران درکمین اند و مدعیان
گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دو می بینی غالبا شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ
بدو بخوش شد و احدا و این جرات عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت چند گاه در ان بیابان گاه همچو نقره در کاه بپالود و در ان سواد و ظلمت می بود
و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرۀ ابدال و اوتاد مفخر الاصلین شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی که از جملۀ خلفای شیخ
الشیوخ شهاب الدین مذکور بود عراقی بسفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و در ان سفر او را
شعرهای بسیار و مصنفات سر داده و در رسالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقاد بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین زکریا دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و گویند مدت چهار سال
شیخ عراقی در [illegible] چهارده [illegible] بر آورده و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی
و از میان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که نوبتی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه

میکند و گریه و این غزل میخواند و [illegible] رسید	نخستین باده کاندر جام کردند	ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق	ز زلف [illegible] خوبان دام کردند	بعالم هر کجا رنج و بلایی است
بهم بر [illegible] و عشقش نام کردند	چو خود کردند راز خویشتن فاش	عراقی را چرا بدنام کردند

[illegible] رفت تا عراقی رحم آمده گریان [illegible] گفت [illegible] و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
رساند عراقی را اجازت داد و او را بالعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی بغداد بجوار رحمت حق
پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت حرمین و صحبت شیخ [illegible] شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
مشغول بود و در شهور سنه [illegible] شیخ [illegible] در عهد سلطان [illegible] در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و
دو سال عمر یافت و مرقد مبارکش در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی
قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد آورده‌اند که
در روزگار خلفا عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و ان دیار بجشو و فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب
شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالبی لبنانی

شیخ محیی الدین اعرابی

سیر عشقی و مشرب عرفانی	هارونی و روحی و کلیمی و عقلی	فرعونی و نفسی و هوا یا ما سنی

سلطان محمد خدابنده

اما نام سلطان محمد خربنده او لجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته
شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاآن ٭ بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان ٭ و بعد از برادرش سلطان غازان خان
پادشاه شد و اولجایتو از وی بکر بخت و چند سال در نواحی کرمان و هرموز با خربندگان میگردید بدان سبب خربنده می گفته اند و بعضی
گویند چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و ازین جهت او را
خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث و سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند
و هنر پرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است
وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و از آن عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابه آن عمارت نوشته که بنا و بنیاد
کردن این عمارت از ساختن آن عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه
و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه بعضی اوراد
تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بو بعلا امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر بوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و
سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعه شهر سلطانیه از بناهای
اوست

خواجه همام الدین

ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بکمال داشته و حکام و وزرا
دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و موزون طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را
بدعوت بخانه برد و چهار صد صحن چینی دران مجلس حاضر کرد جاه و مال علما در روزگار گذشته بدینمنوال بوده و اینها

غزل در آن روز بدیهه گفته
بر سر کوه سحر بارگهی می بینم
مفرش دام تر و پسته خندان اینجاست
کلبه تیره این رند گدا شاه نشین
هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست

شاه امروز نشسته است که رضوان اینجاست
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
شکر از مصر به تبریز [illegible] بیاید دگر
شده امروز که یا مرتبه سلطان اینجاست
چه هم از محنت [illegible] شد و شد [illegible] امروز

وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
است اگر فضل طلب کرد بیا در هر دو
همه میت لب تبریز مگر [illegible] اینجاست
بعد ازین غم مخور [illegible] همام
خواجه هارون [illegible] صاحب دیوان اینجاست

و خواجه همام الدین از جمله شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازی است [illegible]
ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی [illegible]

مولانا بدر الدین

مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان با صفاهان [illegible] استاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر
فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست [illegible] گفته ٭ زیادة المرء فی دنیاه [illegible]
و رنجه عنبر محض الخیر خسران ٭ بقا [illegible]

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او راست

که کرد کار کرم مرد وار در عالم	که کرد اساس مکارم ممهد و محکم	عماد عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طارم اسلام سرور عالم	ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا	سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عسکر عدو	سر ملوک دلارام ملک و اصل حکم	کلام او همه سحر حلال در همه حال
مراد او همه اعطای مال در هر دم	دل مطهر او همدم کلام علوم	دم مکرم او مورد اصلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد	همو حمله او کرده کار اعدا کم	همو و هم دل او دار عدل را معمار
همو و هم دم او درد ملک را مرهم	و این غزل هم او راست	با عقیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با گل عارض او لاله نعمان کم گیر	سخن سرکشی و سرو سهی پیش مگوی	قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش	یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر	شب تاریک اگر وصل میسر گردد
با رخ چشمه خورشید درخشان کم گیر	غمزه اش بین و کرشوخی عبهر کم گوی	خط شبرنگ بنفشش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پریچهره گرت دست دهد	نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر	و گرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر	بهر این منزل ویران بدخواه تو است	از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مردی با تهور و متغلب بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته انگاه پیش او رفتندی بنوبت فرزند طفل او دست دراز کرده ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در قوطه کرده بیاویخت اکابر صفاهان او را از این کردار نا ملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه

او این رباعی میگوید	فرزند محمدا ای فلک هندویت	باز از زمانه راه‌ها یک مویت
در حسرت قد الفت پشت پدر	خم یافت بر مشابه ابرویت	ذکر شیخ حسن اسفراینی ره

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جمله شاگردان شیخ علی لالاست هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید در ترکی تخلص حسن او میکند دیوان او در آذربایجان و روم

شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست	شوخ و بیرحم فتاده است نگارم چکنم	برد اندیشه او صبر و قرارم چکنم
سر زنش میکند هم خلق که زاری تا کی	من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم	[illegible]

شب تاریک ستاره شمارم چکنم چون خدا داد دو جهان بی تو دارم چکنم	غم معشوق در افکند ز پایم چه دوا من که بی حسنم دوست ندارم چکنم	کشته از عشق پریشان شده کارم چکنم شیخ الشیوخ قطب افلاک ولایت

رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرین که از اعمال ولایت جوین ست که خدا شده ولادت شیخ در خسرو شیرین بوده و تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابوالجناب نجم الدین کبری داده و ابوالرضا بابا رتن را در هند دریافته بابا رتن شانه از رسول الله بدو داده و جهان بتیغ تسلیم کرده و میگویند بابا رتن صحبت رسول دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن یک هزار و چهار صد سال میگویند و وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده بقولی و شصت و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ ...

وفات شیخ جهان ...	...	...
بسال ششصد و پنجاه و چهار ... بود	بروز جمعه ... آباد	که نور طلعت اسلام و شمع تقوی بود

ذکر سید العارفین امیر سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین ست در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پرنور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ العارفین فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشستند هر کدام در اثنای اربعین از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور ست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این سه دُر دریای تقدس را همواره از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر یگانه از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه ... الکبرا لیقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفانست چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب بدو بیت ... واجب بود

این طرفه حکایتیست بشنو	روزی ز قضا ملک سکندر	میرفت و همه سپاه با او

وان حشمت و مال و جاه باو
بسپردی که آفتاب پرنور
وان کیست که بیستاید آخر
چون راند بران مغاک چون گور
پرسید سکندرش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم
پشت نه بروی عالم افروز
پیر از سر وقت بانگ بر زد
کای واله گشته آ... تو
مشغول و نه غافلم درین کوها
چون مست ظلمات درین بیم من
با من چه سزا بری بکنج تو
بر او تو چه سرور و سرفرازند
از خجلت خود بفقر بسپردند
کاندر همه وقت یاد بودستش

تا که بنشسته بگذر کرد و ره
در پیچ سکندر آمد از دور
در گوشه این مغاک دلگیر
پیر از سر وقت خود نشد دور
آشفته شد و گفت این گدا کا
آخر نه سکندرست نامم
در بادیه دل و آفتاب رایم
گفتش تو ... منم چو ... زد
و ... که ... شمارست
هستند ترا ... بصد روی
غافل تو ... از برای پیشی
چون ... بنده مستی تو
گر باورت نیست ازین سخن سکندر
سر ... های ... بسپرد

پیری ز خرابه سر بدر کرد
پرسید که این چه شاه آخر
بیهوده نباشد این چنین هم
چون باز نکرد سوی او چشم
غافل چه نشسته بر سر راه
دانی که منم بخت فیروز
فرق فلک است زیر پایم
نه پشت و نه روی عالمی تو
هر ساعتش از تو صد هزارست
از زور چنین چه آگهی من
مغرور دو روزه عمر خویشی
دو بنده من که حرص و آزند
بشکست کلاه شاهی از سر
پیر از سر چاره ره نمودش

و اما سید حسینی در شهر هرات بود و در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات دفن شد و قبرش مشهور است نسبت او با سید السادات است و عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و پدر او معاویة بن عبدالله را چون کار معاویه با بنی ابوسفیان ... عبدالله بن جعفر صاحب پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم ... فرزندی ... بنام کرده ... عبدالله ... معاویه گفت ... معاویه نام بوده ... التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم بعبدالله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیرالمؤمنین ... از روی رنجش بعبدالله نوشت که استعر حیث اسم الخسیس بثمن القلیل و عبدالله بن معاویة در روزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن بن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخر الامر ... بوقتی لشکر ... جمع ... تمام داشت در ... کرمان ... محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب منظوم و منثور حسینی ... نامه است که ... کنز الرموز و نزهة الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس ... و او که ... معارف و حقایق ... بغایت مقرب ...

آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سیدرا مردم هرات در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد والعلم عند الله **ذکر ملک الشعرا ابن نصوح** حسنت افعاله و رفع الله درجه از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی از وست

بی مونس و بی یار فریبم کردی
با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبهٔ مقربان درگهست
آیا بچه خدمت این چنینم کردی

ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه فضل او زیاده از وصف است و شعرا اورا بر مولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافقت در دار السلطنهٔ هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در مدح ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان می کند ونیست

اضا شمس الدین کرت زماننا
واجری فی البحر المرادات فلکه
ومن عجب تاریخ مبدا حکمه
یوافق قول الناس خلد ملکه

و اورا مستزادی است و خواجه عبد القادر نائینی تصنیفی قوی و قولی بر آن مستزاد ساخته است

آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی
کز روی ترحم بنوازد گدا را
کاسه بنگاهی
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق
یا رحم ز معشوق
صد یوسف گم گشته فروشست شما را
در هر تک چاهی
بر شعر من و حسن تو گر تنبیه خواهند
از ابن حسام است

گر غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
جز ناله و آهی
بر خرمن گل مار سیه خفته که مست
هندوی دو گیسو
ما را نه زر و زور و نه خود رحم شما را
بس حال تباهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد
الا که بدوزند
بر معجز موسی نبود دست قضا را
حاجت بگواهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
تو میدهی نیم هم
حیف است که مجموعه بود نزد خطا را
هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی
از لاله سیراب بقد تو قبا را
وز لاله کلاهی

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو میگوید ذکر او بجا یگاه خود خواهد آمد **ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه** مرد دانشمند و فاضل

ابن نصوح

محمد بن حسام

فخر الدین

بوده در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات یهود و قیاصره اطنابی میکند و از مورخان بیچکس شرح آن حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی داره و قصاید غرا و مقطعات محکم گفت

پیمان و عهد ایشان باد هواست گویی
رونق بدین طراوت قدی بدین ملاحت
یکدم جمال جانان او را رواست گویی
هر شام در مشامم آید نوید زلفش
اکنون چه رایگان بین خصم آشناست گویی

وین دلبری و شکلی بی موجبی نباشد
امروز در زمانه ایا کراست گویی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ای جان
همراز و همدم او باد صباست گویی

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گویی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم بهر خداست گویی
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی

اما سلطان ابوسعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه با القاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و عیبت را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قانونی کرد و نوشته و باطراف فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ای ملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ایشان بمان خاقانی بر بساط نشاط و دلی مشغول میبود و خلایق از مرشد او و در ایام ان زمین بسیار را او و بکین شدند و خاک بر سر کردند تا یک سال در بازارها کاه ریخته بودند و ستاره ها را پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابوسعید میگوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد عجب
ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار

بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید
هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
با هزاران ناله و زاری بطالب آید ز چرخ

و تخریجی در رحلت سلطان ابوسعید گوید
شاه عادل دال علاء الحق الدین بوسعید
کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و فتنه نایم بیدار شد و چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری قانع نمی شد ملوک طوایف عبارت از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سربداران بدل خانان شدند و علاء الدین محمد و پدرانکشتند و بجایها و در خراسان

امیر وزیر گشتند و غوغای یاغی قرباغی در طوس و هرو پیدا شد سرخس تا ملک هرات خراب گوس بود و عیش مردم خلقان از شورش عرض بلخ و همواره آشوب او تا ملک بلخ بود والقصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر گردن نمی نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر دو به دو بمخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غراب نحیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علمای مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجو کرمانی و پیر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قدوة الاقاضل جلال الدین فراهانی مرد کریم و اهل فتوت بوده همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت کردی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده و بنظیر گفته و این داستان از آنجاست

جلال الدین

لاله درخشنده درو چون چراغ
نرگس سرمست بطرف چمن
هوش بری عقل ربایسنده
آب روان گرد سر گوشه
دید یکی مرغک دیوانه وار
بیهوده […] گرد […] و […]
[…] خشمش همه عالم بسوخت
هر دو چه دیو […] […] […]
تا که […] سر او […] بیغ
باد چه افکنده اندر بروت
[…] […] و […] یادگار
[…] دوم آنکه زغم درگذرد
[…] چیزی که نیابی […]

سرو و گل و سیب کشیده […]
غنچه کن یاسمن و نسترن
صاحب بستان چو یکی زنده دل
توشه جان داده […] خوشه
چنگل و منقار کشیده دراز
پخته و نا پخته بروی فکند
وانه بکستر […] بر […]
[…] […] […] […]
مرغک بیچاره بنالید زار
قوت از این بیش مرا […]
پند نخست آنکه محال سخن
[…] […] از دست شد […]
گوش کن از […] […] […]

برزگری داشت یکی تازه باغ
تازه و […] رسیده
بر سر هر شاخ […] چیده
از هوس اندر بغل آورده […]
گرد […] بطرف […]
[…] هرچه […] دید […] کرد باز
برزگر از کینه چنان برفروخت
مرغک غافل […] در […]
دام […] دیده […]
[…] جان […] بجان […]
دست […] […] […]
[…] بگو […] […]
[…] […] آنکه […] آ […]
[…] نصیحت […] […]

مرد جهان‌بین که جهان آباد کرد
جست چو پیری که جدا از کمال
گفت چه دانی که ز دست چه بود
در شکمم بوده از کشوری
مرد پشیمان شد از آزار و ریش
در هوس باز شده ناشکیب
مونس من باش که دلارام من
گر بخوریم خون که نیاز ارمند
تا نشنیده بهی احوال حال
ور شنوی چون بود احوال من
از چه بشد طالب پیوند من
در شکمم کو چکک گنجشککی
این نه محال است که شد با درست
غم چه خوری چونکه برفتند ز دست

وز پی آن زاد پیش آزاد کرد
بر سر شاخی شد و آواز کرد
یا چه شناسی که حقیقت چه بود
سخت نبودت که بدست آوری
[illegible]
گفت بمرغ از سر این درگذر
تازه کن از وصل خود ایام من
مرغ بخندید و بود آمد پرواز
خون مرا داشته بودی حلال
شرط نکرده بدم ای کینه جو
زود فراموش شدت پند من
مرغ کز و بیضه افزون بود
هوش و خرد نیست مگر یاورت
تا نخوری برزگرا حلال

مرغک دانا ز گفت باغبان
در دل مرد دگر سازی کرد
بر صفت خایه بط گوهری
آنکه همه عمر از آن برخوری
باز دو آمد به فسون و فریب
صحبت تو به ز هزاران کسم
تا چه دل او دو چه نکو دار مست
گفت نهی اهل نصیحت مگر از
چون که شنیدی خبر حال من
با تو بگفتم که نیابی مجوی
[illegible] نبود شایبه بطی شکی
در شکمش بیضه بگو چون بود
بال که خود نیست دگر هیچ نیست
غم نخوری ور طلب ملک و مال

اما فرایان قصبه ایست من اعمال قم و درمیان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فرایان یوز شکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوزها را بتحفه می برند ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش سخندان و ظرفا قدری دارد و این ابیات باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن آن ابیات معلوم باشد

چهل سال مداح تو بوده ام
چو [illegible] که همه عیش بشد وقت ذوق و نشاط
زبان بهرزه درازی گشاده چون طوطا
نکو [illegible] لیلی و گرنه برناید
[illegible] زمانه خیال [illegible]

هنوزش بواجب نه بستوده ام
چو سبزه [illegible] گستر میان باغ بساط
هر اعوام بسنگ ملامت بشکست
علاج بکمال مجنون بدست [illegible]
[illegible] قامت الصلوة برآمد زبان [illegible]

واین غزل نیز او راست
خطیب مرغ هزار [illegible]
چنان زند که قاری [illegible] عود و لفاظ
دل حسود که بر قامت تو زی دوخت
برخیز ساقیا بستان باده و داد

گر بر حلال زاده حرامست خون رز
من نیز هم تمام ندارم به نیم باد
از خانه یار میرسیدم این خبر نسیم
چون من کسیکه دید که باشد مدام شاد

پس آب تاک نان حرام بود بهر افراد
دهقان که در عمارت رز سعی میکند
یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد
کلی طمع مبر ز عنایت نزار یا

بسیار در محامد می شعر گفته ام
پرستش مدام در نظر او مدام باد
شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
من رب قد تظلم من رب قد دوا

و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه می گویند هرچند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم محقق بوده و بد اعتقاد و بدبختان است هرچند گستاخیها که در شرع ممنوع است از وصادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابرخان شیخ الشیوخ صدرالدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ شمس الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفان است و انزاری دیهرتاج توهلی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند نزار از جملهٔ خانهای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم به عقل نزدیکتر است چون سخنهای او ازان طریق گواهی میدهد والعلم عند الله اما خلفا اسماعیلیه خود را منسوب باسمٰعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسمٰعیل را امام میدانند و دیگر ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنه تسع عشر و ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسمٰعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نا نجیب است از کوفه و نسب او بهتان ست بر اسمٰعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه صفیه نام در ابهر بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقاد عظیم بود و قتلغ قنقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابوسعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت و سراج الدین دران مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قنقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و به تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام

خورد فی بی بی را دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرو روی کبود درآمد خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار می خرند قتقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال واصل ساخت وکیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هرگاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر ارزان خریده سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و جهت آنکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچیک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند و هر دو مصنوع است و این رباعی سراج الدین راست

وی سرو چمان چمن سراپردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست
ای ابر بهار خار پروردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

وخواجه سلمان ساوجی گوید

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور
ای آب روان سرو برآوردهٔ تست
ای باد صبا این همه آوردهٔ تست
وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست

ذکر ملک الکلام رکن صاین

شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام است و از قاضی زادگان صمنان بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشته که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی از و پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسان تر است که این خان را یعنی مرده بازین نده است و خان از پس خرگاه این سخن میشنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و ملتی بند مقید و محبوس بود و این رباعی بخدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد پایم	گفتم که رکاب را ز زر فرمایم
آهن چو شنید این حکایت از من	در تاب شد و حلقه زد بر پایم

و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و دو نامه گفته و غزلهای بی نظیر و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعد انه است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و بعد سلطان ابوسعید پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن بر و قرار گرفت و امراء سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون درزال را ترتیب علی هی نمود و سیورغالات بر آل انعام ارزانی داشت اکابر از و نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او بر اوور سم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد آخر الامر بسستی کرابی که از جمله سربداران بود بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد

سربدالان از پیش پیشن خان باستزا با دبیر فتند وچون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید بوفا عهده غزیمت خان نمود و در سلطان دوین بمعسکر خان پیوست و در روز سوم خان بجهت او طوی و دعوتی کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و در از خان نشست و حافظ شقانی در زیر دست شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز بتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان و ضربتی بدو زن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیر کشیده در روانه شدند مردم خان متفرق گشتند و خان از القتل رسانیدند و بعد از قتل طغا تیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان بر افتاد و سربدالان چیره شدند و حالات تاریخ سربدالان بعد ازین نوشته آمد و عزیزی در قتل طغا تیمور خان این تاریخ گوید تاریخ مقتل شه عالم طغا تیمور از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال ۞ در روز شنبه از مه ذیقعده شانزده ۞ این حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

ذکر صاحب قران الاقران وخاتم الکلام فی آخر الزمان خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذوات ملک صفا ستاده بغنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایقان در دریای عرفان است عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمک می پاشند و دلهای شکسته خستگان را زمزمهٔ خسروانی او مسیحا شد پادشاه عاشقان است از آتش خسرو نام است در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه خسرو ترکست و گویند که از شهر کبش است و از هزاره لاچین بوده که در حد و قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم را از ماوراء النهر کوچنیده بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و بهتر هزارهٔ لاچین بود و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاچین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات داشته و او درجه عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده و سنت آبا در اتا زه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم التحقیق بریاض او وزید عالم و مافیها در نظر همت خود خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواست و سلطان محمد او را نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت سلطنت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و مستسعد ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المتحقق قدوة اولیاء الله نظام الحق والدین قدس سره دست در زد و بسلوک مشغول بود و طرح اعراض نموده

محو ساخت خاطری منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که
روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو

بیت در تعظیم شیخ گوید — حبذا از خانقاه او به تقدیم — حطیم کعبه را مانند تعظیم
ملک کرده به سقفش آشیانه — چو اندر سقف گنجشک خانه — شیخ نظام الاولیا از اکمل مشایخ

هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنجست و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ
مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است
که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته
و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان می کند
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ¤ شیره از خمخانهٔ مستی که در شیراز بود ¤ و جای دیگر فرماید مصرع
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ¤ علی کل حال ارادت او بشیخ ظاهرست و دیوان خواجه خسرو را فضلا
جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر
سعی و جهد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غایتاً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن
دو هزار بیت غزلیات خسرو در جائی یافته اند که در دیوان او نبوده تحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار
او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت
کمترست و از چهار صد هزار بیشتر است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت
هزار بیت هر آئینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را
بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی
و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده اگر آن تعصب بین روزگار بودی خاطر نقاد جوهریان باز افضل این روزگار
که عمر شان بجلوه بد پیوسته باد راه ترجیح نمودند القصه معانی خاص و تازگیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقانه
او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست — قطره آبی نخورد ماکیان

تا نکند روی سوی آسمان — در معراج رسول صلی الله علیه و آله میفرماید — بروی آئینهٔ دل داحبیست آه
که در معراج او شک راه هر راه را — و در نازکیها چون خمسهٔ او تفکر کنند نکتها هست که وصف نتوان کرد از آنجمله است
خری را که تیمار خر بنده گشت — نه چو در شکم به که سی من به پشت — و از این نوع نوادر لطایف فراوانست

و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده و این است
آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال

اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت و بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم

من تحفة الصغر غزل

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان بماند
مارا وداع کرد دل و دین هر چه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل

دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا سر نیاز که بر آستان بماند
میخواست دست عذر جفاهای تو خیال
بر هر زمین که از سم اسپش نشان بماند

دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان بماند
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم کنم توبه سبک دستی دل
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

من وسط الحیوة

واین غزل بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی

این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بدامان او نیست بیا و ری کس
هر چه فردا بخلد منت رضوان برید
نیست دل چون منی در خور شاهین شاه
وعده وصل بکس بر شکرخان برید

من غرة الکمال غزل

ناله ز نجیر مجنون از جنون عاشقیست
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما در گذر
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست

غزل من تقیة النقیه

جماعتی که بکر بند بهر مال و منال
که سایه سوی این جهان نیفکنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میوه نه ز انسان که باز پیوند ند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
که بهتر از من و تو بندهٔ خسته اند
نجوی دینی اگر اهل همتی خسرو

غمزه زن ما رسید ساخته دارید جان
بو الهوسان فضول سر بکریبان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
پارهٔ مردار من بر سگ دربان برید
برد و رخ از خون نوشت خسرو لخت جگر
خم نهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست
ذوق آن اندازه کوش اولو الالباب نیست
پادشه کو خون بریزد شحنه کو گردن بزن
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گفته بودی خسرو ار خواب رخ بنمایمت

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانه که ره جان نمیتوان بستن
که هر نفال نشانند باز برکنند
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند و روزکی چند ند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بمردار نسیل نپسندند

شاه قبا چست کرد و رخت بمیدان برید
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز اگر توشه نشد نعمتی
مست دل خام خود سوی نمکدان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
وه که ز در ماندهٔ قصه بسلطان برید
خون خود خورا آخر ای دل چون شراب ناب نیست
عشق خصم من بسست ای چرخ تو زحمت مکش
هر جهانی ترک جانان مذهب احباب نیست
کر تمام یار تو رجا خیالش هم خوشیم
این سخن بیگانه را گو کاشنا را خواب نیست
نه عاقلند که طفلان نا خردمندند
خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند
جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان
چو بیگری همه هر دم بهیچ خورسندند
اگر تو آدمی در سگان بنظر مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند
وا بر خسرو باد جود و فضایل

طهوری

صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت تمام داشته و لوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفست و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو لو را الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
دان بد شوار بیست کاندر کاغذ و دفتر بود
نظم را کردم سه دفتر در بتحریر آمدی
کرد باید انصاف آن کز هر دو دانشور بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
این قطعه اوراست در تاسف اقربا
ایشان کجا شدند مرچو گفتم سطبره هم
اقبال را بقا نبود دل درو مبند
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
از جاهلان دون و دنی باز پس تر اند
این رباعی را در عشق میفرماید
کر سوخته دل نه زنا و ورکه ما

علم موسیقی ز حبس نظم نیکوتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
نی بمعنی هیچ نقصان فی نظم اندر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
رفتم سوی حظیره و بگریستم بزار
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
عمری که بر غرور گذاری هبا بود
وله فی شکایت الزمان
این نکته را ببین و بر انصاف خویش برای
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

زانکه آن علمیست کز دفتر نیاید در قلم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
ور کند مطرب بسی هو هو و ها در سر درد
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
از همه دوستان که اسیر فنا شدند
من مقطعات فی مذهب الدهر
در نیست باورت من این نکتهٔ شریف
خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
گر چار حرف قطره ده ... یا مرا براند
با او سر و سوز در دلم سوخته نیست
ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن

موجب اطناب می نمود چه بحر موج خسروی در حوصلهٔ حوصله نگنجد دران باب زیاده ازین خوض ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافته و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه سمند مرغوا از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وا رهانید مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد و فضلا روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده در این تذکره گنجایش در نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران السعدین که در حق علاء الدین ملک دهلی گفته مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دول رانی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را تجدید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند

تا عمر پدر ودر حدود سنه اثنی عشر وسبعمایه از حضیض النسی باوج قدسی تحویل فرمود ومولانا مظفر
هروی در تاریخ فوت او وملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یک سال هر دو وفات یافته اند
بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت ؛ نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت ؛ خدیو کشور اول محمد تغلق
برفت در عقبش شاه کی محمد کرت ؛ **ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی** رح او نیز از جمله مریدان
واصحاب شیخ نظام الاولیا بوده واو خواجه زاده نسبت از شهر دهلی ودر شعر تتبع خواجه خسرو میکند وشیرین
کلام است وسخن او درویشانه وبرحال افتاده اگرچه بصنعت نسبت اما بغایت بدل نزدیک است وروان
مردی گذشته واهل طریق بوده واو نیز بسبیل خواجه خسرو دنیاوی واستعداد خود را در قدم شیخ ایثار
کرده ودر روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود وشیخ نظام الاولیا
ببازار با جمعی از اصحاب میگذشتند وخواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری
زیبا دید وبحرکات وسکنات موزون وقابلیت در رو مشاهده کرد از حسن سوال کرد که نان چگونه میفروشی
حسن گفت نان در یک پله ترازو می نهم واهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هر گاه زر گران تر آید بمشتری
روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت بسوز ونیاز میفروشم خواجه
خسرو از این نوع کلام حسن حیران ماند وکیفیت به شیخ عرض کرد وحسن را نیز درد طلب دامن گیر شد و
بخانقاه شیخ آمد وترک دکان ودکانداری نمود هر آیینه نظر مردان خدا عبث نباشد ؛
آنها که بدانیم که او قابل عشق است رمزش بنماییم ودلش را برباییم دیوان خواجه حسن درین روزگار
عزیز ومکرم است وصاحب نظران ومستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی والتفاتی زیاده از تصور دارند
وچون بین الخواص والعوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی درینجا ثبت نشد ؛ ساقیا می ده که ابری خاست از ساغر سپید

سبزه را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید	باده در جام بلورین ده مرا گرچه بهی	خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
ابر چون چشم زلیخا بر یوسف شد الا بار	تا الها چون دیده یعقوب شد [illegible] سفید	عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود
گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید	ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست	راست است این زاغ را هرگز نباشد پر سفید

وفضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند وهیچ جواب ازین بهتر نیفتاده وتاریخ وفات خواجه
حسن معلوم نبود **ذکر ملک الفضلا خواجو کرمانی** رح از بزرگ زادگان کرمان بوده وصاحب فضل و
خوشگوییست وسخن او را بزرگان وفضلا در فصاحت وبلاغت بی نظیر میدانند واو را نخل بند شعرا می نامند
واو همواره سیاحت کردی ودر کرمان قرار نیافتی وکتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده ودر آن ایام
داد سخنوری داده وغزلیات مرغوب درج کرده واز فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن داستان

خواجه حسن دهلوی

خواجو کرمانی

این چند بیت میگوید این است / خوشا باد عنبر نسیم سحر / که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای / که دارد در آن بوم ماوای جای / زمن تا چه آمد که چرخ بلند
ازان خاک پاکم بغربت فکند / به بغداد هرچه سازم وطن / که نابد بجز دجله از چشم من

و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفیآباد صوفی بود و اشعار حضرت شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق حضرت شیخ اوراست

هرکو بره علی عمرانی شد / چون خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد / از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء دوله سمنانی شد / سبحان من تقدس بالجود والجمال / سبحان من تفرد بالعز والکمال
آن صانعی که صنعت او هست بر دوام / وان قادری که قدرت او هست لایزال / کیوان بحکم اوست درین دیده پاسبان
مریخ اوست درین قلعه کوتوال / در گوش آسمان کند از زر مغربی / هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر / گاهی بر آفتاب دهد تیغ پور زال / خواجو گر التماس ازین در کند رواست
از پادشه عنایت واز بندگان سوال / نزد صاحب نظران ملک سلیمان باد است / بلکه آن نیست سلیمان که ز ملک آزاد است
آنکه گوید که برآب است نهاد است جهان / مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است / خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
که اساسش همه بی موضع بی بنیاد است / دل درین پیرزن عشوه گر دهر مبند / کو عروسیست که در عقد بسی داماد است
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد / چه توان کرد که این سفله چنین افتاد است / خاک بغداد بخون شهدا می گرید
ورنه آن شط روان چیست که در بغداد است / آنکه شداد در ایوان ز زر افکندی خشت / خشت ایوان شه اکنون ز سر شداد است
گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه / نیست آن لاله که خون جگر فرهاد است / حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و در دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید و [illegible] مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده ازین که نوشته شد تحمل ندارد و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی و هو احمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که بهزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیک خواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و گوشه نشستم و در بروی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در [illegible] و [illegible] می کرد

شیخ را در ان روز خبر رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامده و بعد از ان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفراینی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل طریقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال بتو می گفتم که کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان و این رباعی میگوید رباعی

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
وین کافر را سر مسلمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار ده روز بوده و عزیزی در وفات آن گوید

تاریخ وفات شیخ اعظم
سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله
بر مسند خود نشسته خرم
بیست و سوم مه رجب بود
اندر شب جمعه مکرم
هفتصد بگذشت و سی و شش هم
از هجرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره که از خلفاء حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار ننمودمی و هم در قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آئینه که در قبا از اهل عبا باشد از ربا دور و محقق احتیاط است بیت

لباس طریقت بتقوی بود
نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار درماندگان را بسازد و ستم دیدگان را بنوازد و بسته عالی ملحدان را براندازد و لاشک حق سبحانه سروری او را برافرازد

کار درویش و مستمند برآر
که ترا نیز کارها باشد

ذکر مفخر الشعرا امیر کرمانی ره شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل و راست

بی روی دلارا اسم دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
هر چند چو تو سرو روی گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
آنکس که می عشق تو در جام ندارد
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و تلخی جهان کام ندارد
ز عمر بود میر بمقصود رسد زود
لیکن چه کنم بخت برا یام ندارد

طبقهٔ پنجم

ذکر سلطان العلما عماد فقیه مرد عارف و سالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلای کرمان است با خلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و ملکان بصحبت شریفش مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه در مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می رسد بمشام هنروران و صاحبدلان بلکه از گل زیباتر می نماید و این غزل اوراست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین	قاروره می برد به حکیمان ره نشین	بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
روز ازل که تربت او باد عنبرین	کای طفل اگر بصحبت افتاده بسی	شوخی مکن بچشم حقارت در او مبین
برشیر از آن شدند بزرگان دین سوار	کاهسته تر ز مور گذشتند بر زمین	گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود
باری چنان مکن که شود خاطری حزین	یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد	یا مستعان عونک ایاک نستعین
گر زمن یاد کند ورنه کند مخدوم است	محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است	نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
عاشق دلشده هرجا که رود مظلوم است	طلب یار روا دار مکن در عالم	زحمت خود بده ابدال که فا معدوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت	کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است	ابدال از هر که موافق نبود در غم عشق
دیده بردوز که دیدار مخالف شوم است	نرسد آتش دوزخ بشبیه خم دوست	هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است
در کمانند خلایق ز وجود دهنش	نقطه هست بتحقیق ولی موهوم است	بر عماد آیه سر دهنش شد روشن
گرچه بربوده صاحب نظران مکتوم است		

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث وسبعین وسبعمایه بوده مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و ملکان را ارادت کلی است بر خواجه عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانی است و گویند از قریه سلامیه است من اعمال ولایت خواف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد و او و پدرش منظفر در رباط صحرای یزد راه داری میکرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی واربعین وسبعمایه خروج کرده بود و یزد را تصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرقو و فارس را نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم بود و استقلال او بمرتبه بود که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهرجائی که روی آوردی مسر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین معنی گوید

دل منه بر دنیی و اسباب او — زانکه از وی کس وفاداری ندید — کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد
کس رطب بی خار ازین بستان نچید — دهر ایلخانی چو چپرا خی برفروخت — چون تمام افروخت بادش در دمید
شاه غازی خسرو گیتی ستان — آنکه از شمشیر او خون می چکید — که بیک حمله سپاهی می شکست
کز بهی قلب توبی مسند رسید — سروران را بی سبب میکرد حبس — مردمان را پی سخن سر می برید
از نهیبش پنجه بفکند شیر — در بیابان نام او چون می شنید — عاقبت شیر از و تبریز و عراق
چون مسخر کرد و فتنش در رسید — آنکه روشن بد جهان از بیش بد — میل در چشم جهان بینش کشید

ذکر خواجه سلمان ساوجی

ذکر خواجه سلمان ساوجی رح از اکابر شعراست و در ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رح میگفته که از آثار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهائی که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او بر قدرت طبع شریف او گواه عادلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت و پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون این بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت سعادت نامی از غلامان میدوید و تیر می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید

چو در پای چاچی کمان رفت شاه
تو گفتی که در برج قوس است ماه — دو زاغ کمان با عقاب سپهر — بدیدم بیک گوشه آورد سر
نهادند سر بر سر گوش شاه — ندانم چه گفتند در گوش شاه — چو از شست بگشاد خسرو گره
برآمد ز هر گوشه آوازه — شها تیر در بند تدبیر تست — سعادت دوان در پی تیر تست
بعهدت ز کس ناله برنخواست — بغیر از کمان کو بناله رواست — که در عهد سلطان صاحبقران
بجز دست کس زور جز بر کمان

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دور دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در نعتی گوید

من از یمن اقبال این خاندان — گرفتم جهان را به تیغ زبان
من از خاوران تا در باختر — ز خورشید هم امروز مشهورتر

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمع با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد شمع خود سوخت بزاری شب دوش ازغم

گر لکن را طلبد شاه ز من میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانهٔ شاعر طامع لکن بیرون آوردن مشکلست و آن لکن را بدو بخشید تربیت فضلا از سلاطین بزرگ گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید

قصیده

شبی عنبرین خال مشکین ذوائب
درفشش تفش سپاه حبش را
شب از گوهر شب چراغ کواکب
ثبات از بر مرکز چرخ گردان
همی بر سپهر ستمکار عایب
ز تندیرهای جهان هز و و
چرا اختر طالعم گشت غارب
کنون هیچ ماهست تا من اسیرم
گرفتار قومی و قومی عجایب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا گفت بس کن که طال المعاتب
که داری چو درگاه صاحب پناهی
باقبال او شو سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که تا که
نشیند رخ در نقاب مغارب
دلم را هوای سفر خواست تا که
ببندد اختی بپنجه شیر محارب
زلالش سموم نسیم افاعی
که چون موم شد دل سنگ زایب
گهی سرفرازی که لعل مه نو
همی رفت اندر زر رکاب رکایب
جهان معالی سپهر وزارت

هوا را بگوهر مرصع حواشی
روان در رکاب از کواکب مواکب
شده جبهه طالع سعودش مقدم
چو بر خاطر روشن افکار صایب
ز قید مراد و حجاب زمانه
ز بازیچهای سپهر ملاعب
چرا گشت با من زمانه مخالف
به بعد ادور دو بلای مصایب
نه رای قرارم ز جور اعادی
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
اگرچه ترا هست دوری شکایت
مفر مقاصد مقر مآرب
مشو یک زمان غایب از آستانش
بر آمد که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل
شدم حسب مرکب عزم راکب
سموم سمومش وزان در صحاری
حجارش مخذب چو نیش عقارب
همی راندم اندر بیابان و وادی
همی سود در دست و پای مراکب
همه ره در اندیشه تا کی برآید
محیط مکارم سحاب مواهب

سقی الله لیلا کصدع الکواکب
زمین را بعنبر معنبر جوانب
بر آراسته گردن و گوش گردون
شده نور طالع ثریاش غارب
درین حال با من فلک در شکایت
ز بعد دیار و فراق صواحب
فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا هست با من ستاره مغاضب
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی قرارم نه طعن اقارب
فلک چون شنید این عتابم و شکایت
ولی هست شکرانه اش نیز واجب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن
که هر کس که غایب شد او هست خائب
قمر چهرگان شبستان گردون
سهیل مراکب عطبط نجایب
رهی پیشم آمد که از شدت او
حمیم حمیمش روان در مشارب
هوا بش ز فرط حرارت بجدی
گهی با ارانب گهی با ثعالب
گهی بر نشیبی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندائی مراحب
بریده بآن سر که از خط حکمش

بگردد ببیک موی چون کلک کاتب
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نگیرد استیش در حصار عناکب
که تا شد سرم خالی از آستانت
بیکبارگی بوده م از شعر تایب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خدنگ بلا از کمان حواجب

وزیرا بحق خدائی که صنعش
به آلا و نعمای رزاق واهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد آستین من از اشک غایب
اگر مدح جاه تو گویم نه گویم
مراتب فزاید مرا بر مراتب
سرای ترا باد ناهید مطرب

نهد جوهر روح در درج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
زروی هویت نجوم ثواقب
ثنا بیت بگذارم در آورده ره
بامید مرسوم و خرج و مواجب
الا تا کشایند خوبان مه روی
جناب ترا باد خورشید حاجب

و اگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود محتمل که بتطویل انجامد و کلیات سلمان کتابی است که آنچه مستعد اند ازباب شعر و شاعری بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته وصله این قصیده ده سیورغال ستانیده و دو بیت ازان این است

در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد
جنس نفیس یافت بجائی نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بران نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری را جمع این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند

زبهر جهان و به ده کردم سوالی
که بهر معیشت زمال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت
اگر میتوانی قناعت قناعت

و له

خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
آوازه جمالت تا در جهان فتاده
سودای زلف مشکینم بر باد داده حاصل
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
شوریدگان مویت در پیکر افتاده
آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده
ای شهسوار خوبان می عین آب حیوان
مائیم بسته دل را در لعل دلگشایت
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده
سلمان خوش ببازی شه مات غفلت کرد
بازی نگر که دادت باز این حریف پیاده

خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استعفا خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهام سلطنت شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس مثل بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصگیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی بنصیب شیخ حسن نویان شد دلشاد خاتون نیز تاج سلطنت بفرق او در آمد و سلطان کو

هزار

هزار بار بروزی شکسته از تمکین | شکوه مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر دست صلاحیت و وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبد الحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی دا دوار خاصهٔ اوست صباحت حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود | عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آن که در عرصهٔ آفاق صیت و کرم و آوازهٔ جمال و طنطنهٔ فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل پروانچه عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در آوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم | غریبی بوده ام اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم کریزان گشته از خواجه | در آخر پیش او شرمنده با تیغ کفن رفتم
شمار عیش خوش با دادرین دنیا که من رفتم | الا ای همنشینان کم شدم محروم ازین دنیا

انصاف که سنگ را دل خون شود از سخت دلی این توده خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیراهن غنچه از عزا رگلرخان چاکست و گل را تاج لعل ازین اندوه بر خاک و سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریست و این مرثیه می خواند

گل باغ دولت بروز جوانی | دریغا که پژمرده شد ناگهانی
دریغا سواری که جز صید دلها | نمیکرد بر مرکب کامرانی ٭ ٭

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و بیر کرمانی و مولانا مظفر هروی است علیهم الرحمه

ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و بفضل و اشعار خود تفاخر ساختی و بارها گفتی که عملدار سادهٔ خواجه سلمان بسرحد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجه بوی سخنوری می آید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آنرا هم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریه که آنرا اسفراب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفرد(؟)انی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیدهٔ غرا دارد بیت

در نسبت آفتاب چنانست آسمان | سلطان معز الدین که ز دریای جود او
و جای دیگر بمدح ملوک میگوید | زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ

مظفر هروی

تو ده چندین رباطست و درخشان اختری و او را اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای بر سمن از مشک بعمد ازده خالی
تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی
از سیم الف بیدم و از بسد میم
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از برمن دور بها تا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را
زان روز که شهری بفروزد بجمالی
فرخنده بود روز شبگیر بر آن کس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی
گوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تاثیر شمالی
مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی
قد و دهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سر جیمی و از غالیه دالی
مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
کز موی چو موئی شدم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و نبالیت
کز هجر تو روزیست که نشگفت بسالی
از قبضه هجر تو شود رسته دل من
گر روی تو دارای ملک گیرد و فالی
آن قلعه گشائی که ملک بر فلک ورا
ملکی بسواری و جهانی بسوالی
کیوان سخطی مهر اثری چرخ محلے
وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
ورنه بکنند از گل صد مرغ کلالے
ایزد شب و روز و مه و سالت معین باد
از حال من خسته تر در دو جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی
گفتم که تو خورشیدی آن بود حقیقت
من گر تو شوم دور نمایم چو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز ندانند ز خیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
وز روضه وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر مظفر دل و دین را
هر روز دهد مژده بفتحی و جلالی
عالم بر عادل تر از و هیچ ملک نیست
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی
ثنا ها چو شود لفظ متین یاور طبعم
بنمایدم این آینه گون حقه مثالی
تا در چمن باغ نهالی بسر آرد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت نا پروائی که او را بنیاد و بنیادی بوده نظر مردم مفلوکانه کردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را از این اطوار منع کردندی گفتی لطفا هر در من نگاه مکنید زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین بمدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته صله شعر از من هزار دینار گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداختی مولانا مظفر گفت ای خداوند این قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد از زیر گرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش مدرسه را مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روبی دهد اما ملوک کرت و در دهم دلاور و با هرو منسوب بوده اند اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعد از سبکتکین خروج کرده ملوک

کرت خود را بدو منسوب می‌کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتگین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تخت هرات و غور و مضافات آن و بارچند گاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت و گفت این غوری بدگهر را چرا بند میکنند رها کنید تا هر جا که میخواهد باشد از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر چند گاه بفلاکت و ذلت میگذرانید تا کار بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی ملک الدین حیدر که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک رحم آورده فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند

چگونه حال خود با تو پیدا کنم که میدانی ‌ ‌ که هم ناگفته می‌بینی و هم ننوشته میخوانی

ملک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه نمدین سلطان گفت آخر حال تو هرچند پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می‌نهی ملک گفت ایخداوند امروز که این سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر متعلق بتو دارد اگر بار دو بازار می‌آویزی و اگر بمصر مبصر مینهی و اگر تاج مکلل میپوشانی و اگر کلاه نمد حالکی مرا باک و پروای این سر نیست سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد والله اعلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشاپوری بوده و مرد اهل فضل است در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعد انه گفته و این غزل او راست

<table>
<tr>
<td>تا نگویی که مرا از تو شکیبایی هست
راحت زندگی و لذت برنایی هست
تا توانم ز غمت تا تو گمانی نبری
هرچه گویی ز پریشانی و رسوایی هست
کس نگفتست مرا آوازه لب بی غم عشق
که تنها چه تو شهری و رعنایی هست</td>
<td>یاد دل کرده را طاقت تنهایی هست
[illegible] که تا دور شدم از چشمم
گر مرا با غم عشق تو توانایی هست
[illegible] تو انکاری نیست
شغل من عاشق و شوریده و رسوایی هست</td>
<td>تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینایی هست
خوانده‌ام بیدل و رسوا و نگویم که نیم
در همه شهر ز عیب هرچه تو فرمایی هست
کس نداد است نشان از رخش و چین و چگل</td>
</tr>
</table>

احوال ملک غیاث الدین بعد از ملک معز الدین در هرات و غور و سرخس و

مضافات سلطنت یافت و نیشاپور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سرداران سبزوار و امرا
جانی قربان جهت حکومت و ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدقّق
و مشهور بوده رعایا از وی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست
گویند مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابو بکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا
آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو ازان حقیرتری که بتصور در آئی با وجود حقارت
تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الاحق تعالی بران قادر است که ملک از تو
بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشد بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد بهمان
نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نمی نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذرّه رحم
دیرین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک زاده نوشت | اقرار ملوک را سبب است مکن | در هر دلکی از تو نهیب است مکن
بی‌علت اگر ستم نسیبت ست مکن | از هر سببی با تو حسیب است مکن | ملک را این هم سود نبود و از بدعت
و ظلم نیز ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ملک را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب
بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده و لشکر بهرات کشید و استیصال
آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت
ایشان افتاد که رمی نبود و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان
او باکرام مبتنی و حق سبحانه این خسرو غازی را که ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد
زمانست سالها بر سر دولت پاینده دارد | آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود | در جبین عالم آرایش به بیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب | کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری | و زوال آل کرت سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه بوده ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و
بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبائی و کتابی
داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از وست
درویش را که ملک قناعت مسلم است | درویش نام دارد و سلطان عالمست | گر قرص گرم مهر برآرد تنور چرخ
در وقت چاشت سفره درویش را کم است | روزی ترا بزهر حوادث کند هلاک | گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
درهم شود ز بهر درم حال آدمی | آری تمام صورت درهم چو درهم است | حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت
عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را دریابد روزی
دید که خواجه سلمان در بار وی قلعه بغداد آب دجله را که هنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج میکرد و جمعی

ذکر ناصر بخاری

مستعدان با او همراه بودند ناصر بخواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید چه کسی گفت مردی غریب شاعر خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود　　پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنیده بود و چندگاه با هم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل او راست

ما را هوس صحبت جان پرور یار است　　ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند　　افسرده دلان را بخرابات چه کار است　　در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید

منزلگه مردان موحد سر دار است　　تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد　　بر مرکب بیطاقت روح اینهمه بار است

ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست　　مهجور ز یار است و پریشان ز دیار است

وله فی مدح سلطان اویس

شمع ایوان کوکبت یا ماه دوران خواهمت　　قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خواهمت　　خلق در آسایش از حسن و [illegible]

رحمت پروردگار و لطف یزدان خواهمت　　همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز　　خوشتر از جان و جهانی چیست تا آن خواهمت

خواهمت فردوس چون از چهره برداری نقاب　　ور دولتی چون روح بخشی آب حیوان خواهمت　　در وفا بنیاد مهر و در صفا بنیاد حسن

ور مکارم عین لطف و کان احسان خواهمت　　رونق میدان زنست و رونق لشکر زنی　　شهسوار لشکر و خورشید میدان خواهمت

چون کشی در بزم باده دانمت جمشید وقت　　چون کنی بر رخش جولان پور دستان خواهمت　　چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تو اند

پادشاه دلبران و شاه خوبان خواهمت　　از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت　　وز لب معجز نما عیسی مریم خواهمت

چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری　　صد سبائی مرتبت کی سلیمان خواهمت　　سوی خویشم خوان که من خواهم ز جان عاشق نواز

سوی من بخرام تا سرو خرامان خواهمت　　گوش کن اشعار ناصر با زبان اسرار او　　تا میان مردمان شاه سخندان خواهمت

ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی رحمة الله علیه بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بوده خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهرا مکابره است و امیر یمین الدین با میر محمود نوشت رباعی

دارم ز عتاب فلک بوقلمون　　وز گردش روزگار خس پرور دون　　چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک

جانی چو میانهٔ پیاله همه خون　　ابن یمین در جواب پدر نوشت　　دارم ز جفای فلک آئینه گون

بیا تا دلی که سنگ از و کرد و خون | روزی هزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی
دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این قطعه امیر یمین الدین راست

بزرگوار خدایا بسوز سینهٔ آنان
که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان
که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
بآه و نالهٔ بیچارگان پیر و پا بیت
براد راحلهٔ رهروان عالم قربت
به بی نوازی دیوانگان سلسلهٔ ذات
که رمز عشق بود نالهٔ سلاسل ایشان
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
که نفس ناطقه لا است به فضایل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
بآبروی جوانان نورسیده دولت
بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غریبت
که جز تو نیست کسی زیر زنده مایل ایشان
نظر نگاه ندارد از شمایل ایشان
که هیچ دیده ندیده است دست قابل ایشان
بزرگوار خدایا نکو بیم آن که مرا تو
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث
رسان تو تشنه جان مرا بساحل ایشان
درین جریده که مقصود ساز از محل ایشان

وفات امیر یمین الدین در شهور سنهٔ اربع و عشرین و سبعمایه بوده است
در قصبهٔ فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او دران ولایت متوطن اند اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از
صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو
مفوض بود و در قصبهٔ فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدس رضویه علیه السلام
والتحیة انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد
لشکر جمع کرده سربداران بدو خروج کردند و در شهور سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت یافته و لشکر
سربدال او را در نواحی کمسار استراباد بقتل رسانیدند و ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین
و هو محمود ابن یمین الدین فریومدی علیه الرحمه   بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند | چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته
طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی
زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند تخصیص مقطعات او که در مجالس
سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و رباعی ثبت کردیم

ایدل آنکه نیستی گزین کرت باد فنا
هرکه دارد بر طاعت جان ز دست برد
عاقبت خواهد فنا داین بره در چنگال گرگ
چهل [illegible] برد آن تا بیاسه بنجه و تا هر دو

تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد
در مصیبت ناله کم کن کین مثل مانده ازان
گرچه یک چندی نکه اریش خواهد کرد گرد
مرد آن باشد که [illegible] سیم در زر در زند [illegible]

زاهر خذلان ز هر بر قهر چون ریزان شود
بره راعی بره گرگ و اشتلم می کرد گرد
هر کرا بود استغنا رونق و وصمت [illegible]
[illegible]

نام محمود

ساقیا درمان ندارد خشکی لب روزگار
پس امیر و پیشوا را تشنه گر دخورد
با هرچه رضای او در آن نیست مکن

باده در ده تا فرو ریزم بروی درد هرد
خواهی که خدا کار نکو با تو کند
با راضی شو هر آنچه او با تو کند

دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان
و ارواح ملایک همه رو با تو کند
و ابیر محمود در اح جمله سربدالان است

در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پر خون شد
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد
در جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا
گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بنگر که ازین سرای فانی چون شد
هذه بعینی
بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن یمین

مصحف کف و چشم به روی بدوست
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی از دی گذری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

و مرقد منور او بقریهٔ فریومد و والد اوست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهما اما چون مورخان در حالات سربدالان توضیحی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان ننوشته اند واجب نمود در ین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوصله ضبط مورخان بیرون رفته بلکن اطنابی درین باب در تمامی از فایده نخواهد بود ببابد دانست که سربدالان چه هرده مانند و تسمیه سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دوم مسعود برادر عبدالرزاق سیم خواجه علی شمس الدین سیمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبدالرزاق اول سربدالان بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراسانی جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیه بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبدالرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربایجان رفت و خان چون در رو آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بیساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت بانک فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان رد نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید رسید خرم شد و پنهانی بده باشتین در آمد و اقربا دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربای وی گله کردند که خواجه زاده علاء الدین محمد فریومدی آمده چند روز است که درین قریه بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهد می طلبد

تاریخ سربدالان

عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه را چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواجه‌زاده
علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری زدند و دستارها
و طاقیها بردار کردند و تیر و سنگ بران میبستند و خود را سربدال نام نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند
این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با یک هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
سعیدیه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین
محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد
رفت و سربداران در عقب او روانه شدند و در قریه دلاباد ازحد و د کوهسار و کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد از آن اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین
مراجعت نمودند و بفور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت در ان حین امیر
عبدالله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می‌نمود و از ترس شمشیر چهل خروار قماش و زر و ابریشم بفریومد میفرستاد
در راه بیابان بقریه ده نیمه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل
تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسپ و گله سلطان ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسپ در
الکای رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود رفته آن اسباب را تصرف نموده بسبزوار آمد و دو هزار پیاده
را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و مردم آزار بود
و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بردست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب
کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین
فرستاد که او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده‌ام که شوهر نکنم
عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود به تحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه
کرد و گفت مرا امروز مهلت ده تا کار را ساختگی کنم بعد از آن هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعه سبزوار
بگریخت و عزیمت نیشاپور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که در ان روزگار پادشاه نیشاپور
و طوس بود برساند امیر عبدالرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط
ششکلی در بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه
آدمی زاده‌ام خاص لله بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خداترس بود خاتون را گفت
بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گشت عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبدالرزاق
او را دشنام گفت که تو مرد دیبتی مسعود بجواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبدالرزاق

خواست تا ضربتی بر وزند مسعود بپیش دستی کرد و شمشیر کشید و عبدالرزاق خود را از دریچه حصار بخاک ریز افکند گردنش
بشکست و خورد شد و مسعود بر جای او بحکومت نشست و اهالی خراسان و بزرگان این کار از مسعود پسندیده داشتند
و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن
باشتینی مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بود مرتبه او در والی یافت و نیشاپور و جام را مسخر
ساخت و ارغون شاه جانی قربانی ازو منهزم شد و هفتصد غلام ترک داشت و دو هزار سپاهی را علوفه داده با دو
هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد او نیشاپور از لشکر جانی قربانی بشکست و بیست و پنج هزار مرد را در سلاح در پوش
فروش که همراه امیر محمد توکل بود زدند و بیست هزار مرد را تا نیشاپور بر دویه تعلیبشان که همراه قرابوقای جانی قربانی
بودند بشکست و تمام دیگر همان روز ارغون شاه سی هزار مرد سپاه رسید و در صحرا اردوش او را نیز برد و از عهد
آدم تا زمان او این کار به هیچ آفریده نکرده و مورخان بیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوری قدس سره
شد و باتفاق شیخ قصد تغا تیمور خان کرد و در لب آب اترک با او مصاف داد و خان با وجود آنکه شصت هزار
مرد داشت و ایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند و دیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند
و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد و ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود بشخصه تا نرسیده تا ظفر
بر شیخ حسن برد و شیخ کشته شد و شکست ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت
کرده بسبزوار آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه و چون اکثر بلاد خراسان متصرف خواجه مسعود
در آمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایت را مسخر کرده وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ و بیشه
کوه برد و یاغی شده شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش گرد او در آمدند و اغلب لشکر در آن حدود کشته شدند فی اواخر
ربیع الاول سنه خمس و اربعین و سبعمائه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بود و وسعت ملک او از
جام تا دامغان و از جنوشان تا ترشیز بود و جماعتی دیگر از سربدال که بعد از و حکومت کرده اند نوکران و نوابان او بوده اند
و صاحبقران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد او غلام او امیر محمد آی تیمور دو سال و دو ماه حکومت
کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین شهید شد و سایر لشکر سربدال در سنه ۷۴۷ کشته شدند و بعد از محمد آی تیمور کلو
اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت بنشست و یک سال و یک ماه حکومت نمود و چون
مرد رذل و دون بود و کار حکومت ازو بهی نداشت [illegible] لشکر سربدال با سفندیار [illegible] خواجه علی شمس الدین برو
خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین سبعمائه او را شهید کردند و منجو آورده اند که خواجه لطف الله
بن خواجه مسعود را که او را میرزا گفتندی بر تخت سلطنت نشاندند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل
است و راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی

حکومت خواجه وجیه الدین

میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت درویش عزیز در آنجا به عبادت
مشغول بود او را بجهه رفت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش
عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن
دامغانی امیر ولی در استرآباد استقلال یافته بود و میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار
تکمل دو اسبه باسترآباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را شکست و درین حال خواجه علی موید
پسر خود را که امیر لطف الله کستانی میگفتند در دامغان او را بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از
خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه لطف الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و
باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ امیر ولی گریخته بودند بسیاری باز آمده خواجه علی موید
بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او سه هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت
سبزوار کرد و در وقت رسمانی فرود آمدند و شب بسر آمدند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بود از هزیمت استرآباد
بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان
می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و با تمس مسکین
میگفتند که حسن اصلی مبدل شد هر دم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و
خواجه اویس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسرداران
سبزوار نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمک چه کینه دارید دست او بیعار نا رید ایبک تعزیت را شنفت مسکینم اگر
دیر رسید شما را خواهید شد باید که حسن دامغانی را بجاه بیارید و اگر بدین جانب میاید روز هیچ شما در معرض
... خواهد بود پهلوان حسن در شقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کرده ام او را سخن
نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه
ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال
بیرون رفت جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار
خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و همیشه رتق و کار بفیصل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن
دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و در عینه الاستمالت داد و در سنه ست و ستین
و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود کرده و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا
ده سه یک جنس گرفتی و یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بکدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده پیوسته

جلوس خواجه نجم الدین علی

جامهٔ بی تکلف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتند و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلت بیوه زنان را طعام دادی و اول کاریکه کرده درویش عزیزا بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مرید شیخ حسن و شیخ خلیفه را سربازار ساخت و در ممالک سربدال بیفزود و ترشیز و کوهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او درآمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و استعانت با میر کبیر تیمور گورکان برد و تا تونام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس استقبال امیر تیمور گورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر را با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسانرا با میر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی مؤید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع نمود و حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یک زمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها بزبان مبارک راندی که من بعمر خود چنین ترو بیقاعده تر از خواجه علی مؤید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی مؤید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت می نمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سر حد جام تا دامغان هیجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جوبرکی من اعمال خوزستانست در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن او را مخفی دفن کردند و بعضی گویند در گنبد امامزاده خسرو جرد است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن باه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت گفته است

بر دو آل محمد چو نهی یک نقطه
تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست

و بعد از خواجه علی مؤید از سربدال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان گردید

ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون و علوم حسب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان مسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد مجلس شاه ابو اسحق تا رفته منم این با جی گشت

در علم و هنر چو من مشو صاحب فن
تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من
کنگ آور و کنگری کن و کنگره زن
خواهی که شوی قبول ارباب زمن

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت

عبید زاکانی

و شهرکزا است بحسابش مشغول بودن از طریق عقل بعید می‌نماید عبید این قطعه بخواند

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

و هزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت ز آب میسازد
ز ذره ذره خاک آفتاب می سازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید

گر غزلهای جهان روزی بهندوستان برند
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابواسحق وزیری با قدر و منزلت بود و جهان خاتون را بنکاح خود آورد و خواجه عبید درین باب میگوید

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست
ترا از چنین قحبه ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

جهنمی و هجاگو عبید زاکانی
مقرر است به بی‌دولتی و بی‌دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه سلمان [illegible] و او برکنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش
می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان هم بزرگ و فاضل است این نوع شعر او را گمان نیست که بدو نسبت توان داد و غالب ظن من آنست که این شعر را از خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان هم بر آمد و از روی فراست دریافت که این هم نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب و فضل است و من غریبم بغداد خاصه جهت تو کرده بودم تا بزانزاد هم بخت مساعدت نمود که از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عذر خواست عبید را خلعت تکاری نمود و سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از آن هم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل میگوید جواب خواجه که با استاد غزل

قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
عمرم چو آمد ... گدایان ... [illegible]
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض

هر دم بعیش خوشدل من مبتلای قرض
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض
خرقه کنم ... [illegible] وجه ... بیش
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
ملکم همی خرید ... [illegible] نیست

هر کس بعیش مشغل و من در بلای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض
گر بشنوم ... [illegible] سرای قرض
گر خواجه تربیت نکند هر ... عبید را
فی ... [illegible] بجای قرض

بجلال قدرة والجلال وکفی بالله شهیدا که از روزگار عبید که شنید این دردمندی چون این مظلوم که مؤلف این تذکره است هیچکس را
دریافته از یکطرف افلاس بینی مبتلاست و طرفی دیگر از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید از من عبید سبکبارتر بود چه اگر قرض داشت محصل
نداشت اگرچه از دو تخته بند بغل مشغول میبود و از سفره بزرگان نان می ربود این دعاگو با وجود یگانگی آغاز تباشیر صبح سعادت این
خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بذلت
خاکشوری لبنانی حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران پلید این لقمه را از دو در بایند و این بنده ملک پدری موروثی بوزر جزر بغیر و شده و از خانهای
ترکمانان قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بدر خانهای عملداران داد خواهی نماید لکن اگر وقوف یابند ارباب حکم و فرمان این مذلت
درحق این خاکسار نپسندند و عبید را است

زند به تیر نظر غمزه‌ات نشانهٔ مهر
خوشا کسی که کند بالبت جواب و سؤال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
بانتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

رسد به پشتی رویت جمال مه بکمال
کشد بگوشهٔ چشم ابرویت کمان هلال
کسی که زد به دندان کام آن لب لعل
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
حرام گشت بغیر از عبید در عشقت

برد ز نکهت مویت صبا حسن شمال
تو آن که آب حیات از لبت بود سایل
که شد زبان زده در دهن لسان خلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
بشاعران تخیل های سحر حلال

اما شاه ابواسحق بشیراز قبل از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان را تربیت کردی و فضلا و شعرا را
مکرم و موقر داشتی و از نژاد محمد شاه انجو است که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحق پادشاه نیکو
اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و بمعظمات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر
بر وی خروج کرد و او را و خاندان او را استیصال ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابواسحق آمد و او
بعیش و لهو مشغول بود و چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع که در مجلس
من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این خبر را بدو نمی گفتند
امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیز تا بر بام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که
والی شکفته شده است بدین و زمین حسد کارگاه چین شده شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برد شاه دید که در پای لشکر در بیرون
شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابلهی مردکیست محمد مظفر که درین
نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میگرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم
چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از دست او بدست دشمن منتقل شد و او بر دست
سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است بیت

بسی شاه غافل ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای پارس را بدور دولت او خوش
بوده و بعد از شاه ابواسحق مردم فارس بدحال شدند و تاسف روزگار او خوردند خواجه حافظ شیرازی گوید اشعار

بعهد سلطنت شاه شیخ ابو اسحق
به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
نخست پادشهی همچو او ولایت بخش

که گوی فضل ربود او بعدل بخشش و داد
دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد

سوم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین
که قاضی به از و آسمان ندارد یاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف

بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
که او بجود تو حاتم همی صلا درداد

نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغول است پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است دید که جمال باکمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب خانه کدام کودک بهتر می‌نویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمتراش تیزتر دارد گفت قلمتراش تیزتر کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم‌تر و متمول‌تر است گفت کدام را پدر منعم‌تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر وفور ذهن استاد آفرین کرده سید جلال را طلب نمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنیم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
پاکی طینت و اصل گهر و استعداد

تربیت کردن چرخ از فلک مینائی
با من این هر سه صفت هست ولی می‌باید
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلست عمر آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد از آن انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفات بدیوان جلال زیاده از آن بوده که شرح توان کرد و شعرا او را بر شعرا اقران او تفضیل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است که ترجیع هفت رنگ میگویند و فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده این است مه

باز از شکوفه گشت فزای چمن سفید
واطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جنب رنگ لاله و سرخی و لاله هست

در عدن سیاه و عقیق یمن سفید
و این عشق را هم اوراست
عاشقان اول قدم بر هر دو عالم می‌زنند

بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غم است
شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند

تا بر آمد از گدائی نام ما در کوی دوست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
از خیالات رخش تسکین نمی‌یابد دلم

حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند

جیش هر کاینات و وصف آراسته در روی هم
ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند
ساکنان آستان عشق ما [illegible] جلال

از نواعت لشبت پا بر ملکت جم میزنند
ذکر مولانا حسن کاشی رحمة الله
از جمله مداحان حضرت شاه ولایت پناه

جلال الدین عضد

حسن کاشی

امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام بحکم متانت و لطافت او سخن نگفته است مردی فاضل و دانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطهٔ آمل متولد شده و آنجا نشو و نما یافته چنانچه میگوید

لیک از جد و پدر نسبت بکاشان میرود	مسکن کاشی اگر در خطهٔ آمل بود

گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجانب عراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد و این منقبت در روضهٔ مطهر خواند

وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین	ای ز بدو آفرینش پیشوای اهل دین

دران شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که غم خواهی میکنند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی دیگری حق شعر اکنون باید به بصره روی و آنجا بازرگانیست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلام برسان و بگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود و یک هزار دینار بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی و از خواجه بازرگان بحوالهٔ ما آن وجه بستان کاشی به بصره آمد و آن خواجه را پیدا ساخت و پیغام امیر المؤمنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من این حال بهیچکس نگفته ام و فی الحال زر را تسلیم کرد و خلعتی بران افزود و بشکرانه آنکه فریاد رس شاه ولایت شده دعوتی مستوفا جهت صلحا و فقرای شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب شهرتی دارد و وفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده و الله اعلم اما شهر آمل از جملهٔ بلاد قدیم است و بنای آن گویند جمشید کرده و بعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود و در هر جای زمین را بکاوند خشت پخته و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است دران شهر که مقبرهٔ فریدون و اولاد او در آنجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب ممالک و مسالک علی بن عیسی کحال این چنین آورده است و مدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده ذکر مولانا جلال الدین طبیب ره مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بود و با وجود حکمت و طبابت شعر هم میگفته و خط هم نیک میدانسته و داستان گل و نوروز را او نظم کرده در شهور سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه و آن کتاب شهرتی عظیم دارد و در میان مبتدیان و جوانان متداول است هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست چنین گویند که مولانا نسیمی نیشاپوری در یک ماه بیست نسخهٔ گل و نوروز نوشته از قدرت بر کتابت و تعجب است

جلال الدین طبیب

گویند مولانا جلال حقهٔ مفرح از جهت شاه شجاع آورد و بخواص آن این قطعه نظم کرد

برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه
شود بدیل می ناب در تفرح طبع
همش غذا طلبد هم ز باده او بگاه

بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز
شود بجای سقنقور در تهیج باه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب

جلال ساخته است این مفرح دلخواه
حدیث ترهم زبان جاری و سخن کوتاه
وگر بناول او در شب اتفاق افتد
موافق بدنست او چو روح بی اشباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که بیری بجوانی بدل کرد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشست آب جوانی از جوی دیگر است در دو دمه پیری از خمخانه دیگر و شعر ازین دیار است

ازین دیار برفتیم و خوش دیاری بود
گمان مبر که بدان کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
که این شکسته مسکین چگونه یاری بود

بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
دلا بهجر بساز و بسوز و یا خوار سے
نشست و خواست بخیل سکانت یاری بود

ز آستان شریفت اگر قدم دور
که وصل یار عجب روز و روزگاری بود
جلال رفت و ترا بعد ازین بشود معلوم

اما ابو الفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و هنر و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از و اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش با برادرش شاه محمود جهت مملکت منازع بود و در اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه میگوید

میکرد خصومت از پی تاج و نگین
سلطان اویس جلایر در جواب گوید
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز

کردیم دو بخشش تا بیاساید خلق
ای شاه شجاع ملت دولت و دین
بالله که بهم رسید در زیر زمین

محمود برادرم شه شیر مکین
او زیر زمین گرفت من روی زمین
خود را بجهان وارث محمود مبین
و شاه شجاع را با سلطان اویس
ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان

دیگر بار مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع خدمت سلطان اویس فرستاد

که نعل مرکب من تاج قیصر است و قباد
و در جواب سلطان اویس گوید
ز فاضلان و بزرگان بهره دانایان
کتاب نظم و تواریخ نثر بر استناد
بیا مداد برون رو صبا ز عرصه شیراز
بنای خطبهٔ شاهان اویس بن دلشاد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب
بخالقی که مرا تاج و تخت شاهی داد

برادر جان پدر بچه من بکردی کوشش
ایا شهی که باوصاف فضل موصوف
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز
قدم روان نه و در شو بجانب بغداد
سلام من برسان و بگوی لب بارش
جز همی دخطائی به اختیار افتاد
چنانکه زور بگادم زنی بدر راسن

که خواهرت بیابد ز مادر و دلشاد
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
بخوانده ایم فراوان و در پی مختصر عمر
کسی که چشم پدر کور کرد ز مادر گاد
مبارکاه رشیج تطلیف ز ایام
که چشم بجمال و جلال تو مرساد
و گر چنانکه در آری مرا و طعنه زنی
اگر بدست من افتی ترا بجز اهم گاد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود روزگار نامساعد بجوانی و کامرانی او نبخشود و شجاع بود اما نه با سوار اجل مدبر بود اما نه بحکم ازل یاغی

در دست اجل که نیست در مان او را
بر شاه و گدا است حکم و فرمان او را
شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد

امروز

امروز همی خورند کرمان او را | وفات شاه شجاع در شهور سنهٔ ثلاث و ثمانین و سبعمائه بوده در وقت رحلت مکتوب
بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل
کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع
شاهد است

ذکر خواجه حافظ شیرازی

ذکر ملک الفضلا خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران بوده و سخن او را
حالتیست که در حوصلهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیبیست و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب
نام کرده اند سخن او بی تکلفست و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایتست و شاعری
دون مراتب وسنت و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه است گنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد
حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندی و بزرگان و محققان را بسخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و
القابش نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از
غایت زهد بدنیا و دنیاوی سر فرو نیاورده و بی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید بیت | هست با قبای زرافشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن | و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا بصحبت حکام
و صدور رسیدی و با وجود شیبت با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش برآمدی و او را باصناف سخن ورسی
التفاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره سه غزل از
دیوان حافظ را اختیار کرده و ثبت شد

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا بچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی
باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
جان داروی که غم ببرد در ده ای صبی
بر مهر و هر شیوهٔ او اعتماد نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی
درده بنام حاتم طی جام یک منی
تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طی
اشتیاق روزگاری ساز رفت کرد
از شعر و راه باز نه بست هیچ شیشه
حافظ کلام فارسی تو رسیده است
از ملک مصر و شام بسر حد روم و ری

دو یار زیرک و از بادهٔ کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
بروز حادثه غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
ز تندباد حوادث نمیتوان دیدن
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود
بزهد همچو توئی یا بفسق همچو منی
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنان عزیز نگینی بدست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بود
و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس ببغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن

مالوف قناعت کردی واز شهر وشهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی | احمد شیخ اویس حسن ایلخانی | خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد

آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی | ماه اگر بی تو برآید بدو نیمش بزنند | معجز احمدی وعاطفت سبحانی

نسبت فضل ومحبت همه در حق تو اند | چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی | از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت

حبذا دجله بغداد ومی روحانی | برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست | دولت خسروی ومنصب چنگیزخانی

وخواجه حافظ بذله ولطیفه بسیار گفتی ولطایف او منقول است واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت ودر سنه ۷۸۷ ولبعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند اولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد واو را طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام وهزاران جای وولایت ویران کرده ام تا سمرقند وبخارا را که وطن مالوف وتختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند وبخارا را می بخشی درین بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را | بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران از این لطیفه خوش آمد وپسند فرمود وبا او عتابی نکرد بلکه او را عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد باعدل وداد خلف صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر استقرار یافت وملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد وآذربایجان را نیز تصرف کرد وشوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند وهنرپرور بود واشعار فارسی وغزل نیکو میگو بود ودر انواع هنر چون تصویر وتذهیب وقواسی وسهامی وخاتم بندی وغیر ذلک استاد بودی وشش قلم خط نوشتی واین مطلع او راست

چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود | شادم ز شوق روی تو صبح سعادت میشود

ودر علم موسیقی وادوار صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست وخواجه عبد القادر ملازم او بوده وگویند شاگرد اوست ودرین روزگار در میان مطربان ومغنیان اکثر تصانیف او متداولست وباوجود چندین فضایل مرد قتال وناعتماد بوده افیون خوردی وگاه گاه دماغ او خشکی کردی وبی جنایت مردمان اصیل را خوار کردی وباندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت ولشکریان ازو نفور گشتند وامرا وسرداران او بپای مکاتبت بصاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی وتسعین وسبعمایه صاحبقران بقصد سلطان احمد لشکر بپای بغداد کشید وقبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان این قطعه فرستاد

گردن چرا نهیم جفای زمانه را | زحمت چرا کشیم پی کار مختصر

دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم | سیمرغ وار زیر پر آریم خشک وتر

یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای | یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردمی بایستی که از فرزندان واحفاد من کسی باشد

که جواب سلطان احمد بغدادی بگوید قلم بنام میرزاده میرانشاه زدند و نیز گویند که خلیل سلطان مبادرت بجواب این منوال پیش سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ
چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر

کار بزرگ را نتوان داشت مختصر
بیرون کن از دماغ خیال محال را

سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف
تا در سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه ایست پیش تبیست الفرار ممالا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی موید سربدال ارزانی داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحبقران را با تغتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد و سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه دست داد و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمائه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جمله غلامان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد و ترا کمه مسلط شدند و حالات ترا کمه و اصل و منشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه بوده و در مصلی شیراز مدفونست و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت **ذکر مولانا شرف الدین رامی** نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت دران کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر کرده از انجمله میگوید که آورده اند ایهام کلمه را گویند که دو معنی شامل باشد و نیز در یک سخن ایهام میشاید که بچند معانی منسم باشد و این بیت خواجه عماد را استشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید
واله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر دران مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نمیشود اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات آن متین و مصنوعست و مستعدانه در رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن رباعی اینست

تو کان محامدی و از فرط کرم
خوارست جهان پیش نوالت یکسر

ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر
فخرست ز القاب تو این را و خطر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر بشیراز

کشید و او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید و زنیکه از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بام گفت حرام
باد ترا که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساختی کجا میروی شاه منصور از سخن پیرزن
رقت دست داده بازگشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت قلب سپاه صاحبقران را در هم شکست
و نزدیک بدان رسانید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتح بخشش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار
نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و تماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از ان لشکر ظفر پیکر گرد
شاه منصور درآمدند و او را هلاک کردند و صاحبقرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و گفتی چهل سال مصاف
کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزموده مردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از
آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمائه ذکر مفخر
السالکین شیخ کججی تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس و سلطان
حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره
در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان و اولاد عظام
او منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را باو خواجه سلمان و کمال سخنهای بیم

ذکر شیخ کججی تبریزی

حالی است و دیوان او را در عراق و آذربایجان شهرتیست و این غزل از نتیجهٔ ...ست

در عشق تو هر دو جهان بازنگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما در طلب بسود و زیان بازننگریم
در کوی تو دو است بتا زهم مرد ...
ما از کنار تا به میان بازننگریم

نوش نوش چو شمع ز آتش عشق تو ای اجل
ما تا ابد بکون و مکان بازننگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر کمان
هرگز بهر کسب و بعیان بازننگریم

ما در غمت بشادی جان بازننگریم
گر جان ما بسوخت بجان بازننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود
در پردهٔ یقین بگمان بازننگریم
در بحر عشق گرچه بجز بر کنار رفت

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوشت ... در روزگار اسلام
آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هارون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در مشهور سنه ثمانین و مائه بنا کرده
و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند تا بانی ... تا الواثق بالله حکم الفاضل
ما شاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرده طالع عقرب
آن شهر را بنا فرمود تا این روزگار از آفت زلزله عراقی نیافته است و در تبریز از بلاد معظمه ممالک ایران است بلکه می
دلگشا و فزای جهان فرودار و فضلا و رخش شهر تبریز را ستوده که منه انتخاب شیخ کمال الدین گفته است

تبریز را بجای جهان خواهد بود
بپیوسته مراد دل نگران خواهد بود
تا در نخشم آب حیات ز آب و صحبا
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و زبیده خاتون ملکه ... بانوی مستعده بوده ... هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقل ...

پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی در راهها و داو بیه ها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در حدود سیستان
که ثغر اسلام است و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و کبر و سواد و کتور جهاد
نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان
بزرگ و اقربای رسول بوده اند نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید
مردانا و کریم و فاضل ترین اولاد عباس بوده با علما و شعرا سری و سری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهان داری
دقیقه از دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و برخشم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زر خریده گویند
خصیب نام غلامی را بانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر
رشید بودم که بیشتر از هارون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت
روان شدم دیدم که هادی در حجله بخانه نشسته و دو خادم برپای ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر
برداری و زود بروی و سر برادرم هارون را ببری و تن او را در چاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم
جهان در چشم من تیره شده یارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم
چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفه صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم
انقطاع نمی یافت تا ناگاه خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله دریاب هادی را که کار هادی دگرگون می بینم من بخانه
در آمدم دیدم که هادی همچو بیهوشان در صحن خانه غلطان و سر در هم نهاده میکشید هیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب آوردم
و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر او در کنار گرفتم میگفت لمن
الملک الیوم لله الواحد القهار چشم باز کرد در میان سرفه گفت همی زود برو و بیشتر از همه کس با هارون بیعت کن و چشم
باز کرد و جان بحق تسلیم نمود نظم

ای برادر مادر دهر ار خورد خونت مرنج	چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است

رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن میخواند گفتم یا امیر اجازت نشست ندارم گفت ای رافع امیر هادی
نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هارون برپای جست در آمدم و گفتم ای امیر امشب
راشب بخت از مولود خود دان و احوال را بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة
والجلال والجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند
و بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید و را مامون نام کرد و آن شب را لیلة
الهاشمیه گفتندی حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی
بن هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب
چراغ عبارت از آن است مهدی در وقت وفات آن جوهر بهارون داد هارون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی

و بعد از فوت هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط بر کنار شط
بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را میطلبد هارون گفت بگو که من از پدر یادگاری این
مقدار چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر را فرستاد که اگر هارون منقار را نده
بزور از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری را بقهر از انگشت
تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب مملکت من با او مضایقه ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه میکند انگشتری از
انگشت بیرون کرد و در آب انداخت هادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار متاسف گشتند گویند هم
دران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمودند تا همان جائی
که نگین در آب افکنده بود غوطه نماید غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از
ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هارون
الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق
سلطنت ملول است امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از سخن طریقت و
نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهاند و از زندان طمع ببارگاه خورسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن
عیینه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی که من بملازمت امیر آمدمی
هارون فضل را گفت این نه آن مرد است که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان
شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هارون فضل را
گفت اگر پندی طلبیم ما را همین بس است پس در بزدند فضیل گفت چه کسانند که درین شب تیره رنجه میدارند مرا فضل گفت
امیر است فضیل گفت امیر را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولو الامر واجب است
در باز کرد و چراغ را کشت هارون دزواری دست کرد خانه بر می آورد تا دستش را بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش
و نرم است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا
بجای صدیق نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو
ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکن داده و از تو علم و
عفت پاکان میطلبید ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بجای مردان نشانده اگر بآن سیرت نباشی شرمنده شوی و
آن زمان شرمساری سود ندارد هارون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند زیاده کن فضیل گفت ای امیر خدا را سرای
است بهشت نام کرده و سرای دیگر دوزخ و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که ترک خون
ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر اگر ذره درین دو کار خطیر ملی

ومحابا و مداهنت وتغافل روا داری یقین بدان که پیشرو در سرای دوزخ تو خواهی بود هارون چون این حکایت بشنود چندان بگریست که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو و قوم تو او را هلاک ساخته‌اید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگویند از آن که مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این حلال است از من قبول کن فضیل گفت و اویلاهم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که هر دم را از آتش دوزخ نگاه دار تو فی الحال مرا میخواهی که با آتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت و رنجیده بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند
وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند
بی سنگ حق همه را وداع کردند

ذکر مفخر الفضلا والعلما ابن عماد مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بوده در منقبت ائمه معصومین گفته و غزلهای پسندیده دارد و ده نامه ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا

و این بیت فاتحه آن کتاب است و این شعر او راست در نعت سید المرسلین

ای برحمت خلق را در جمع محشر شفیع
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
با همه دانش برش پیر خرد طفل رضیع
آمده از بهر جوار روضات طوبی لما
با هزار آوا بوده مانند بلبل در ربیع

پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
دیده‌ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر
پایت افزود از فلک عرصه جاهت رفیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آید جمیع
شکایی از ریاض گلشن رضوان شفیع

کار کفر از معجزت همچون مغاک خاک پست
گوش تو از استماع سر اوحی سمیع
بینش علم تو که شد جبرئیل را آموزگار
آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
در گلستان ثنایت روز و شب ابن عماد

ذکر ملک الشعرا مولانا لطف الله نیشابوری مردی دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری در زمان خود نظیر نداشت و سنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او را در همه نوع سخنوری کامل گویند مولانا از دولت دنیا بی بهره بوده و بکار دنیا کم التفات کردی و از این سبب گویند که مولانا ضعیف طالع بوده است هر آینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده که از دنیا منصفتر ندیدیم تا تو مشغول اوئی او نیز بتو مشغول است و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و

درین باب حکیم سنائی فرماید
پس تا بجا رد به افسر و شوکتم
نفس را زنگ مزاج را باز آرم

ببین تا ز ابروی جنبانیم
کوکب از صحن گنبد دوار
تا از خود بشنود نه از من و تو

گرد این خاک توده غدار
ترکتازی کنیم و در شکنیم
لمن الملک واحد القهار

دوره روزه حیات مستعار را خواه طالع قوی و خواه ضعیف باشی که طعمه حضرات قراست خواه توانا و خواه نحیف و از تناقض استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته‌اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده‌اند و ضعف طالع او بیان

واقع است

ابن عماد

لطف الله نیشابوری

واقع است از آنجمله عالم ربانی امیر غیاث الدین طاهر نیشاپوری رحمة الله که از اکابر علمای اولیاست و همگنان را بر سخن او
اعتماد است فرموده‌اند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم در یکی از قریه‌های قهستان نیشاپور با مولانا بباغی نشستیم
تا جامه بشوییم مولانا دستار رسالوی نو داشتند چون جامها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این
حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربوده و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز
کردیم دستار مولانا را دیدیم که یکجا هموار پاینده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار را کجا طرف
انداخت مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت کیفیت دیگر بدین نوع دستارم را ربوده در این باب قطعه مولانا راست

طالعی دارم آنکه از پی آب
گر روم سوی بحر بر گردد
ور زکه التماس سنگ کنم
سنگ نایاب چون گهر گردد
اسپ تازی اگر سوار شوم
زیر رانم روان چو خر گردد
ور بود رنج روم پی آتش
آتش از رنج فسرده تر گردد
در نهد کسی روم بسوال
هر دو کوشش بکام کر گردد
با همه نیز شکر باید کرد
که مبادا اگر ازین بتر گردد

وهذه الرباعی فی هذا المعنی

فریاد ز دست فلک بی سر و بن
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن
با این همه هیچ نمی یارم گفت
گر زین بترم کند که گوید که مکن

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمر و همیشه پیشینه
اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در اهانت گفته و تتبع
الجواب است و آن رباعی اینست

گل داد پریر درع فیروزه بباد
می جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
داد آب سخن خنجر مینا امروز
یاقوت نشان آتش نیلوفر داد

چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر
و چهار عنصر و چهار گل که مولانا طلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یکسال در فکر بود و جواب نتوانست گفتن و بعجز
اعتراف نمود و این رباعی ملمع گفت

در حر و پریر لاله آتش انگیخت
نیلوفر دی به یخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شکفت
فردا بهری یاسمن خواهد بیخت

و مولانا لطف الله را قصاید غرا است
در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آنجمله این قصیده در مذمت دنیا از آن است

زره تا ببند از وقت بر مدارش
چنین است گردون گردان گردش
ولی مرد دین راز دنیاست عارش
هر آن آدمی کاندر و زاد دیست
نعیم خزان و نسیم بهارش
صد اقداح نوشین بنوشش نیرزد
مکن منتظر دیده در انتظارش
چو بیهوده رنج راحت چو بینش
چنین است دوران دوره مدارش
بکار خداوند مشکل تواند
بهر دم ندارد بهر دم مدارش
نه با راحت وصل او رنج هجرش
بیک جرعه زهر ناخوشگوارش
که هست و بود بهر او تشنه گشته
حجاب ره آمد جهان و مدارش
چو بیدار نتوان عزت مدارش
بدنیای دون مرد دین کند فخر
توجه نمودن خداوند کارش
به باد و یخ تاب تیرش نیرزد
نه با نوش خرمای او نیش خارش
زرخ دل ز معشوق دنیا بگردان
بهر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه چینی بکی کنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
کنار از میان تو آن روز گیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشیده پاشید پیداشت خوارش
بکس آتشش جانش آبی نداوست
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد گر بهی رو نگردد
برو باد و اولاد و آل و تبارش

اگر جا درش در کشی از عذارش
همه غنج و رنجست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان و کنارش
نماند دستان این زال ایمن
بروز دگر کردی اعتبارش
ز اخیار و ابرار چهره بپوشد
نگردست چون باد ناخاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه با دار ملکش نه با ملک و دارش
بپرهیزد از متاعی که نبود
نشد اولیا صاحب ذوالفقارش

که دل بردن و بیوفاییست رسمش
همه بوی و رنگست و نقش و نگارش
فسته ار از دل تنگ آنکه رباید
تنی گر بود زر و اسفندیارش
مر وراست تمکین و تشریف و عزت
مرا شرار و فجار باشد تبارش
چه بی آب و آتش ولی باد و سمش
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیزکارش
سلام خداوند داوار داور

و قطعه مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران علیه قطعه دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انارالله برهانه و در مدح پادشاهزاده مکرم میرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از آن جمله مطلع ترجیعی

بنما بروز کین بجوانان چنگ چنگ	وقت سحر زنند چو مرغان ببانگ چنگ

و در این قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهاء او در رعایت کردی و زر دادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را برانداختی و بغایت میکردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور به اسفراین که قدمگاه امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است میل فرمود و باغی داشت و آنجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند در حجره بسته است چندانکه در زدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا در آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده ترسیدند و در را بشکستند عزیزان در آمدند مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوار از قفس تن پرواز کرده و یاران چون باران اشک خونین در فراق آن گوهر دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

در سجده آن روح فزای دل من	جامی که بمن آورد که بستان و بنوش

دانسته ز سر صدق و صفای دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالی مقدار سلطان سلاطین قطب الحق والسلطنة امیر تیمور گورکان

صد قرن بر زمان گذرد تا زمان ملک	اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم
بپای قدم بمعموره وجود ننهاده و گردن کشان عالم حکم او را سر ننهاده اند و تا چوگان حلقه بندگی او را در گوش نکشیده علم دولت
او چون خورشید از دیار مشرق منصوب نشد و یا ندا کنند تا بغرب در ظل حمایت داد | که داده است شاهان روزگار بکو
تفهیم اسب نعلین و آب از عمان | حالات و مقامات او در حوزه ضبط بشری نگنجد چگونه این تذکره متحمل آن
تواند شد اصل و منشای آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طراقای است از امرای بزرگ برلاس که از الوس
جغتای از آن مردم با اصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طراغای نبیره امیر قراچار نویان است که امیر بزرگ چنگیز خان است
و امیر قراچار نویان را همراه جغتای خان بحکومت و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت
و اختیار الوس جغتای در قبضه اختیار قراچار نویان بوده و او برادر امیر ایقاچار است که بعهد هلاکو خان شام و
مصر بگرفت و نسابه اتراک نسب امیر تیمور گورکان و نسب چنگیز خان را با النجو خاتون بهم ملحق میسازد و این
خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از وی این دودمان شریف منتشر
شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقران در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده در حیلکا دلکش کش و از اوان
صبا و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بود | بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی | و امیر طراقای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا بتحصیل معاش فرمودی و او
بر پاس آداب و رسوم سلطنت مشغول بودی و از کارهایی که شیوه عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای
و فراست او در تعجب ماندند گویند صاحبقرانی بهمراهی پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی
صاحب مال و استعداد و روزگار مساعد داشت و هفتاد برده داشت از ترک و هند و قیاس اموال زین توان کرد و آن مرد
پیش پدر صاحبقران شکایت کرد که اموال گران مایه خداوند بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین
نمیدهند و فرزندان بی صلاحیت اند از این سبب میترسم که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن مداخل کرد و گفت
فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مال شان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هندوی
سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشند مقرر ساز و هر آن سه غلام را
محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بکدیگرشان مشرف ساز بخفیه و
مگذار که با یکدیگر گفت و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر طراغای را گفت بالله العلی العظیم که این کودک پادشاه روی
زمین خواهد شد چرا که این سخن فهم نتوان کرد که قدرت رب العالمین بست دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحبقرانی
بگرفت که چون همای دولت او عرصه اقبال را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات
نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا در این روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و از این نوع فراست

در روزگار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمائه صاحبقرانی بر مسند کامرانی جلوس کرد وازگذار وباوج گذشته بدر بلخ امیر حسین بن امیر قزغن را بقتل رسانید وامیر حسین گریخته بمناره بالا رفته بود وسایبانی را نشتری گم شده بود بطلب نشتر بمناره بالا رفت وامیر حسین را گرفت وفی الحال بمجلس صاحبقران آورد شعر

بسر مناره اشتر رود و فغان برآرد | که نهان شدم من اینجا مکنید مر آشکارا

ودر شهور سنه سبع وتسعین وسبعمائه با نود هزار لشکری بسر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت وخان را شکست ومنهزم ساخت واز عقب ودر جانب شمال تا جائی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق برجای بود وطلوع صبح ظاهر شدی ودست برد بروم برد واز قیصر روم باج خورد وایلدرم روم را چون بوم ساخت وشام را از گرد سواران ترک مظلم کرد وآل یزید را مخذول کرد وکور معاویه را مخذول کرد وانید عزیز مصر با جنش داد وشریف مکه خراجش قبول کرد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گشتند وآب گرانتر چه برایشان دیده تر ساخت هند وستان از نجیم عساکر منصوره اش ترکستان شد وخراسان از اسیران بردگان هند وهندوستانی پرگشت از حد دهلی تا دشت قبچاق واقصی خوارزم از حد کاشغر وختن تا شام ومصر بضرب تیغ آبدار القبضه فرمان قضا جریان او در آمدی وشش سال در اکثر ربع مسکون به نشر ابادی وقهر اعادی سلطنت کرد ورعیت را بنواخت ومتقلبان را براند اخت ودر هجدهم شعبان المعظم سنه سبع وثمانمائه در حین لشکر کشیدن بخطای در قصبه اترار که از اعمال ترکستانست ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود وطوطی روح بزرگوارش از قفس جواس قصد معموره جاوید نمود وهفتاد ودو سال ویک ماه وهجده روز عمر یافت وقصر سلطنت او را چهار رکن بود که عبارت ازان چهار شاهزاده که از صلب مبارک او بید چون جهانگیر سلطان وعمر شیخ سلطان وامیرانشاه وشاهرخ بهادر گورکان واحفاد واولاد بزرگوار صاحبقرانی واین چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار وبزرگوار باد برسر این خانواده دولت وجلالت وسایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه وایداحسانه که الیوم ممدود است مقرون باد رباعی

سلطان تیمور آنکه مثل او شاه نبود | در هفتصد وسی وشش آمد بوجود
در هفتصد وهفتاد ویکی کرد جلوس | در هشتصد وهفت کرد عالم بدرود

واز مشایخ طریقت وعلما وفضلا که در عهد او بودند وسلطان السادات والعرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز در کبر سن وفات یافت وبختلان مدفونست واز علما سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی ومولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی واز شعرا مولانا بساطی سمرقندی وخواجه عصمت الله بخاری ومولانا لطف الله نیشاپوری وحیدر رازی بوده اند رحمهم الله ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرگ روزگار ومقبول ابرار بوده ومرجع خواص وعوام ومشهور اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجه ولایت وارشادست وشاعری دون مرتبه او خواهد بود نه که پایه شعرا نیز بلند است چنانچه بزرگواری میگوید

مرا از شاعری خود عار ناید | که در

که در صد قرن چون عطار ناید — منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم
عروس عالم گفته‌اند و ولایتی نزه و وسیع و دلگشاست و فواکه در آن ولایت حاصل میشود تحفه باقالیم می برند شیخ
بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای
خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و
شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریفش مجمع فضلا بوده و در اثنای این حال
لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوجه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای
بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز بر عزل امیرولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید قطعه

گفت فرهاد آقا به میرولی — که ز تیشه بیاد گنیم آباد — زر به تبریزیان با جو و سنگ — بلا سیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی — که ز موران دشت و کوه زیاد — لشکر پادشاه توقتمش — آمد و یافت این ندا درداد
لعل شیرین بکام خسرو شد — جان بیهوده میکند فرهاد — و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او بودند اما
در خاطر او آرزوی تبریز و اهالی تبریز می بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید — تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود — تا در نکشم آب چرنداب و گجیل — سرخاب ز چشم من روان خواهد بود
و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته — ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای — بچه‌ئی بگشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب — همه من بانو که فرمود که بر بام برآی — خانه بنشست دل و دیده زباران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی — نو نواز دیده صاحب نظران غایب — ماهی و ماه نمودار بود و همه جای
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال — بسر آمدی ای بلبل خوشگوی سرای — و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید
اگر سرای حبیب است قبله ران سرای — بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای — و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون

آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لشکر
شیخ وقف کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی شنید و حافظ را بشیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده همواره
سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل

بشیراز پیش خواجه حافظ فرستاد — گفت یار از چه با پریشان نظر گفتم بچشم — وانگهی از دیده دریائی نگر گفتم بچشم
گفت اگر روی بتی از روی چون ماهم جدا — تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم — گفت اگر گرد لبت خشک از دم سوزان آه
باز میسوز آتش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم — گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم — هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد — تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم — گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال
قعر این دریا به بیان سر بسر گفتم بچشم — گویند خواجه حافظ چون این مصرع بخواند که — تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم

ذوقی و حالی کرده و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی انصاف آنست که پاکتر و شیرین‌تر از غزل خواجه کمال
از متقدمان و متأخران نگفته‌اند اما بعضی از اکابر و فضلا بر آنند که از نازکیهای شیخ و قصیده‌های او سخن او را از سوز و
نیاز برطرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پرحالست و ازین بیت موحدانه قیاس
مشرب شیخ توان کرد بیت

کرشمه آن مه منزل نقاب آید برون
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
از درون صومعه مست و خراب آید برون

می خورد و شد بحر و می گوید بآواز بلند
زاول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
خاک برداریم چندانی که آب آید برون

هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود
کی برون آید کسش از عهده بوی که گفت
سالها باید که از این شراب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود بوی کمال

و شیخ را التفاتی به مدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود و مقطعات حسب حالی را نیکو
میگوید و این قطعه شیخ راست

طاس بازی بدیدم از بغداد
سر برون برد ز بر خرقه و گفت
لیس فی جبتی سوی الله
چون جنید از سلوکش آگاه

حکایت کنند که در روزگار دولت امیرانشاه
بن امیر تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامنگیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن
شیخ آمد چون بنشستند جهرکان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد
و جهرکان را گفت مغولان غارتگری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرضدار شده و بهای میوه این باغچه وجه قرض خواهان
نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان شیخ گرفتار شود سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ
قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند شیخ قرضها
را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شعر مستغنی و وفات شیخ در
خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست والیوم مزار او مقصد اکابر است و
این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آید بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی

اما سلطان زاده معظم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه
خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان و مضافات آنرا بمیرانشاه داده
چندسال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعر او حسن
جاه او شعر گفته‌اند و از آن جمله است

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی پادشاه از اسب افتاده دماغ او قصوری یافت و اطبا چندانکه معالجه کردند تغییر نیافت و ضعف دماغ او را طاری
شده تا حدی که مالیخولیا و جنون پیدا کرد همواره با رندان صحبت داشتی و امرا و نواب را بیهوده بکشتی و اهانت دادی چنانکه جسد
خواجه رشید را از مقبره او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده بفرمود که بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خان او

خاتون که حرم محترم او بود و امیر کبیر ابا او عنایت کلی بود فرمود بستندی و ایزاد عقوبت کردی و میرزاده از وی بگریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی و پیرهن خون آلود خود را عرضه کرد و احوال پسر با پدر بگفت امیر کبیر گریان شد و هفته با کس سخن نگفت و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان کرد و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعمایه و سه فاضل و هنرمند که ندیم امیرزاده میرانشاه بودند چو مولانا محمد قهستانی که ذو فنون بوده و در علوم عربیه وقوف داشت و مولانا قطب الدین ناری و عبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن داد بعلت آنکه از صحبت ایشان دماغ پادشاهزاده از حال گردیده بود و آن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق درآویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمی کنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت قطعه

پایان کار و آخر دوران ملحدا	گر میروی و گرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر بزنندت بپای دار	مردانه پای دار جهان پایدار نیست

و حضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرمود دو ماه او را در بند کرد و ملک آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود و پدرش را بدو سپرد و سلطنت بامیرزاده ابابکر مقرر شد و او پدر را محافظت کردی و امیران شاه روزگاری بدین صفت گذرانید در شهور سنه تسع و ثمانمائه بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بود و بعد از قتل میرانشاه از ترکمانان منهزم شده بجانب کرمان افتاد و در آن حدود بقتل رسید و عمر او بیست و دو سال بوده و حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان یازده سال بود

خواجه عبدالملک

ذکر ملک العلما خواجه عبدالملک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام محفوظه سمرقند بوده و در علم و فضیلت و جاه بینظیر و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقاعده بوده و خواجه را با وجود فضل و علم اشعار ملایم است و دیوان او بساطی تربیت یافته او ست و این غزل او راست

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر	ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور	وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای سایه رحمت ز سر ما مرو آخر	از دیده چو خون جگر ما مرو آخر	ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
ای نقش خیال خط جان پرور جانان	دور از تو ندارد خبر خویش عصامی	از لوح سواد بصر ما مرو آخر
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر		

نسب بزرگان سمرقند بابابکر میرسد و بوقت حکومت ولید بن عبدالملک قتیبة بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد و از فتح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر هم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست و چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه را باز کردند و سمرقند بردست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین من الهجره

طبقهٔ ششم

ذکر سید العارفین امیر سید نعمت الله کرمانی ره گوهر دریای عرفان و گوهر کان بوده سلطان ممالک طریقت وسیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که در نواحی ملجنت و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین دران منزل مبارک برآورده و درین باب میفرماید

ظاهرم در کرمان و باطنم در کوه صاف	صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن	

وحضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند خرقه شیخ بشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخواسته که بزرگان عالم بتحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن این است

چنان سرمست و شیدائیم که پا از سر نمیدانم
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
ازان میسوزم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
ز هر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم

دل از دلبر نمی یابم می از ساغر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
همی سوزم ز دوران چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم

برو ای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
من آن نادان نادانم که می بینم نمی بینم
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم

وله

ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
زان رو که این گلزار ما از بوستانی دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است
رند درمیخانها صوفی و کنج صومعه
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است

ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
در آشکار و نهان ما را عیانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است

ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نشست
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
سید مرا جانان بود همدرد و هم درمان بود

حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش سید همواره هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از حضرت سید سوال کرد که می شنوم شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را برپادشاه خواند گر شود خون جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال
شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خانسالار را فرمود که بره بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خانسالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی بره فربه بپشت گرفته میبرد

فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانید و طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید
بمشارکت سلطان آن طعام تناول میکرد شاهرخ از سید پرسید که شما فرموده اید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را
از عاجزه فرموده ام ستانده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایید شاید که حق تعالی را در ضمن این
کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بره را کجا می بردی پیرزن حکایت کرد که عورتی
بیوه ام و ده گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجلابی بسرخس برده بود خبرهای
ناملایم از وی می شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهرات آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن رسد
بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شما بره
را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میدارد
سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است مشرب او صافست و بزرگان
اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله است حالا سید زادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس
بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در
طریقت و خلق نیکو کوشند و معایب اخوان الصفا بقدر طاقت میپوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بود
در عهد شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و
بقعه دلگشا و بر رونق معمور است و سن مبارک سید از هفتاد و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت کرده
ازین دام غرور و سرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان سعید شاهرخ بهادر
پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید بتایید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بر دوام و شفقتی تمام
درباره خواص و عوام داشتی و جمعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ
عهد و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین میربوده
پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت
قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف تحت حکم او در آمد گویند
در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال بکر ازین توان
کرد و از مورخان بتخصیص مولای فاضل مولانا ناجره آورده که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت
نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجا و اثق
بلکه یقین صادق که این شهر و حشمت و شوکت فیما بین بهمت بهرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت
آنحضرت سالفه رسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را

ذکر شاهرخ

مقام و مرتبهٔ ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از وی نقل کرده اند از انجمله یکی آنست که در بلکی سحرگاهی
بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از ده روز خبر مرگ قرا یوسف رسید
دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محترم حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان خصوصا در
دار السلطنهٔ هرات بتقدیر باری واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل — که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمه‌های قدیم — نماند آب جز آب چشم یتیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیده‌ها فشاندند
شبی پدر و من مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه
قطرهٔ باران بر روزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجدهٔ شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بنده‌ای کاه
بدین درگاه باشند که حاضر وقت قطرهٔ اول رحمت این بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم
چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که چکید من بیدار
بودم آیا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رقت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند گر کاسهٔ ما
تیرگی هست بارگاه لاشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانیده منظور انظار رحمت الهی خواهد شد
و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم
ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور کورگان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر
ذی الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمائه در شاپوررّی بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی درین باب گوید قطعه

شاهرخ آن شاه فلک قدر اسلام پناه — آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت — ماند تاریخ زما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزادهٔ عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت در وجود آمدند که جملهٔ دریای
شاهی و مجمع الطاف الهی بودند الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی میرزا و
دو گوهر کان خسروانی چون بارو و جان اغلن بروزگار طفولیت از مهد بمرقد رسیده‌اند و این پادشاهان عالیقدر
قریب بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده‌اند آفتاب از رشک جمال شان
تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بوده‌اند که مایهٔ فرصتی بروزگار نا فرجام قصد آن سلاطین توانا نموده و تن
روح تماثیل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران قلعه گشای جز افسانه باقی
نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار

کجایند شاهان با اقتدار — ز هوشنگ و جم تا به اسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت — خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت
حکایت کنند از غم شاهرخ

سلطان بقصد تبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان سادات و بزرگان و
علمای اصفهان را گناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده
و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه حکم کشتن کرد سعی گوهرشاد بیگم
آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ
سیاه رخ بگوئید که این عقوبت بر ما حظ بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید
نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان
نا امید شدند سلطان و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند که همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حق تعالی
تخم ترا منقطع کرداند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع
شد و سلطنت بتحویل بهر کز اهل نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت بماند و ملک بدو مسند ام
باد هر چند نوبت شاهرخی فرزند و بگذشت اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمد است

گر گل بشد چه شد همه سبزی تو باد	ما را بس است عارض تو یادگار گل	اما از مشایخ و اکابر علماء که بروزگار شاه

رخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه
اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی
و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین این
جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه
عبد القادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در هندسی و طراحی و
معماری و مولانا خلیل الله مصور که ثانی مانی بوده ذکر ملک الفضلا معینی جوینی مرد فاضل و دانشمند و سالک
بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی است قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا
معینی قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالد بن اسفراینی است که در میان علما بهشتی
مشهور است و شعر را بعض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من
تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی
کز جور و جفای تو گریبان بدرم من
طفلان که کنند آن سگ دیوانه بغوغا

چون گل بهوای تو گریبان دریده
عمریست که چون باد صبا دربدرم من
شمشیر جدائی تو زان کارگرم نیست
از سنگ جفا و شده دیوانه ترم من

از زلف پریشان تو آشفته ترم من
شب تا سحر غرقه بخون جگرم من
با همنفس و خاری منشین ای گل رعنا
کایام فراق تو ز خود بیخبرم من

و کتاب نگارستان از مولفات مولانا
معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما ازان کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال

معینی جوینی

و حکمتهای مفید دران کتاب درج کرده و مشایخ بخسرآباد آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیگ گورکان کردند بوقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخرآباد آمده بود و پادشاه فرمود که آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دو ایما مطالعه فرمودی و پسندیدی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید و الحق نسخه مستفیدانه است این حکایت از آن ثبت افتاد حکایت نگارستان معنی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوبصورت را دیدم که قمیصی معلمانه بر سر علم کتانی در بر کفش زرافشان بر سم نازکان بغداد در پای بنازی هرچه تمامتر می خرامید و سیبی بر دست می بوید

هر جا که می‌بکند نشست و هر جا که می‌رسید
بر خاک قطره‌های گلاب عقیق فام

بنشست زمین چو لعل ز عکس رخش تمام

گویی که می‌چکید ز گلبرگ عارضش

روزی دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می افشاند بر مثال کسی که بگلزار رود و عبیر امید اندیشه کردم که در طریق این جوان سر بیست از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش می پرند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام بهانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا به بینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین نشانه کرا خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید گفتم این چه استعداد راهست که تو داری بگو از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت بیت

دوست آواره کی بی نواهد
کار بسیر نشود باز کرد گفت بیت

رفتن حج بهانه افتاده است
من نه با غنیا خود میروم از قفای او

گفتم ای جوان با سنگ بادیه آسانی
آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سیب چرا می بویی گفت تا مرا از سموم بادیه بلا انگیز خوشتر گوش دارد که با شمومم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت و مرافقت نماییم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع برخواند

من رند و خرابا تم و تو اهل مناجاتی

دوش من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار دو شینم در سر دارم آن جوان را با بجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم در زیر سبز خفته زرد و نزار شده در قفس از آن در پای نعلین بهال سیب در دست داشت می بویید این بیت میخواند

لذعت حبة الهوی کبدی
و ماله رقیة ولا راقی

خواستم که از و در گذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا بشناسی گفتم بلی از مبدل حالت خود بگو گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرند و با عاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت بر سیدم این همان سیب است گفت فریاد از سیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در زیر لگدکوب نهاده انداختند اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که بین حرم محرم منه و درین حلقه در هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین

ترا نه که در خانهٔ غیر می امروز ای شبلی زار و نزارم و از ناز و نازکی بیزارم نمیدانم که محبّم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ محتاجم
یا از قبیلهٔ محتاج درین تفکر سوختم و ساختم و ازین اندوه گداختم نه بیمارم اما بیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرا دل بزاری او بسوخت
گفتم بیا تا ترا پیش اصحاب رسانم وازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی
بیابم ازو در گذشتم و شب در حوالی حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم
جوانی سقیم را مرده بردوش گرفته میل بدفن او میکنند و یکی از محرمان را سوال کردم از احوال او گفت

عاشقان کشتگان معشوقند
برنیاید ز کشتگان آواز

حکایت چون ذکر مجنون و قصهٔ لیلی در افواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را
حاضر ساختند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ بینا و دل بچنین صورتی دهی اگر خواهی
ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری بهتری جوید و با ماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه
گفت اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی او را نخواهی گفت من غیر او کسی را نمی بینم بیت

خون باد دیده که ببیند جمال او
وانکه نظر کند بمه ماه و آفتاب

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست
این قدر دانم که تا او بجمال من نظری نکرد من ربودهٔ عشق و مبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را
حاضر گردانم و بفرمایم تا او را بحبالهٔ تو در آورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم و او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی
بر من حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را ببینی گفت کجا بینمش گفت دران خلوتخانه و مجنون را یکی از غلامان دست
گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد کرکوبی داشت بر چشم خود ببست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام
باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت
و گفت محل عجب است که حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که
جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد و این بیت گفت و راه صحرا گرفت بیت

وکیف تری لیلی بعین تری بها
سواها و ما طهرتها بالمدامع

ذکر سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره دُرّ دریای حقیقت و سیاح
بوادی طریقت بوده شاهباز فضلای لاهوت و عارف ملک و ملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است
کلام معتبر او گنج رموز دقایق و اصل حضرت سیادت تا آنکه معارف و نکات بی از اندازه است و منشا و مولد مبارکش
ولایت سراب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین
اردبیلی شده و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضت کلی در تصوف و تصرف کشیده و منسوب شده و بعد
از ان باجابت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی دران دیار بسر برده و تشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب
میساخت تا صیت فضیلت و آوازهٔ کمال او باطراف و اکناف رسید و بمشهد خراسان رسیده و در نیشابور یکچندی ساکن شد
علمای ظاهری خراسان با او معارضه پیوستند میل دار السلطنت هرات فرموده اهالی هرات را اعتقاد و اخلاص باو بهم رسید

سید دست داد و او مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا اهتمام آنکار بدرا میرزاده گان پای تخت هرات مرید سید
شدند و صحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان
مرید او شده اند مبادا از این حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چند انکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند
مفید نبود و سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده
جرات اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد
برخواست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن عزیمت سید در میان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانان است
مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما چرا بسخن خود عمل نمی کنید گفت کدامست آن سخن بایسنغر
این بیت برخواند

قاسم سخن کوتاه کن — برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن — مردار پیش کرکسان

سید شاهزاده را تحسین فرمود و دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف
بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه دران دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هرات رجوع کرد و چندگاه دیگر در پای تخت هرات
روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش میرسیدند و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار
موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبعه شعر

صولت صیت جلال عالم جان را گرفت — کشف روان میکند معنی حبل الورید
در حرم وصل یار زنده دلی بار یافت — زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید
از افق مکرمت صبح سعادت دمید — صدمت سلطان عشق باز علم بر کشید
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب — کز همه خلق جهان بار ملامت کشید
محو مجازات شد شاه حقیقت رسید — چنگ غمش میزند بر دل هر تاره
جمله ذرات را از دل و از جان مرید — وصلت شه یافت قاسم و ناگاه یافت

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون شده
کبرسن آنحضرت را دست داده بوده در محفه نشسته بولایت جام رسیده بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا بباغ یکی
از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چند روزی دران باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را
از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان دران موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را
غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و
همواره از روحانیت حضرت با رفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی میرسید
و در تعظیم شیخ احمد سید راست

بوستانیست پر گل و نسرین — آسمانیست پر مه و پروین
هر که او دشمن خدا باشد — دشمن جمله اولیا باشد
رحمة المذنبین احمد جام — آن نهنگ محیط بحر آشام
رحمت حق بدوستانش باد — لعنت حق بدشمنانش باد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام

هر کجا هست بلبلی در خور این جام نیست — باده ساقی نوشد اما درد و آشنام نیست

و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده و

ومرقد مبارکش در هرات باغ زاغان است که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه وعلی احبائه واصدقائه وجناب عرفان مآب سلطان السادات والاتقیا امیر سید ناصر الملة والدین قریش الحسنی نور الله مرقده کرا باعنجدا از اکابر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق قرار با نوار سید سعی جمیل بظهور رسانید والیوم خاطر خطیر امیر

کبیر فاضل موید موفق معین العلماء و مرجع الفضلا	آنکه گر آلای او را کنج بودی در عدد	نیستی خدا ضم را عین کنکلی دیگری
وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود	در جبین عالم آرایش بلند سروری	در پناه سده جاه رعیت پرورش
بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری	ساقیان بحر او چون شراب اندر مند	باهوش گوید گوش را این ساغری کن ساغری
من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست	نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری	نظام ملت والدین سلی نثیر خلد الله

تعالی جلاله وضاعف اقتداره که گنجینهٔ الطاف الهی ومهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضه مطهره حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم بر بنای آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحبدلان باتمام رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت بادعوت گویا

هر کس که بدین نوع کند مال تلف	او را ز سیه زاتش دوزخ تلف	گویند که فرزند خلف بس نیکوست

یک چیز به از هزار فرزند خلف — حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد و دین باعتکاف نشستی و بعد از انکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارکش درآویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چندنیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید نعم روزگار که زانیه ی و فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از مریدان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و زردی مرید گفت مرشدا را حال خلاف آنست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی برخواند

من گدائی بودم این خانه چو ماه — شاه گشتم قصر باید بهر شاه

ولادت باسعادت پادشاه زاده بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بوده جمالی داشت باکمال و اقبال و دولتی مساعد و در هنرپروری و هنرمند نوازی شهرهٔ اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازه او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمند انرا اعتنا بها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و به شش قلم خط نوشتی

گدای کوی او شد بایسنغر — گدای کوی خوبان پادشاهیست

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر در گوینده ی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت بحن داودی یوسف دل منجر ارشیده آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک میپاشید سلطان ابراهیم

ذکر پادشاه بایسنغر

از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان میرزا خواست که بجهت او بفرستد بایسنغر این بیت خواند
ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار و در میان الغ بیک گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان
لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار و گردون ستمکار در آوان شباب
قصد آن شاه کامکار نمودند و موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند و بشومی افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب
گران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات را سکته پنداشتند شعر | گویند که مرگ ظرف خوابیست
آن خواب گران گرفت ما را | شاهزاده سرمست بمصطبه خاک خرامید تا صباح حشر با خمار باقیست تا چون سرگران
برخیزد از ساقیان وسقاهم ربهم شرابا طهورا برای خمار شکستن کأسا دهاقا طلبد امید وارد رجاء واثق که حاکم رحیم که از خرابات
او درگذرد و از بحر رحمت شبنمی آنرا نتواند نشست کرم فرماید و وقوع واقعه هایله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بوده
در شهور سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر میبوده اند
بآسوده الیست و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله
علیهم و اموال و اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان متعهد تومان جلکی بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان
و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سبزوار و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر
اشعار گفته اند اما امیر شاهی این رباعی بر همگنان فایق آمد رباعی | در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد | گل جیب قبای ارغوانی بدرید | قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی ره از جمله شاعران خوشگو است و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان
خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله
البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او دید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است
و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال بدین جهت بسبب این غزل هجو کمال است مطلعش اینست | نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

دلیل روشنست اینکه چراغ پای دامانش	و این تخلص بساطی راست	در نظم بساطی ار کمال از خود دان کمتر
که بر دست چون هرمز تاب باده سلیمانش	و این بیت در دعای بد سست یاد میگوید	با آنکه چون چراغ سحر شد خوانده هک
همه دیر بیست مدعی زود سر ما	این غزل بساطی نیز راست باید	میچکد و میدمد از بیم دهانش آب حیات
صبا و حسنی را که مثل او ندارم هیچ ذات	من ز رحمت شور خود دریا نم ای لبسته دهن	تا بکرد و شکر تو ریشه میکرد و نبات
نشسته در کربلای هجر می میرم عجب	منکه بر وجه حسن از دیده میبارم فراست	از دهانش بوسه جستم زکات حسن را
کفت خاموش ایکه بر هیچ کی باشد گناه	آن پریرخ بابساطی گفت از روی عتاب	گرد این بازی بکرد از دهان کجو اید زکات

مسموع شد که تمی معنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب

بساطی
سمرقندی

کرد بعد از تحسین بهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش مستند مبادا که بشوخی شکنندش

سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و بخشنده و ظریف طبع بود خزانهٔ تیمور گورکان را بگشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران و توران جمع کرده بود و بجوایهٔ نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بلشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایدن مقال او مشغول بودند شعر در زمانت خاک کس بازنشاسد ز زر مال از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید بیت درهم ز دست تو همه ارض را طبق طبقست کهر ز جود تو هر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بسر بخشش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و بردی بیک و باقی امرا بر وی خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که از اقوام حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورده و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا برتافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شهزاده خلیل را گرفته بند بلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را ببریدند و شاهزاده را بالقلعه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه شاهرخیه فرستادند و در حالت حبس از حضرت آنحضرت این رباعی بخاطر آمد

امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که بر دفتر عمرم ایام دیروز چنان وصال جان افروزی آن روزی نویسد این را روزی

و چون آوازهٔ استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانهٔ تیموری نهاد که در کوک سرا و ارک سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک بازخورد آن درم برگرفت و در جیب انداخت و باصحاب گفت باین درم از میراث و گنج پدر محفوظ شدیم و از خزانه تهی برفتند حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفت و نزد شاهرخ فرستاد یا واهب العطیة و یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
بادی که از دیار محبان رسد بمن
غمگین مشو به محنت و از بخت تیره شاد
حکم خدای داد بدست چنان مرا
روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد

ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
داغ جهان ز سینهٔ کاوس کی برفت
کفر است پیش خلق ز حکم خدای داد

اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد
غمگین و شادمان چو ازین دهر بگذرد
شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
در ششدر فراق خلیل از مقیدی

و چون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان شد

وهمت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافرنعمت مصروف ساخت و امیرشاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر خلاف درمیان آن مردم انداخت وخدایداد چته خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ماوراء النهر بتصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان انچه امکان شفقت باشد درحق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند برخلف الصدق الغ بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار مفوض گردانید وکان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد ازان که سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او کرده امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم دران دیار بنیابت عم سلطنت کرد و در سیزدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت فوت این بیت انشا کرد

گفتم بجاهلی تا کشد کس کمان ما	هرکس آمد و کشید و کج آمد کمان ما

ذکر ملک العلماء و زبدة الفضلا

خواجه عصمت الله

خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسبا بجعفر بن ابی طالب میرسد و در خطهٔ بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت الله با وجود فضایل و حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بغزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را اختراعی زاید الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان و صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیزان مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت

تا بخاری درچنین روزی نیابدی شتم	باغبان گو ورنه دیوار گلزار ارم بکش
شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار	خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افگنم
کز فراقش نشتری خونیست هر مو بر تنم	تازه عصمت کی شود آتا زدوران خلیل
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید	دل کبابست کز و شور برانگیخته اند

کاش فرمودی نشستی تا جدائی گشتمی
بی وجودش گر کشد خاطر بسیر و سوسنم
خون دل از ان روهی یارم ز شربان دو عین
لیکن تنافی را که تا حق می پرستم بشکنم
در نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه متروک است

عاشقان را قول داز گوش رفت	سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است	دولت عصمت در سخن از جوش رفت
طوطی بیرون شد از باغ جنان	طبلها اندر هست گلبانگ این زمان	هرکسی را پنج روزی نوبتی است
		این چمن را بوده بلبل بی شمار

عبدالسلیمان

عندلیبان یاد دارد صد هزار بلبلی کین بوستان بالا گزید	سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت عاقبت از سیر برخواهد پرید	بلبلی دیگر بجای او نشست و چون قصاید خواجه عصمت از فضلا

مستحسن افتاده اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده ایست که ثبت شد

این بحر بیکران که جهانیست در برش
خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ گر نه همی کرد آفتاب
جدول ازو بهم نوردد چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
وز مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخنورش
جمشید شیر حمله که زینت گرز او
تا یابد اتصال به مهر مدورش
هر کو بکینتین خلاف تو مهره باخت
سوی اجل اگر نشد مرگ رهبرش
تا فته که از روایح او دهر خرم است
گر تو بخاک تیره شماری برابرش
بر فرق هر کرا که نهی افسر قبول
ورنه چه آید از سخنان مکررش

غواص عقل اگر نبرد پی بگوهرش
حوران روضه راز حیا کرده در قصور
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
از رشته سیاه و سفید شب و سحر
پرکار سیم داده سپهر دو پیکرش
ازین مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک سطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
وز فرد و قطعه ابن یمین طرح گسترش
گفتم ز راه فکر و تأمل درو روم
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
کرده همی مجرب گردون معسکرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
عمر در بساط رنج و بلا گرد ششدرش
دریا اگر زنی کهری کف برآورد
بوی از تو برده است دماغ معطرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است
عار آید از تجمل دارا و قیصرش
مردان گزیده نکند ترک خدمت

سر کاتبی ز لوامع لوح مذهبش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
گیرد ز نسبت سیاهی از مداد زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشتری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سرگشته در حواشی او میرود قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
گنجیست مخزنی که عزیزان نهاده اند
بشکست آتش فتن از تیغ و خنجرش
گردون بقوس از پی آن شد در انتقام
ز چرخ همچو ذره نماید مختصرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد ز ابر جود بیکدم توانگرش
ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان
گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست
گر در میان هر دو لب سازی مجمرش

همواره شمس تازنی الکتاب بود	در حکم آفتاب کند هفت کشورش	پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت
دولت معین و مسند اقبال برترش		

اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شهزاده الغ بیک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان
منشار الیه استدعا نمود بالضرورت بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار نموده و همواره مجلس شریف
او مقصد مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و
مولانا مداق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردیست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک گورکان
در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه
عالم عادل قاهر صاحب همت بود و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت درجه عالمان بعهد او ذروه اعلی
بوده و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نماد و مسایل هیات مجسطی گشاده و فضلا و حکما متفق اند
که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان بمسند سلطنت قرار
نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون فخر العلما و الحکما قاضی
روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن روزگار با تمام نارسیده وفات یافتند بیکی همت بر اتمام آن
کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانیدند و زیج سلطانی استخراج نموده بنام خود نوشت و الیوم نزد حکما آن زیج متداول
و معتبر است و بعضی آن را بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم مثل ترتیب و قدر آن
مدرسه نشان نمیدهند و اکنون در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاهرخ
بمدت چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرده و در رسوم سلطنت داد عدل تا حدی بسیار بوده داشته
گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ تا سر سال خراج می گرفته اند بحساب

درا هم نقره یک دانگ باشد	عدل پادشاه چون اسیر شود	آهوان شیر شرزه را پر بود

حکایت کنند که در وقت محافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که
کردی تاریخ آن را ضبط کرده بنسخه نوشتندی که چه جانور بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن
کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم
مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب فرموده پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا را کاتبان
کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را با هم مقابله کردند اختلاف جز چهار
پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه
فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه در باغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران اعظم تیمور گورکان بود بخدمت
الغ گورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی شعر و حکایات گفتمی

واو چنانکه رسم اطفالست با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرد
و با منِ فقیر این نزول فرمود که بعد از آن که شبیبه از شام شباب مستقل شده بود بر خواستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید
در لباس فقرا و صلحا بعد از تقدیم سلام و پرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلیس قدیم منی آیا تو خواهرزاده نقیب
خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن و ادراک و حافظهٔ پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایت قرابایغ و خود کردستان و عجبهای
آن دیار در میان آورد آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین وقت اخبار آن پادشاه بسیار انتقال است زیاده ازین تذکره تطویل
بیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک گورکان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد امیر
زاده علاء الدوله با او مخالفت نمود و در حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ گورکان را بود و تمامی خراسان
را مسخر ساخت و نود هزار لشکری داشت و در آن هجوم و ازدحام خراسان خراب و یباب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است
و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه وقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقند را ابو الخیر خان
محاصره کرد و لشکر الغ بیک چون غنیمتی بسیار یافته بودند و خواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج از اردو الغ بیک
جدا شده بطرف سمرقند بوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جیحون است مراجعت نمود و در آن حال بار دیگر
والد ملک میرزا ابو سعید چه سالها در قلعه ماروک که از توابع دار السلطنت هرات است محبوس بود [illegible] خروج کرده
هرات را بگرفت و این خبر در اثنای عزیمت الغ بیک گورکان شنید و بلخ و مضافات آنرا بولد خود عبد اللطیف داد و خود از جیحون عبور نمود
و با سلطان اعزاز و اکرام که در حق فرزند کنند بجا آورد و عبد اللطیف باغوای شیطان اعواگرد با پدر عاصی و باغی شد و مدت سه
ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک گورکان محاربه نمود و در اثنای آن حال از ایل ارغون که از ترکمانان اند
سلطان ابو سعید را پادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک گورکان جدا شدند و بشهر سمرقند آمده شهر را محاصره کرد ضعف
الغ بیک را این خبر مشکل بود که میرزا [illegible] بضرورت [illegible] گردانید [illegible] بر سر عبد اللطیف [illegible] را جمع کرد
بعزم سمرقند کرد و الغ بیک [illegible] شد و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه نواحی سمرقند میان پدر و پسر
مسافت دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیک بقلعهٔ سمرقند [illegible] و میرزا ابو سعید [illegible] که از شکست یافتگان او بود او را
در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضرورت بجهت دلگیری بخدمت عبد اللطیف رفت و سمرقند جلوس کرد و بهانا
الغ بیک گورکان را که اشتهار او در شاهرخیه مدخل زیاده داشت خواست تا الحجاج بولد خود بنمای پسر و باز اندیشه کرد که
نقصت فرزندی در میانست بطرف فرزند بمروت و سمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه که رهنمای تاریخ فرزندی صحابا
در آمد و آن بدبخت در اول پدر را مراعات اکرام نمود اما شیطان بر او ابیه شده دل او را تبدیل به رحم کرد اندیشه وی در
لب آب سوخ که بیرون سمرقند است آن پادشاه عالم عادل را به شهادت رسانید کرد انید و برادر او را بعد از آنست یاد
و کسری سیاقت ایل احکام از و نیز گشتند و در سمرقند کشتی [illegible] و لا جرم ساقیست فلما الملک حیی نباشد [illegible]

بپدر کشتن پادشاهی را نشاید | وگر شاید ولی شش مه نپاید | امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در
کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن
انوشروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز بپشت بپشت به فریدون و فریدون نیز بچند صلب بکیومرث
که بزعم نسابهٔ عجم آدم است و آن شاه اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجحیم رسید و در خاندان خلفا
نیز اصیل تر از خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبدالله بن عباس است و چند
پشت خلیفه بوده است و نسبت آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدم است مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه
زیاده نزیست تا معلوم شود که منصب محترم فخر نشاید کرد و تقوی و خداترسی شرط است و حال عبداللطیف بن الغ بیگ بن
شاهرخ بن تیمور گورکان و اجداد امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما
یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و
نسب او نیز چون آن دو شوربخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ خواص و عوام شد و این بیت در حق
او مناسبتی دارد

بیت

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است | هیچ نیاید ز تو که نیک نباشد

و الغ بیگ گورکان عمر شریفش پنجاه و هشت سال بود و سلطنتش در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعد پدرش
چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت عزیزی بدین منوال گفته است

قطعه

الغ بیگ بحر علوم و حکم | که دین نبی را از او بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید | شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیگ ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین الشاشی که
در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله البخاری و مولانا بدخشی
بوده علیهما الرحمه ذکر معجز النطق مولانا ابواسحق شیرازی رحمه الله مرد لطیف طبع و مستعد و خوش گوی بوده و در شهر
شیراز همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و در این باب چون
او کسی سخن نگفته و رساله های او در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه معنیها جهت یاران شعرا و آرزوی طعام اهل
الا مفلسان و بینوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میل و اندوهست و چون نباشد محجوب محروم میشود ...
میان شیرین ... از گفتهای ابواسحق هر چند مفلسان را ضرر است اما جهت تماشا متمولان و اصحاب نعم باب ...
و مثنوی چند نوشته اورده ... از مستعمل نموده

رباعی

گویند طبق ... ز سیم بر از زر | در دیدهٔ ... مزعفر [illegible]
نرگس که سپید بینم ... خوش دلبر | ... نان تنک ... شکر

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ در مولانا ابواسحق ... ندیم مجلس بوده چند روزی مجلس
پادشاهزاده حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید مولانا کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم پیروز

حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم و این شعر خواند بیت

از ریش حلاج پنبه بر داشتن است

منع مگس از پشمک قندی کردن

و گویند مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سؤال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب چنگال گفته است

بر کنار سفره صاحب دلی
چون نشست او را دو انگه منقلی
لوت خواران دید پیرامون خان
مرغ و یاقوت و مزعفر در میان
قلیه پیشش راست تا بنهاده سر
نان و بریان دست هر دو در کمر
قوقی و پالوده و زرده بهم
رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوقی بهم برگشته بود
کز میانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود و تر حلوا که بود
پالیش از سر زپا پیدا شده بود
سر بسر اجزای او بی استخوان
روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
همچو هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحبدل چو در اثنای حال
کرد از ترتیب و ترکیبش سؤال
گفت اصلم روغن و خرما و نشاست
ذوق شیرین من اندر هر دهانست
ارده و روغن بهم لال آمدست
نام من از عجب چنگال آمدست
هر دو معنی چون ازو بشنید راز
گفتش ای یکحال خود گو عجب باز
اول آخر ما سخن آغاز کرد
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت من بر نخلم چه برگ و ساز بود
چشمها بر منظر من باز بود
پرورش می یافتم از باد و خور
ابر و بادم بود فراشان در
سبز و سرخ و زردی بد هم لباس
از سیه کاری بپوشیدم پلاس
از ره قهرم قضا سر بنجو است
آنچنان کاندر تن من جان یکتاست
از سر نخلم بشیب انداختند
زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم هم نشین دیگر است
آب خوردم از زمین دیگر است
در سفر با گردکانم در جوال
می کشم از کاکل او قیل و قال
که گلیم آرد وارهم من بدوش
گاه دارم توطئه نان سر بپوش
یک زمانم جوز باشد هم نشین
ساعتی با شیره و انجیر هم شیرین
در میان شیره ام می پرورند
با برنج و شیر زهم می خورند
ناگهان در دیگ حلوای شدم
بعد از آن دوشاب خرمائی شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر
روغن آمد از پی او در مثال
یک بیک میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرث و دم
در درون گوسفندان چشم
هر زمان در سبزه گردیدمی
هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشیده از پستان پیش
دردهم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
آن زمان در معرض آتش شدم
تا زدی صافی ز بی غش شدم
مدتی در خنبک افتاده به بند
تازه می بودم بوی گوسفند

گاه در کاچی شدم که در اماج
بکسمات نرم را سر گشته ام
گاه از مانم شوم در شب غریب
گاه در دست بر نجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
هر دم معنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
سر کشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم تا کشان
تا برآمد گردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس در آن زمان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه آن جهان
در میان آب سر و نان کرم
سر انسان در میان نان و آب

ساعتی در کاک و روزی در کماچ
با عسل هر که تقاضا می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالی میدهد هر جا که هست
گفت بودم گندم باغ بهشت
پاره ها در چاه کردندم نهان
حق بلطفم روزی دیگر بداد
دلبری میکردم از نزدیک و دور
سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
تا شدم القصه در بار قران
که مفید در بن انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
ما نشست دادند در لاک فلک
گرد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس را پی بساز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمست شهوت حیوانیست
گفته شد والله اعلم بالصواب

در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با حریسه ماجرا
می خورم مالش ز هر برنا و پیر

وله

بعد از آن از حال خود اظهار کرد
رسته از آب و گل عنبر سرشت
بعد از آن در خاک راهم کاشتند
و ز نوم فیروزی دیگر بداد
باد قهرم بر سر خرمن وزید
گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد از آن در آتش سوزان شدم
می خورم مالش ز هر برنا و پیر
با تو این ترکیب هم هست این زبان
پر مگس را ان کرد بر خوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون لیحاف دایم چرب و نرم
آب سر حکمت انسانیست
زیاده ازین برین اوصاف خوان

نعمت ابو اسحق در اشتها صدق پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس غیث اللهم ارزقنا بغیر حساب ما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نموده فارس را از نصرت برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و بسطام که امرا قرا یوسف

ترکمانان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از آن بآهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از در محنت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجهٔ اعلی یافت همواره بشکوه و جهانبانی خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات جهانگیر خواندی و از جمله ابیاتی که انشا نموده این است بیت

با جوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چه سد سکندرم

چون آوازهٔ استیلای آن شاهزادهٔ عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر را حقیر و بی مقدار شمرده اند و بر داعیهٔ تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور سنه عشر ثمانمایه بقصد میرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شد عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و سعی گوهرشاد آغا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند و دیدهٔ آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه عشر ثمانمایه و از فضلا و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت درآورده و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل بوده اشعار مضبوط و متین دارد و مداح و تربیت یافتهٔ شاهزادهٔ عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا را با او بجز طریق مدارا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده پهلوانان ازو هراسان بودند و او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت [illegible] منسوبست [illegible]

در بخارا خواجه عصمت لب پر از شهد و شکر | در خراسان خواجه عصمت بی بی عصمت [illegible] | و این غزل مولانا برندق نیز شاید

لب شیرین تو با تنگ شکر میماند | دُر دندان تو با عقد گهر می ماند | [illegible] دعوی و لطافت گویاست

[illegible] چشم تو سحری ماند | گر ببینند [illegible] ایثار [illegible] | گل [illegible] بدین مژده زر می ماند

باد او در شکن زلف مسلسل بگذار | که سقیم است و زان ره گذر میماند | باد کار ار بگذارند کسان در عالم

از برندق سخن [illegible] همی ماند

گویند بوقتی که شاهزاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا برندق را [illegible] دینار انعام فرموده بود [illegible] و بیست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرده بشاهزاده رسانید قطعه

شاه دشمن گداز دوست نواز | آن جهان [illegible] که جهاندار است | [illegible] انعام

لطف سلطان [illegible] | [illegible] از جمله غایب است کنون | در [illegible] وصف [illegible] داد است

با ما گر من غلط شنیدستم	یا که پروانچی غلط کار است
یا مگر در عبارت ترکی	بیش یوز التون دویست دینار است

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی بیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواند

بحر عالیست گوی خاطر فیاض شاه	ابر نیسانست گوی دست گهربار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر صاحبقرانی بمجلس ارجمند و جاه و اقبال بوده و در اول ملک فرغانه که اندکان گویند بدو ارزانی داشته و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و مغولان او را سرنهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دم آبی بآسایش نمیخوردند و روزگاری آن دیار را ضبط فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در چمن عالم آرایش آیین سروری تغرس فرمود فارس را تا حدود بصره و خورستان بدو ارزانی داشت و آن سلطان عالی مقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خورستان تیر خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب حال خود میگفت رباعی

ای رانده بمیدان قضا از من پیش	بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش	رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحبقرانی بفرزندان گرامی آن حضرت ارزانی فرموده هر یکی از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه شطری از حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت با یقیرا و خسرو و فرسیاوش منظر بایقرا بهادر از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بود بکمال حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات بیانا اوصاف آن شاهزاده را نسبت

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی	تا بحر و بر زنی چو به پشت قدم نهد
قهر کین کشتی چو بدست عنان دهد	گردون ز اعنان فتح بهر آن دهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر بسیار تیره گذار جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت همدانکی در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه ثمان عشر و ثمانمائه و او مجوز است تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا اختلاف کردند و از وی برگردان شدند و او براه بیابان بطرف کیج و مکران افتاد و مدتی صحاری و بیابانها می گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان خروج نمود و علی الدوام شاهرخ از او ترسناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمائه آن شاهزاده عالی مقدار بدست شاهرخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک سازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهرشاد بیگم سعی نمود و آن دُر دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور سلطان شاهرخ رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی نگر شنید گفت که خود را بسلاطین مانند سازد گستاخی ست و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران دروغ

گویا نسبت آن پادشاه عالی بوجودیست و آن کس بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان
سلطان عاید نگردد والقصه شیرین ملک نااعتماد جز برادر را شکر می پندارد و دلبستگی این سرای ناخرجام دل آدمی را خلوت خانهٔ

دیو غم و میکرده اند بیت
دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
این پنج روزه مهلت ایام آدمی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند
بیرون زیک دو لقمه ز روزی تناولی

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را بر مسند خلافت و سلطنت
متمکن دارد که چراغ دودمان تیمور گورکان از شراره تیغ گوهر افشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن است چندانکه
بایقرا بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضهٔ جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر درجاتست این خسرو غازی و فرزندان و
عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد ذکر ملک الشعرا خواجه رستم خوریانی ره
خوریان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم از آن قریه است مردی خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا
عملداری کردی و معاش بودی و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ
رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان میرزاده عمر بن امیرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستانها بخواجه
رستم فرمود و خواجه رستم پیرانه سال بلهو و طرب زندگانی می نمود خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و این بیت

در جواب خواجه حافظ فرستاد
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
و این غزل خواجه رستم راست
آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش
گر زخم که مادمن دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
تو سهم آخر و میان آه جان بیرون رود
باز ناید تیر هر که کز کمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه و دود از روی یار
گوئیا از آسمان منشور غم آمد بما
کی تواند کس که مضمون نشان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود
و خواجه رستم سمرقندی نیز هست مردی خوش

گوشنا ماتحن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات تا شاه
زاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش ری و قم و کاشان و حکومت یافت پادشاهزاده مدبر بود و استرآباد را
مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده از جرجان و استرآباد و مضافات لشکری جمع کرده
آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور
سنه تسع و ثمانمائه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ
محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در
جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بیباک و مغرور و او بجای
پدر است سلطنت و طلبیدن و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود هرگز نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده

بحشتم بد و نکر بست و کفت مرا چون می بینی کفت زا مخلوق می بینم بقیمت از همه کمتر و بحیل از همه بیشتر و بمرک با همه برابر و بقامت از همه کمتر شهزاده بیخو است تا شیخ را بیدار سازد باز اندیشه کرد که کاری از ابتدای او بزرکتر در پیش است اکر خدا مرا فتح دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چه اکر کار بعکس افتاد اکر شکسته شوم خود از راستی ببرا نجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان کفتند ای شیخ اکر این مرد با خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از هجده هزار عالم اکر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریاد بحفظ خدای هیچ حال نجات نتوانیم برد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه حق بدین منوال میکفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این ذرکار که ابواب کلمه حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی در شیروان و مضافات آن سالها بخوشی کذرانیده الحق شاعری متکمل و خوش کوی و متین طبع بوده مولانا کاتبی این قطعه در حق او کوید

محمد مرا نام هست و تو بدری
ز دیده کریان نتش زن یک آبی
بالخشت آن نیز ابر در آیم
نفت کاشی دارم ای بدر اما
مولانا بدر این بیت فرماید
محمد رسید اسم از آسمانم
مستانه ز مرغ دل من بساز کبابی

و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصه اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد قطعه

دگر روضهٔ جنت از خرمی | خط سبز برگرد جنت کشند
جهان بارهٔ عز و یک بار ظلم | درین تنگ میدان نوبت کشند
زمانه چو بادست و باد از نخست | نقاب از رخ گل بغیرت کشند
دهد مرغ را دانه صبا و خلد | ببستش در دام حیات کشند
چه آنکس که در کنج و یوار درد | خمار غم از درد و محنت کشند
مبینا و کحل سعادت بچشم | که در چشم دل میل غفلت کشند
هر آنکس که زد سایبان صفا | عجب گر ز خورشید منت کشند
کسی یافت عزت که بست امید | رجا بسته ناچار ذلت کشند
اگر ابلق دهر در زین کشی | دگر خنگ چرخت جنیبت کشند
مشو غره کین دو رو نا کمت | قلم بر سر حرف دولت کشند
کمت برنشاند بخشش مراد | کمت زیر پالان نکبت کشند
پس از هفته در میان چمن | تنش را بخاک مذلت کشند
چه آنکس که در بزم شادی بخفت | نی شادی از جام عشرت کشند
سرانجام دست اجل هر دو را | دوان بر سر کوی رحلت کشند
غلامش دام مشقت مباد | که از بهر دنیا مشقت کشند
بیا سالکی ره بمندی عقل | که دانا به بیهوده زحمت کشند
خوشا شیر مردی به پای فرار | ز رفت و تن بامان غفلت کشند

و بروزکار شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شرف الدین میبوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا خواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس

مولانا بدر

شرف الدین علی

شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف
آن کتاب داده و آن را احفاد و ذریت صاحبقرانی را تا انقراض عالم این خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی
خواهد بود و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما ظرفه تار تجنیست ظفرنامه بر طبایع
اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان
نیز مبلغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از
ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان
اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام
پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب المرجب سنه سبع عشر و ثمانمائه بسلطنت فارس موسوم
گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ملکداری و رعیت پروری
یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گوی قانون و دقائق فارس بخط خود نوشته و زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل
کردی و فروختی و از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتبه های که بر عمارات و مدارس و
مساجد نوشته در فارس باقیست و در جاها و تقلیدها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است و در
ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و
ثلاثین و ثمانمائه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگنای این تنگ میدان وا رهانید

ذکر مولانا علی دردر استرآبادی مردی خوش طبع و نیکوسخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرتی دارد و از
اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد مطلع

علی دردر

فریاد ما ز دست نگار تقاره چیست
با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه
اربعین و ثمانمائه دست داده منکوحه او وفات یافته و در مرثیه او این رباعی گفته رباعی

زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا
از مردن خویشتن چه بیمست مرا
کم شد صدفی چنین بد ردی من
دری دو سه در خانه یتیمست مرا

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از

مولانا کاتبی

بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه
صید دام او شده و توسن تند نکته رائی طبع شریف او رام گردیده و با وجود لطافت طبع سخنوری مذاق او را جامی از خمخانه
عرفان چشیده اند بلکه او را از وادی فقر بسرحد قناعتش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع
نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب بقلم در نثار او رسیده

شاعر آید نام تو سنجر کند
تا فاش و بسیم تو سنجر کند

نام او محمد است و مولد و منشاء او طرق و راوش بوده من اعمال ترشیز

در ابتدای حال به نیشاپور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بد و دل گران شده بعداوت او برخاست و از نیشاپور بقصد دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان بایسنقر از جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن اینست

سحر که تاجور آید بگلستان نرگس
کهست بر چمن باغ مرزبان نرگس

و او جواب کمال را بر وجهی بگفت که مقبول فضلا بود اما از حسد اقران و اکفاء شکستگی که سخنان او را امید او نبد پادشاه زیاده التفات بدو نفرموده او رنجیده از هرات بیرون آمد و با ابیات ظهیر الدین متسلی گشت و همواره این شعر مناسب حال خود میخواند

هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکد
که هیچکس نشندی در کنار من ننهاد
هنر نهفته چو عنقا بماند از آن که نماند
که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد
کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم

بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاهداشتی و تربیت کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروان سرای شماخی آن نقد بیک ماه پریشان ساخت و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جمله آن نقد بهای یک من آرد موجود نبود این قطعه را گفت قطعه

گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد
مطبخی را دی طلب کردم که بغرائی پزد
گفتم آن کو آسیای چرخ گردون ساخت است
تا شود از آش کار ما و مهمان ساخته

بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاه درین نزدیکی ترا ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو شود مولانا فرمود اگر من بخوبی از خزانهٔ سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم والا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم و من هزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده ام حواله نمایم که او مستحقان را بر من دلالت کرده شما غم گنجینهٔ شیروانشاه را مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مدارید و بر مفلسی من دل تنگ مباشید که گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان بآذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفاتی و احسانی نفرمود از ترکمه اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

زن و فرزند ترکمان را گاد
همچو مادر سکندر بدرا سی
آنچه ناگاه مانده بود از وی
داد گادن به لشکر جغتای

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صائن الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او را بشاشتی و کمالی دست داد و کاتبی زر دنیا و دنیاوی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهیم
درد سر تا بکی و محنت سامان تا چند
ای خوش آن روز که از تنگ تن و جان برهیم
ترک سر گوییم و از محنت سامان برهیم

بروای رشته جان سوزن عیسی بکف آر
بخیه نکوبان و نخواهم که از ایشان برهم

تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
کاتبی نیست خیالات جهان جز خوابی

رشته امید از بیوه و از نیک مرا قیدی نیست
ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

والانصاف آنست که در اقسام سخن پیروی کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزل ابیات او ثبت نمودن تا یادگاری باشد و این قصیده در مدح شیروان شاه گوید قصیده

همچو نرگس گشت منظور اولو الابصار گل
گاه پوشد سرخ گاهی سبز در فصل ربیع
آن نمونه نیست از سلطان دریا بار گل
بیضها آرد بلبل جسم گل چون سرخ و بید
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
غرق شبنم شد بگلشن زان این گلزار گل
از پی سوفار تیرت مست ترکی عشوه ساز
باغ بلبل را قفس باشد چو بندد بار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
خاک راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
کعبه دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
دی غبار از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار
ریزدش از زیر پای شیشه پای افکار گل
قصه خوان شد بلبل و افکند در هنگامه اش
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای تر
هست گویا بلبلی گویاست در منقار گل

آب گل را شیشه در قندیل عرش او لاله هست
چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
می رباید گل ببیاری ز بلبل نقد صبر
تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
گاه دهان غنچه و خط سبزه و رخسار گل
کو زده پر بر سر از شوخی و در دستار گل
زخم رخسارم بدو در چشم مستت دو نیست
زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتش
مار شاخ گل شود از افسون و نقش مار گل
زهره ابر نسیم ده از چرخ تا دوزد سهیل
تنگه سرخی بعشق حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چرا است
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزارم و آورده ام رنگین کلام
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب تا ببیه
سرخ عیار نیست پنداری زهی عیار گل
در خصوصی کاش بودی دست بسته آفتاب
ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
سنبلت را دوست نرگس لالات را یار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته
جز گلی می نشکفد در گلشن خمار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب
تا درو چون غنچه از هم پرده بیدار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت چون سه برگ
باغ را از خار و خس شد در و دیوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
باز داران تر ابر بهله بلغار گل
نهر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا هر نو شاخ کلک گوهر بار من
نیست آوردن عجب با این بهار از کار گل
چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معنیم
این چنین پیوند کم گیرد برا سفید ار گل

نوبهار نظم من تا یم نقام گل بست
نثار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری با دم مرت راجهان با اقتدار
خورشید صبح پیش همی بر سر طبقی نور
عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید
تسبیح شنو از دل هر دانهٔ انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
گفته در هر قدم صد کشته دارد آن سوار
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
ورنه ننگ عشق آمد این چه آتشهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
مرادخواه که سلطان درون پرده سراست
بربست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

همچو دی از باغ دیگر گو بپس سر خار گل
پیش ازین آهوست خواندن قصهٔ گل پر خطا
هر ربیعی از فضولیش آورد صد بار گل
سلطان خرابات بدوران شد نزدیک
بگرفت مرا دست که ای عاشق مهجور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
اینک قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز
این زمین بشنو که بودم در عنانش سالها
کی شود از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
بود بر کون و مکان عشق را بسی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

همچو عطار از گلستان نشابورم ولیک
زانکه نقد بیع آورد چون نافهٔ تاتار گل
وله دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
از گوش مکش پنبهٔ غفلت چو صراحی
روشن شود آتشکدهٔ تا ردم صور
وله روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخمم خوش کرد و لی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل
گر شراب اینست نوشیدن توانش سالها
وله هزار لشکر جان سوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده

ازانست که این تذکره تحمل توان کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رفت و در شهر استرآباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیده اهل است تا بروزگار فضل و اکتساب کردن ستمکار قصد ودیعت او نمود در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استرآباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته از بن بیشهٔ پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جنان رسید رحمة الله علیه در وقت و باحدت طاعون این قطعه را انشا کرد

استرآبادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
وندر او از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
ز آتش قهر وبا گردید ناگاهان خراب
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد مولانا کاتبی در خطهٔ استرآباد است در بیرون مزار امامزاده موسوم بنه کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غار دشت من اقصای ترکستان و به عهد

یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده بیش از اداء سنت عید تماشای وار کدو منتصد بایستاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان خدنگ جانستان عقدهٔ جوزهر فلک گشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدند بعضی تازیان تیز رو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندندی و پیکان سیمین ساق تیر آور همچون پیکان بزمین نشستندی

هیچکس بر خلاف تقدیری | از قضا بر کدو نزد تیری

علم خسرو سارکان بلند شد و ترک سنت ناپسند می نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامنگیر شده بانگ برامیرزاده جوکی زد که ای ورای آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیر انداز سمند خویش

کام مرصع لجام برانگیخت | تیر اول شصت در کمین کش

بر کدو زد که دو شد از نیش کش | نفیر از نقاره خانه بر آمد آوازه

زه از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین از بهجت و خرمی همچون جلوه ای قند لب شیرین کرده بوسها می زد بر ابروان مقوس آن خلاصهٔ چرخ مقوس زد و مناسب حال این بیت خواند

ای محراب دو ابرو قبلهٔ مقصود من | در سجود تست دایم روی گرد آلود من

ودولایت ختلان کار امهات تاعاظم بلاد هیاطله است بشاهزاده جوکی بخشید و مقرر شد که از نتایج تیغ بیکیش بدرگاه شاهرخی آورند بجهت سبب شاهزاده جوکی ابا کشد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه و الیوم آثار و اسیال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمانداران مرتبه درجه عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار ناهنجار و از غدر و ظلم شور اعوام آن پادشاهزاده بروزگار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض اضطراب تبدیل مکان نموده از شهر هرات بجاده حسن نهضت فرمود در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت و شاهزادگانی که از صلب مبارک آن حضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند دو شمع مملکت مجد و دین بکر | محمد قاسم و سلطان ابو بکر

آفتاب اوج سروری کوکب افق صلاحیت و صفدری بودند برعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کجرو اجل بدستیاری فلک فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسپ مراد نشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ خاک گردانید بیت

عجب نیست از خاک اگر گل شکفت | که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابا بکر بدست خدیعه و مکر الغ بیگ گرفتار شد و آن جوان از صفای دل اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیگ گورکان از آنکه مردم ولایت و لشکری چون ذره هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشه خلاف مردم نموده با وجود آنکه باو عهد کرده بود که باو نسنه و مکر بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت و قساوه قلب باو قلبی نموده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک سمرقند بزندان کوک سرآن سرو خرامان را ببوستان جنت الماوی فرستاد و دستگاهی آن بحر عمر را بلشتر زمانی و نیم جنیبه که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان ابابکر پیش الغ بیگ فرستاد

اول که مرا بدام خویش آوردی | صد گونه وفا و لطف بیش آوردی

چون دانستی که دل گرفتار تو شد | بیگانگی تمام پیش آوردی

سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها ازین درد واویلاکنان گردیدی و این بیت برخواندی

وقت در باب بهر باب که سودی ندهد | نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است

وطبع انسان برایذای بیگناهان مایل خوش وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را کحل سازد و عنان توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست هوی و هوا ستانده بدست قضای خدا بسپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنوده نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفت بگو گفت عبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده مختصر مدتی بران نگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را دیدم هم بهمانجا نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب حکایتی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید | ابن شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه ندامت از درون دل برکشید و این بیت برخواند

نوبت بنشاند جان اجل هر روز یاری را | دران فکرم که این نوبت رسد روزی بکار من

ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه

بیت

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او | تا ببازار وجود آمد پیش بود همت بال او

عارف مجرد و محقق عالم همت بود بکار دنیا لم التفات ننمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را جز آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت علوم ظاهر و باطن آراسته در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و نام او علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او به معین صاحب الدعوات احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی رحمه الله علیهم میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ هنگام جوانی بشاعری مشغول شد و مدحت پادشاهان و بمداحی سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور لغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که چون ختم سپر می افکند | خسرو گردون ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد شعوری داده و خواجه عبد القادر در غوری بمعارضه شیخ برخاست و شیخ این قصیده خواجه سلمان امتحان برده معارض شده جواب رو چی بلکه پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را ملک الشعرائی فرمود و درین ایام حال برهم عالم که بنفس بر باطن خاطر عاطرش او فرید و آفتاب جهانتاب فقر بروزن سینه احوال او پرتو انداخت

او در طلب حکومت ملکی سر سود | حق سلطنت فقر بدو لطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد فنا داد و صحبت شریف شیخ الاسلام قبلة العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از واخذ طریقت نمود و منتسب صاحب

بخدمت او کذرانیده در خدمت شیخ مذکور غربیت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسه حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ
رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و بعد از ریاضت
و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت
یک سال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا در حرم کعبه گفت و نوشت و آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ
کعبه معظمه شرفها الله تعالی بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان
گلبرگه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند که بطریق تحمل آن را مقرر داشته اند شیخ را
فرمودند که شکرانه پیش ملک سر بزمین نه شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و این بیت میگوید | من ترک هند و جیفه و جیبال گفته ایم
باد و بروت چونه بیک جو نمی خرم | بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت
سر بجیب تفکر و درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست و بدر خانه هیچکس از ارباب دولت تردد نکرد و ملکا اصحاب دین
و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنقر بوقت
غربیت عراق بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست داد
فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند | زر که ستانی و بخشائی بخش
همه به از آن نیست که نستانیش | مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر
بوده یک مشت زر از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بزور بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد الفقر وراثت
نبیج المحمدی وارث سلطان حیدران شد و مجاهدی جایزهٔ زر بردن برد و شیخ راست این قصیده در معارف و توحید

قصیده

ای برون از عقل یا عشق برارای دگر
از دیانی لاست بر هر کنج آرای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات
بر تو از جنت بباید ساخت ماوای دگر
با خریداران بها کن باغ جنت را که هست
صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوای دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
نو عروس خاک را هر روز آرای دگر
قاد یا کا بنور باطن آشنا که هست
کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر

گفتگوی ما همه جانی و تو جای دگر
کو هر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشای بود
مفلسان را در این بازار سودای دگر
نیست عنقای خرد را از قدم را بیکه هست
بر سر هر کوه از انکه هم غوغای دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا

صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
زانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
ما نمی خواهیم جز رویت تماشای دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن
و لیس قاف قدم هم گوشه عنقای دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنعت بلطف
از پی هر وعدهٔ امروز فردای دگر
خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع
هر یکی در منزلت موسی و عیسای دگر

کاذری را از جمال خویش برخوردار دار
که دست عشق تو میزد در سرا پرده روح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح

وله
ما رخت دل بمنزل حیران کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن مییم که در مجلس ازل
من بدست را انجا مپا ربد
درین غم سوختیم ای ماهرویان
بهای وهوی نی درهی هی آرید

وله
ز حکمت بیاموز مت نکتهٔ
ز ذلت مرنج و زعزت مناز

وله
همان مشابه شطرنج وان مقابل هم
ز عقل و نفس دو شطرنج باز و عیدا
زفیل بند حوادث پیاده توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زمانه با همه کس غایبانه می بازد

وله دیگر
در دو دارش نیست چون غیر تو دارای دگر
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
کهی به یاد تو طوفان ز آذری برخاست

وله
خط در سواد خط راحت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقد لیست کر عیار
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
با آذری ز جام محبت کشیده ایم

وله
مرا گر زانکه روزی کشته بینید
که مارا مرهم داغی کی آرید
سماع آذری طوفان سام است

وله
که در هر دو عالم شوی سرفراز

وله
در انبساط نشاط بساط خاک نگر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که گردون بشطرنج پرستد دغا
کسی برد که کرد او تامل بسیار
زکشت شاه آن کس که احتراز نکرد
خارکشید ز منصوبهای او زنهار

وله
بند هنوز در خلوت ازل مفتوح
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
بآب میکده زان پیشتر که غسل کنیم
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در نیاز وی همت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم

وله
بیاد چشم او هر جا می آرید
به تیر آن کمان ابرو می آرید
خدارا مطرب صوفی ما را
مگر مطرب بزم او نی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
بهند مان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
کرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بباخت اسپ هوا و خود آذری بقمار
حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب

دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شرایف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد و بعد از دیوان اشعار پنج راحت بن رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که تبوعه ابست از نوادر و امثال و شرح ابیات و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و قند سوراد و قصیدهٔ اسفراین است نشاید و سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمائه ... این قطعه که ساخته در انجا نوشته ... و فقرا و طلبه علوم والیوم بر سر روضهٔ خویش رونق درس و افاده فرش و روشنائی مرتب و زوار ... و سلاطین و حکام بجهت حرمت روح پرفتوح شیخ احسان و شفقت بسیار درباره مجاوران مسکینند ... سید ...

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی وخواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت

در ربیع آذری شیخ زمانه
که مصباح وجودش گشته بی ضو
چو او مانند خسرو بود در شعر
ازان تاریخ مونس گشت خسرو
چراغ دل بمفتاح حیاتش
بانواع حقایق داشت پرتو

اما شاهزاده عالی قدر سلطان محمد بن بایسنقر انار الله برهانه بیت

نارد چو او سوار بمیدان روزگار
در صد هزار قرن سپهر پیاده رو

پادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنقر بهادر منصب اقطاع و مرتبه او بامیرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان چندان مهر و رحمی ننمودی و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یک جهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع مینمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرای انام سعی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده بر لیغ جد خود دران دیار سلطنت کردی آخر الامر تهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نموده و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت مند امیر خواندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او را بشاهرخ سلطان رسانیدند با امرا درین امر اشارت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از اطراف خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی‌تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مرعی داشت که بعد از سلطان ولیعهد باشد و هم آنست که با رضای خدا کوشش چه مناسبست بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت

شد عالم کافور از مشکم دمید | شد جوانی نوبت پیری رسید | لابد ملک بفرزندان [illegible] بدو سپرد

پس و پیش چه مضایقه باشد و این بیت خسرو مناسب این حالست بیت

امروز میرم پیش تو تا غمگسار من شوی
بر تو چه منت جان من روزیکه فرمان در رسد

خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید و ناگاه پادشاه روی زمین عازم عراق شد بقصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت امور جهان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد سفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در انشای آن حال گفت بیت

کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن
چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن

و در شهور سنهٔ خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنت هرات عازم عراقین شده دران حین سلطان محمد بمحاصرهٔ شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بقشلاق ری بسمع سلطان محمد رسید از شیراز برخاست و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد

ازنواحی کوشک زرد بیران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد قرار نمود و شاهرخ سلطان بجد و قم و ساوه نزول نمود چنانکه ذکر
شد بزرگان اصفهان راسیاست فرمود و در فشابویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب
حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند غزل

ازجفای روزگار و جور اخوان کرده ام
درعراق از بهر سلطان میر نیم پیوسته تیغ
آنکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام
قصد من کردان جهان شاه و نیامد لشکرش
من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدے

داشتم من حرمت سلطان نیایم بجنگ
سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده ام
درعراق از نوکر خود امتحان میخواستم
از کمینگ لشکرش با خاک یکسان کرده ام
نقد سلطان بایسنغرخان منم کاندر مصاف
جان خود را من فدائی شاه مردان کرده ام

من که همچون ذره روی از بر پنهان کرده ام
نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
دیگران را عیش و ما را رزم میدان آرزوست
بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده ام
از قضای خدا چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان

بری پید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادگان اغلب عنب بسلطان محمد میرزا گردند و او بپادشاهی باستقلال و
عظمت سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط القید ضبط آورد و بعد ازانکه
الغ بیک کورکان بر علاء الدوله ظفر یافت گوهرشاد بیگم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرا شاهرخی که از الغ بیک خایف بودند
رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات ناامید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی
آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد و هم باشد درباره همگنان شفقت نموده گوهرشاد بیگم را باعزاز و اکرام ملازمت نموده امرا
و وزرا را نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد بیت

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری فراهم آمد کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان
آدم است دامن گیر دولت آن دوحهٔ سعادت شد و بخلاف معاهدات برادرش ابوالقاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس
یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا نیکو اندیشه تا دفع نزع نماید میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمائه سلطان
محمد با لشکر بی پایان ... از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود قریهٔ دجرد که از اعمال ولایت جام است میان

برادران مصافت دست داد شعر
تا نشد در میان در عهانتیر سر

کرافتادی سر یک سوزن از میغ
جو بر برگ گل تر باد شبگیر

نبودی جای سوزن جز سر تیغ
آنخوالا مبارزان عراق بر مجاهدان

خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا گریخت و سلطان محمد بملک سروری قرار یافته بدار السلطنهٔ هرات
بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی در هرات بسر برد و فصل بهار بابر نیز و گرفته از جلایر و نزدیکه استراباد لشکری قوی
بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنگ برادر نموده و حاجی محمد قوشبیر که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد دولت
سلطان محمد ابا فته از حدود مشهد مقدسهٔ رضوی علیه التحیة و الثنا با لشکری گرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه

ساخت و بابر سلطان در مشهد از با حاجی محمد مصاف داده لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را	چکند گوی که تابع نبود چوگان را	ذره را تا ز خورشید قدری نباشد و مملوک

در قبضه تصرف مالک چه وزن آرد سلطان محمد از واقعه حاجی محمد و وقوع این فتنه متردد گشته از تدبیر غلط اندیشه‌مند شد و با جمعی از
پهلوانان و جوانان گزیده دو اسپه فی الحال بطرف بابر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و
فتح یافته و باطلیان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمایه بر سر بابر در رآمد با هفتصد مرد و سی هزار مرد که
در معسکر بابری بودند شکست و بابر فرار نمود و غنایم بیحد و مرز زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نتوانستند کرد و از قضا در آن حین
امیرزاده علاءالدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر و یکه النک شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بر تخت سلطنت جلوس
کرد و اورق سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر اورق ساخته چون جبال
بهم برآمد و خبر امیرزاده علاءالدوله شنیدند مردم اورق یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر پراکنی اورق بسلطان محمد رسید از
مشهد از مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اورق و تجمل چیزی بر جای ندید و خبر جلوس علاءالدوله نیز بشنود و متردد گشت
و چاره جز انصراف جانب عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده
محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابوالخیر جزری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصطخر سلطان محمد
با او مصاف داد و او را شکست داد و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر
سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه باز بآهنگ خراسان و جنگ برادران کرد و از عراق لشکر بخراسان کشید
و تا حد فیروزکوه بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح
برادر را فریب داده عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض
کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است بایستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب
بابر میرزا توجه نمائی اصواب آنست که عزم سلطنت هرات کنیم و چون بدولت تخت هرات بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر
سلطان جمع در هرات اند ضرورت مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنوده بانگ بر امرا زد که دیگر
پیش من این سخن نگویند مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابابر صد مهر امرا صلح باشد من بعد سوار
بر نزنم چون امرا چند بار این سخن بر وی گردانیدند در غضب شد و او مردی بود بدگمان و زبان برداشت و فحش بسیار گفت
و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی بر ریش سلطان زاده قوش رباطی که از امرا و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و
نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمایه در حد چناران که نواحی اسفراین [illegible]
شغالست میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امرای سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش
گرفته و امیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی نعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان

بشیر احمد

شیخ احمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش
و از غدر امرای حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر شد اصبحت امیرا و امسیت اسیرا

نه این از سپهر کهن تست | که از سپهر این پنج روزه فنی
کسی کو بگردون لوا برکشد | نبیره ز یزدان کو برادر کشد
که شیرین بود ملک اما عقیم | اگر گفت دانا عقیم است ملک

جهانا ندانم چه آیین تست
با خواجگان چنین افکنی دشمنی
ولیکن چنین گفت دانا حکیم
تو گر تن درستی سقیم است ملک

و پرده پندار پیش نظر بابر سلطان حایل شده مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس خوارزم در
تتق قهرمان شوخی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و سیاف قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا
یستقدمون سلطان محمد را بسیاست گاه فنا رسانید هذه الرباعیة لمؤلفه

ای همنفسان عجب سراییست جهان
چون کار جهان چنین بود وای کهان

باشید ازین سرای بد مهر جهان | اینست درین جهان دون کار جهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ پیکو در سرابندی نعمان که از اعمال سفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان
لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو مگذارید سه هزار جوان پیکار دوستار بها از سر برداشتند و گفتند سرهای ما
فدای راه تست روز دیگر شهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از آن لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد بینی هیچکس خون نشد
تا معلوم رای اولی الابصار باشد که بر اطاعت خلق عوام کالانعام اعتمادی نیست

تا خداوندیت باشد متفق | این خداوندی که دادندت عوام

تا خداوندی رعایت کن بحق
زود بستانند از تو همچو دام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی
و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشاپوری ره مردی مستعد و ذوفنون
بوده اول در نیشاپور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رضوی علیه التحیة و الثناء ساکن بودی و بمکتب داری و ادیبی مشغول
بودی و بنفس قلم نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن
و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده او لا در
مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی
بوده است و این مطلع سیمی راست

دل مسکین حاجتمند مشتاق | به جنس ابرویت شد بسته بر طاق
صبا برگ شکوفه پیش گل برد | که ای گل مهر با خورده داری

و مولانا سیمی از سخنوری باندک مثل
قناعت کردی و بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای وی بین الفضلا متداول است و این معما او راست

برلب بام آمد آن مه گفت با پیر مرد تست | کافتاب عمر تا اینک برلب بام آمده است

و درین معما چند اسم مختلف میگویند که اخراج
بشود چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست و العهدة علی المستخرج و بعد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در

یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند بتقاضای حاجت بشریت
و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها بعضی روان و بعضی مصنوع
بوده و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است و العهدة علی الراوی و عجب
تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع موافق

کس بدینسان طعام تا نه خورد	دان بدین نوع نظم تا نه گفت	قاعده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه
عالم کسی نیک باشند و معده بد بود ازین چه کنند	جوی قوت ز طبع و صحت تن	به است از ملک فریدون بدین

اما شاهزاده علاء الدوله بن بایسنغر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنغری قرار یافت و بعد از وفات جد در
دار السلطنه هرات قایم مقام شاهرخی شد و گنج شاهرخی که سالها جمع کرده بود در آن میکشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جود بگشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله صرف شد و بیست هزار تومان
نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت آن جود بهره مضایقه بخت ندید و از آن خلق عظیم چهره
عبوس از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد حکمت پادشاهان جهان عزیز را تخت توانند داد اما بخت نی خسروان در
مراتب خدام توانند افزود اما عمر نی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم

آنرا که نیک بخت ازل آفریده اند
مالش چه حاجت است و کفایت که میکند

اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بدست پادشاه صاحب
گنج بودی و هیچ گنجی بهتر از همت مرد اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت

قوت از بخت طلب کن نه زمیراث پدر	روزی خویش ز حق دان نه ز مزرع و شجر

و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد
از استیلای الغ بیگ شکست یافت و مدتی مختفی شد بعد از آن بدست برادران هر چند گاه ذلیل شدی و بهر جا که روی آوردی

بخت تیره پشت با او کردی	هر روز بمنزلی و هر شب جایی	چون زورق شکسته بدریایی	گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری	گاه در دشت بود سرگشته	که ز راه عراق برگشته	کوه را از درشتی بخت ناهموار

آن شاهزاده عالی مقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر از بی حیایی طالع وارون آن شاهزاده محزون رحمی در دل
پیدا نشدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر باب چشم معنی ابیات این مناسب حال میخواند

نه ز نجم روی یاری نه ز یار امید لطف
آه من چون ننیریم بخت آنجهان یار این چنین

آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نی بر دور دولت او اعتماد است
و نه از نامه اقبال او مراد هر کس که ازین غدار مردانه گذشت شقی نسب سعید است

ای دل بکام خویش جهان را تو دیده گیر

روزی هزار سال چو نوح آرمیده گیر	هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند	آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر برده که هست ز بلغار و روم و چین	آن دیگران بسیم و زر خود خریده گیر	هر اطلس بسیج که از روم شستر است
آنها برای خویش قباها بریده گیر	با دوستان همدم و یاران همنفس	بنشسته و شراب مروق چشیده گیر

مال تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت — چون عنکبوت گرد مگس بر تنند گیر — درد او حسرتا و دریغا بروز مرگ

صد باره بنیست دست بدندان گزیده گیر — سعدی تنست چون قفس و روح همچو مرغ — روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر

القصه نصیب جام علاء الدوله از خم فلک درد درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای مرغ اقبال جهان بین او میل ادبار کشید اما حق تعالی بچشم عنایت درو نگریست و مردم چشم او را از حادثهٔ میل محفوظ داشت و چند گاهی بتکلف خود را نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر حیات و بهیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازهٔ او چون آوازهٔ عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باز از طرف زنگی دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروزی بهنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود و جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابوسعید میرزا از طرف خود هیچ یا دسته از میانه برخاست که من آخر الامر عاجزوار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کورلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابوسعید گورکان مصاف دادند و شکست یافتند و دران فرار علاء الدوله میرزا بحدود رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زادهٔ محترم محروم و ساکری که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدار ازین جهان غدار رخت بدار القرار تحویل فرمود

وارسته شد از جفای اخوان جهان — شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان — مانند صبا ز گلشن دهر گذشت

چون گل دو سه روز بود مهمان جهان

ذکر مولانا یحیی سیبک نیشاپوری علیه الرحمه

مردی فاضل بود در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و حسن و دل نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین دران سخنتین می آورد این بیت از الجمله است

ملکن اسرار خالقی را بقند و زعفران معجون — برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که بی آن سخنوری نمیکند و چون او مرد قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت الا او از سخنوران معتبر است اشعار و مقطعهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع اوراست مطلع

آن ترک که صد خانه کمانش ز پی انداخت — سوی تو فکنم گفت خدنگی و بینداخت

مرغ روح از شاخسار عمر تا بی میکنی — همچو بلبل های و هوی کن که بر خوابید بید

وله

چو دلستان بخرامی بسر و نازی — بسیار بلندی کرد بار رفتش — گل اندر غنچه نامیس دو لبکست

مهی هرگاه بر بالای بامی — بیابد هند معشوق سلامی — دریده جامه در ننگ نامی

نوای بلبل بر سر ویان جه نامی — هزار خسار زلفت لست مطلوب — مراد از کوی او بار قصبا — گدای نسبت نان مسکین

املک چو بار صوان کدامی — انین فوت جان ناصح و شامی — فلک از رسایل حسن گرامی — تحسبی چند از اعتنامی

مولانا غیاث شیرازی

توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانمائه

ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه

مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بود و سرآمد و مقدم اهل طریق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشنیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و این قطعه او راست

تعلل کن تعلل کن تعلل	تمسک در سخن گفتن زیانست	تأمل کن تأمل کن تأمل	بکار بد چو نیکان تا توانی
تغافل کن تغافل کن تغافل	بفضل و علم راه حق توان یافت	تفضل کن تفضل کن تفضل	نکو فالی بود اقبال مردان
تحمل کن تحمل کن تحمل	ز اندیشه فرو شو لوح بینش	توکل کن توکل کن توکل	مکن ابن غیاث از کس شکایت

گویند مولانا کمال مرد زیبا سخن و لطیف منظر بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و سخن گویی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسپ نامه احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر در که درآیی درین خانه سلطان را توان دید تو جهد کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشینان جوی شاهزاده دیگر باره پرسید که ای مولانا مشایخ کدام فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود و هر آینه کسی را که اندک ذوقی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را جهت فضولی نیافریده اند تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فقر طریقت شریعتست الا همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق دانستن و عطار درین باب فرماید

الا ای در تعصب جانت رفته	گناه خلق در دیوانت رفته	مشو از الهی پر زرق و پر مکر	گرفتار علی ماندی و بوبکر
گهی این یک بود نزد تو مقبول	گهی آن یک بود از کار معزول	گزین بهتر در آن بهتر ترا چه	که تو چون حلقه بر در ترا چه
همه عمرت درین محنت نشستی	ندانم تا خدا را کی پرستی	یقین دانم که فردا پیش حلقه	یکی گردد همه با دو و فرقه
چه گویم گر بیندیشی ازین بند(?)	چو نیکو بنگری جو یا ای او بند(?)	الهی نفس سرکش را زبون کن	فضولی از دماغ ما برون کن
دل ما را بجود مشغول گردان	تعصب کی ز ما معزول گردان		

مولانا بدخشی

ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک در سخنوری مرتبهٔ عالی داشت و سرآمد شعرای روزگار بود سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میدانستند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده در ردیف آفتاب بقدرت و لطافت طبع او گواهی میدهد و این دو بیت از جملهٔ آن قصیده است

ز اعلیست طره تو همایون که آسمان(?)	ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب	از شب کشد سایه که افتد بر آفتاب
	بالای سرو دار ز دریبر آفتاب(?)	

مولانا خیالی

ذکر مولانا خیالی بخاری رحمه الله

از جملهٔ شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست

غزل

هر از این وادی بکوی لحیب(?) دولت میرسد

ازره و رسم قدم داری و همت میرسد
فرصت صحبت مکن فوت ای مقصود خویش
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد

از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
حالیا خوش بگذران کانهم بفرصت میرسد
ازره عزت خیالی عاقبت جائی رسید

کین سراپرده پادشاهی را بنوبت میرسد
آخر ای سرگشته وادی هجران بیش ازین
هر که جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بدیهی گفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر
املح الشعرا بابا سودائی طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل
دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی برآنند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده در
ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود
سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت
بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان را نزد سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی
در ابیورد دیهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی
میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان
بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته و این است بعضی از آن قصیده

ملک ویران شود از جانقی جانی قربان
کرده در روز غا بینهٔ بی نام و نشان
نایب سنجر ثانیست بگو سعد الملک
خوش دلیلیست اذا کان غراما برخوان

وز تولتاق بدمیر محمد توستان
در دماغ همه شان فکر کلات و هرسان
بردم اسب کرد از چه زند تا بستان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور

چشم ظالم زنی ای سر و پا کمره دون
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
هست دانا و دلیل همه مولانا فاکم
یا بکن کوه کلات چو فلک راه بران

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت بگوکنه است بیت
نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد
بد سگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو
سعید خر بوده و خواجه جلال اشترخانی امیر تومان و صدر الدین سکاک داروغه محمد کلیکا و محصل مال و مناسب این حال بابا
سودائی این قطعه فرموده

عامل اشتر و محصلش گاو
باور دلبسان آسیائی است
زمینها چه بود نصیب رعیت
حرکش همه غصه ست و غم باد
ننت خوردن و زر شمردن دو داد
داروغه سگست و قاضیش خر

و گوینده بابا قصیده در منقبت
امیر المومنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام و الثنا فرموده و در پایان قصیده
مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار زنگ بدعتها کرده منتفی شده اند و اینست بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم صبح کلک زر آفتاب
احوال دو دیدنان و یکی بود در حساب

بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
برخوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ

یعنی دو بود اسم و مسما همان یکی
بشنو ز موز ملک رخی و رخ متاب

از جمیل انبیا نبی الله هاشمی	وز جمیع اولیا اسدالله بوتراب	سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگرچه چنانچه علمای روزگار ما کلمه

حق بجا آورند و زبان نصایح فرو بندند از خیر سید ها ما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل او راست

عنبرست خال و رخت ورد و خطت ریحانست	دهنت غنچه و دندان در و لب مرجانست	گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت
زنخت سیب و برت سیم و دولت سندانست	پیش دندان تو در بحر بدر رو پیشی در	گوش بگرفت که در رو پیشی و ر دو لبشانست
گر رفت روی تو زاندازه ظرافت بگذشت	پیش ازین صبر بدارم کرم از مر دانست	میبد ه جان بیکی بوسه دل سودائی
گفتمش دل بلبی گفت که دل سلطانست		

قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکورست هر که از باده ذوق اشعار بابا شعر رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی مکان من اعمال ابیورد

ذکر طالب جاجرمی غزل را نیکو میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذریست و در اول حال سفر اختیار کرده و در دارالملک شیراز اقامت ساخت و آنجا قبول تمام یافت و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی

اشعار او و غزل شیخ که مطلعش اینست	دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکلست	هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصلست
طالب در جواب آن تتبع کرده	ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکلست	تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتلست
حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ	تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصلست	در غمت بگریستم چندانکه آبم از سر گذشت
از پیت زان رو نمی آیم که پایم در گلست	ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی	کین زمان آرام جانم در کدامین منزلست
ای همای دولت از ما سایه خود بر مگیر	تیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست	ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم
از غریق بحر چه داند که بر وی ساحلست	یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت	وه که تا روز قیامت این غبارم بر دلست

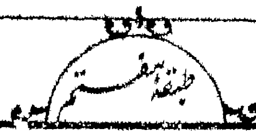
و طالب مناظره گوی و چوگان در شیراز بنام جلال الدین ابراهیم سلطان بنظم کرده شاهزاده او را صله داد و نوازش فرموده و مردی معاشر و ندیم شیوه بود و همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و بآنکه فرصت آنحال چراند است مدت سی سال در شیراز بخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانید در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و از واقعه شاهرخ سلطان محمد بایسنقر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بعم خود الغ بیک آورده او را زیب کلی فرمود و دختر خود در ابد داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف خزانه الغ بیک که عبداللطیف از غایت خساست و بخل دست بدان نکرده بود سلطان عبدالله بجوانی و دینار بسالکنان آن دیار نثار نمود گوییا صاحب بخشش کرد قیاس

احوال دیگر میتوان کرد ثبت	درین خرابه که کشته بهر گنج غصه و رنج	چو نقد وقت تو شد نقد خاک بر سر گنج

روزگار دون که همیشه بمس نواز است کریم کدار سنگ نقره در او وفا مجوی آن شاهزاده را نخست سلطان ابوسعید بر وی خروج کرد و بمددکاری ابوالخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر مرغزار مصاف داده و سلطان عبدالله بدست سلطان ابوسعید شهید شد

از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طالب جاجرمی



طبقهٔ هفتم

ذکر منظور عنایات نامتناهی امیرشاهی نور مرقده فضلا برانند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و لطافت حسن وصفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و بهمین لطافت او اکتفا نیست که در ایجاز و اختصار کوشیده

که خیر الکلام ما قل و دل | بگدسته گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر | مولد و منشای امیرشاهی

سبزوار است و هو آقا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزه دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او را منصب ندیمی و تقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربدالان را کارد زده و کشته بود بروز جانور انداختن شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کهدستان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها یک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند دران حال شاهزاده روی با امیرشاهی کرده گفت پدرت در پیش بردن کار و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت و لا تزر وازرة وزر اخری پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را با ولیاء پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بمعیشت و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بود و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیرشاهی مردی بود هنرمند زمان خود و در انواع هنر دانشمند و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این

بیت مناسب حال اوست بیت | گر ز چین نسخه تصویر بپیش تو برند | تا بچهار روی دهد در فن خود مانی را

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دانستی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را موخر بر جمعی نشانده بودند قطعه

شاها مدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه ننماید بصد هنر | گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم
اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر | بحریست مجلس تو و در بحر بخلاف | لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر

و چون غزلیات شاهی بسیار مشهور است و او را خبر طور غزل از اصناف سخنوری اختیاری بود و از غزلیات جدید او که

بعضی در دیوان او مسطور نیست سه غزل ثبت شد | نه کنج وصل تمنا کنم نه گنج حضور | خوشم بخواری و هجر و نگاه دور از دور
بسعی من تو قدری نیافتم چه کنم | که نیز مسارهم این جستجوی نامقدور | تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم
ز تاب حادثه همچون برشتم طشت بود | بکوی تو گشتن هلاک جان منست | چو پر گشودن پروانه در هوای نور
سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا | بجنبه گی تو در شهر تا شدم مشهور | و این غزل در شهر استراباد گفت تو تنگیه

شاهزاده ابو القاسم بابر بهادر را جهت تصویر کوشک گلفشان از سبزوار باستراباد برده بود   تو شهریار جهان ما غریب شهر توئیم

وطن گذاشته بی خانمان ز مهر توئیم   دوای دل نشود نوش جام جم ما را   که تا زیر و زبر ما نهای زهر توئیم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه   که پایمال حوادث ز تاب قهر توئیم   چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
چو غنچه چاک دل از لعل نوش مهر توئیم   شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی   بس است شهرت ما کز سگان شهر توئیم

ولیه

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد   باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد   از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
کان مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد   هر کس بمراد دل دارد بجهان چیزی   مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من   خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد   از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن
کین بادیه همچون تو آواره بسی دارد

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت بابر بهادر وفات یافت و نعش او را ببلدهٔ فاخرهٔ سبزوار نقل کردند بخانقاهی که آبا و اجداد او ساخته‌اند که بیرون شهر سبزوار است بجانب نیشابور و کان ذلک فی شهور سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی شیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده‌اند رحمهم الله گویند بایسنقر سلطان یک چند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بامیر اقلمش قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام ازل هرچه رقم کرد عدول از آن محال است بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر کرا هرچه داده‌اند مزیدی بران متصور نیست   بیت

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما   همه از نقش آن ترسند و من از بند آن ترسم

سلطان عالی رای عالم آرای ابو القاسم بابر   رایت جهانداری در عهد او بذروهٔ عیوق
کلک او بُد کلید مخزن جود   تیغ او کارساز ملک وجود
رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل نوخاسته تجملی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون
آوازهٔ آن بگوش نشنیده   بیت

از سلاح و ستور و اسپ و غلام   آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج   جمع آورده در حد چهل و پنج
بچرخ آن جمله بر طبق بخشاد   و آنچه بروی توان نهادن نام   ببخش با رخصد بو بر دل را

حق سبحانه و تعالی او را سروری و با وجود کثرت برادران مهتری کرامت فرموده مع هذا خسرو درویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او بسیح ابرازاری بود و دل صاف او مختار اخیار و ابرار با جهت آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت مستقل شدند رعیت از آن معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پر دل به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود و میل استراباد نمود و امیر هندو که یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت و مملوک بود در آن حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل ارتفاع یافت بنحوای آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا شد و چون او مردی مسن و روزگار دیده و مبارز بود

شاهزاده برای تدبیر او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگزادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بتحقیق که ملک تو انتقال کند والا باوجود این مردم همانا که تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت که مصلحت آن چیست گفت آنکه مردم دون و بد اصل را تربیت کن که بزرگزادگان تو سر در پیش افکنند دوم بخشندگی بافراط پیش گیر تا آوازهٔ جود تو مردم بتو رجوع کنند سوم آنکه یساق سخت مکن که مردم ایذا رسد و از تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم خود کار تو از پیش ببرند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد زنهار و هزار زنهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف این قاعده‌های بدنمائی که اینها همه جهت ضرورتست شاهزاده چون دانست که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید از دو تدبیر خفت و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعدهٔ مستمر شده بود هیچگاه دفع آن میسر نمی‌شد مسلمانان از تدبیر خطای هندو چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند حقا که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر رافت بیندگان خدا آفریده در کوشش و توفیر این

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد	افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال بکامرانی سلطنت راند و بهر جای که روی آوردی دولتش مساعدت می‌نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی سرداران او هم پادشاهی میبردند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی بجل سخاوت با وجود او طی کردی و از معنی او معن بن زایده زیاده نبودی و بعد از واقعهٔ برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جای و بهر ملک که روی آوردی تابع دنیا و روز دنیا و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولتش او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و تا آنکه بران بلاد مستولی شدند در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه و آن استیلا از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد اسمعیل بیک براق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او پیر براق فرصت یافتند و شاهزاده بابر را فرصت آن نبود که تا آنکه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع ایشان لشکر ترکمان براق کلی و لشکر بقیاس جمع نموده تا متوجه عراق و آذربایجان گردد در آن حال سلطان ابوسعید در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه از ماوراءالنهر لشکر کشید و پیر درویش میرزا بیگ و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید و شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه را فسخ کرده از ییلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب سمرقند کشید از پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه کرسی از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد از جهت صعوبت سرما و تلف چارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان در میانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن سفر مشقت

بسیار مردم بابری غایب گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از آن بفضلی
نکرد بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار رکذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی مالا کلام
بود و طبعی موزون و سخنی چون دُرّ مکنون داشت و این غزل بابر راست غزل

دانکه دم از قبول النفس بیزندی است
دانی کمان ابروی جانان سپهر است
سودای کفر و کافری هر چه در وی است

این سلطنت که ما زکدایش یافتیم
گر گوشه باش دود دل خلق در پی است
با بر رسید ناله زارت بر آسمان

درد و رما ز کهنه سواران یکی می است
دارا نداشت هرگز و کاوس کی است
دارد بزلف او دل زنار بسند ما
لیلی وقوف یافت که مجنون چه حی است

در شیوه سخاوت و جود بابری حکایات فراوان منقولست از آن جمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد را که تختگاه
اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدره از آن یکی از مخصوصان خود بخشید وجیه الدین اسمعیل که وزیر
آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بکشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت انجواهر مقرر است
که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر بدره بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از
گفته پشیمان شوم همان بهتر بیت

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده نیست و نه بینیم و نسوزیم

بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرمست و این شیوه پوشنده معایبست
کرم خوانده ام سیرت سروران

غلط کرده ام اخلاق پیغمبران
اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقه شیطنت
مبدل میشود اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنِ هر آینه که صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلاست
حکایت آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی میگفت که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التیمی شجاع و
الاموی حلیم این حکایت بعرض امام البرره و قاتل الکفره اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند آن
حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی دارد مدار کار قبیله قریش برین چهار فرقه است
آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هر چه دارند بافراط و تفریط
بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر می کنند و بدین جهت
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخزومیان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند
و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرض آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر
اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و کلی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و
خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات و درباره خلافت
نزدیک و السلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سد ممالک میشید و قوا من ملک محمد شد عین الکمال
آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق [illegible] دولتش قرار یافته [illegible] و زبانها بستایش ایادی نعم او

جاری گشته در آغاز تباشیر صباح جوانی و تنعم کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی محمل قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوک ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده مویه و شیون و زاری کنان در خواندن این بیت می کوشیدند

ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده‌ | ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده‌ | آفتابی را فرود آورده از اوج خویش
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده‌ | نیست کاری مختصر چون با حقیقت بنگری | قصد خون و مال خلق و قلع ایمان کرده‌

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله آگاه رفت بیت

عاشقانی که با خبر میرند | پیش معشوق چون شکر میرند | هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی

داد و وصیت فرمود که فرزندش شاه محمود با امرا و ارکان دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل ساخت

و بنوا به جمال معشوق بوده بکلیه توجه تمسک جسته و این بیت می خواند

جان بحق وصل شد و من بی جان میروم
من چو دیدم روی او زانروی خندان میروم

گرچه و ... از ... آسان میروم | دوست گفت رفتن از روی من خندید و
هر کم ... تعجیل و من | از صبحی چون صبا افتان و خیزان میروم

نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را

ای نامدار بردوش گرفته در روضهٔ منورهٔ سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء برده نماز بر نعش شاهزاده بافاضت رسانیدند و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسهٔ شاهرخی برقبه طرف قبله مدفون ساختند

و هیچکس را از سلاطین با مادر العباد از جلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد | گر دو روزی بتو اضعاف بسر آری دنیا

وقت رفتن ... روضه مقامت باشد | حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت سرور دارا د بالنبی و آله

الا انجا تاریخ وفات بابری عزیزی گفته
بود را سخ چو در سخا و کرم
ناگاه رفت از ... سبحانی
در سادس عشرین سنه الثانی

شاه بابر شهی که از عدلش
گشت تاریخ فوت او راسخ
برخاک نکند تاج بابر خانی

عدل تو شهر دان شدی ناسخ
و این تاریخ دیگر روشن تر است
در هشتصد و پنجاه و ... بگیت تاریخ بهول

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ دار البیت شیخ الشیوخ

الفاضل العارف سعد الحق و الدین محمد الرواسی الکاشی است رحمة الله علیه و ... مولانا

محمد جاجرمی ... مولانا طوسی و مولانا ... خواجه محمود ... و مولانا قبری ... نیشابوری رحمهم الله

و ذکر مولانا حسین ... رحمه الله علیه ... بنام او ... صنعت

... علیه السلام و اولاد ... معصومین ... بخراسان ... اما رایان

... نظم کرده ... در ابتدای حال عمارت ... فرماید

... این ... سید فخر الدین ... عطای طالع ...

... بحکم سید فخر الدین ... آیا جرای تعالی ... قبول کند ... سلمی ...

عجوزه پیدا شد فریاد میزد که ته والله نه والله و همان ساعت دوات و قلم بشکست و سوگند خورد که مدت العمر گرد محرر امخواری و
عملداری نگردد و بقول و عهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوبست انشاالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار
این روزگار که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بهتانست ازین گرداب بگردانند و راستی و شفقتی

بدیشان ارزانی دارد بیت
متلف مال مسلمانی و نام الکفی الکفاة

تا کی این فعل سگی انسان شوای بهتای دار
دزد اموال یتیمانی و لقب امن الدیار

تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
و بعد ازان مولانا سیمی براه حق درآمد و

لباس فقرا و صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غرا

در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت شده

که در دین و دنیا مرا پنج کار
برآرنده آن تو باشی و بس
سوم چون بمرگم اشارت شود
کز آلودگی گشته باشیم پاک

الهی باعز از آن پنج تن
برآری به فضل خود ای کردگار
دویم روزی من بجای رسان
بالا تنخا فوا ابشارت بود
به پنجم چو تن بکسلاند کفن

نبی و ولی و دو فرزند و زن
یکی حاجتم را نمانی بکس
که منت نباید کشید از خسان
چهارم چو نامم سپاری بخاک
تنم را رسانی بدان پنج تن

یا رب العالمین و ارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگان را بدین دولت سرافراز گردان و وفات
مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدس در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه و جسد
او را نقل کرده اند بسبزوار و انجا مدفونست رحمة الله علیه **ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله علیه** بغایت
خوشگوییست و باوجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعت و انقطاعی از خلق داشته از خوسفست من اعمال قهستان
از دهقنت نان حلال حاصل ساختی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی
حق شمرده اند و در منقبت گوی بعهد خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم و از است

مولانا محمد

که بعضی ازان ثبت کرده میشود

باد صبا ز نکهت زلف تو مشک بوی
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین
ذات تو هیچو نام کریم تو مصطفی
شاه سریر مسند اسلامی با و سین
عیسی عصر [illegible]
فرزند آدم از همه نیکین خلف نزین
ای ره روان راه حریم اله را

ای رفته آستان تو رضوان بر آستین
خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین
موی تو سایبان قنادیل آفتاب
حسن تو هیچو خلق عظیم تو نازنین
چابک سوار [illegible] سری ابجد
مهدی مهد [illegible] و آخرین
ای مرسه [illegible] تا سادة پاکی
شرع تو تا بروز ابد شارع مبین

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
از لعل آبدار تو [illegible] راحت شفا
لعلت خزانه دار لبی کوثر کمین
ماه منیر مملکت آرای طاها
کاندر رکاب او [illegible]
بابای [illegible] بنی آدم تو شفیع
آدم هنوز بوده [illegible]
ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب

وی نقل بوده رؤیت رویت ز ناظرین
رو بیند بر آسمان بعسکر که مه تمام
ترک چهار بالشش قصر چهار زمین

ای مالک ممالک ایاک نعبد
در باغ فاستقم قد تو سرو راستین
فیروزی ممالک لا ینبغی بیافت

وی سالک مسالک ایاک نستعین
یک جاریه ز حضرت با احترام تست
تا کرده بنقش خاتم لعل تو بر نگین

عارفی الهروی

تونی ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه **ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه** مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده انچه مشهور است مالا بد حنفی مذهب را نظم کرده و ده نامه بنام وزیر با تحقاق خواجه پیر احمد بن ابو اسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم در آن کتاب درج نموده

واین غزل او راست — غزل
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن
این کهنه رباطیست میفزا عمارت
گر عارفی بیدل شده راینده شمارے

از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت
درویش نوازیست گل نخل امارت
گلگونه رخسار ز خوناب جگر ساز
از صدق دعاگوی بود روز شمارت

نقد دل و دین چشم تو بربود بغارت
در بنیه سرا نیست جهان دور ز شادی
در مذهب عشاق چو آبیست طهارت

ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه

مولانا جنونی

مردی خوشگوی و ظریف بوده از اندخود است اما در دار السلطنت هرات ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروزشاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او بر شبانه و هزل مایل بودی و هنر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن طریقه ادب نیست واین غزل او راست

گفتمش از چیست ماه تو چنین مشکل کما
گفت هر کس پیداین چو عاد گرخود راندید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری

گفتمش عیدست آن رخسار و ابرو ماه عید
گفت میکرد دز شرم ابروی من نا پدید
گفتمش در وعده وصل تو اشکم سایل است
گفت اگر صبری کنی این هم بسر خواهد رسید

گفت آری و نشست انجا که بیش اهل دید
گفتمش چون بشام عید از ابرو چرا ست
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید

ذکر مولانا یوسف امیری رحمه

مولانا یوسف امیری

الحق شاعریست از جمله شعرای معین است بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را کاید اشتند میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امرا دارد و

این قصیده در مدح بایسنغر میرزا او راست
شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ تر
که مایه دار و از آن زلف عنبر افشانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد
کند بسلسله زلف بند زندانش
ز دست او بجهان داستان شوم ورنه

بتی که رونق مه برد روی رخشانش
رواج تیزی بازار و مه جانش
بگرد آن لب چون نوش خط او خضر است
چو سر بر آورد از مشرق گریبانش
دلم مشوش و حالم چنین بشولیده
چگونه باز رهم من ز گرد دستانش

ز پسته تنگ شکر بخت لعل خندانش
صبا لطبله عطار از آن سبب ماند
نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
ز جست از شکن طره پریشانش
دلم نبرد گرفتار گشت در غم او

ملک گشت عالم بلطف در مانش
سپهر مهر عطا بایسنقران کز طبع
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش
حمل بر آتش خورشید میشود بریان
هزار بنده چو افراسیاب خاقانش
بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
هوای مولد در باد مسکن کانش
جهان پناها در مدح تو هر اشعر لبیب
گذشت بنده بصد هنر بنت افرانش
همیشه تا که بطو بار آسمان باشد
ز انقلاب حوادث زوال نقصانش

خدایگان سلاطین معز دولت و دین
کشیده غاشیه بر دوش مه دیوانش
ز آسیای فلک در تنور گرم اسیر
بدان امید که روزی نهند بر خوانش
ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
چو هست ذات شریف تو عین احسانش
جهان اگر ز عطا صد شود تهی سازند
که صد ره از ره تحسین شنود حسانش
کسی که گفت سنتغرش بود چنین خوش نیست
لبی ز ماه بجل کز مهر عنوانش

که بر ملوک جهان نافذست فرمانش
بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
زمانه می پرد از قرص مهر و مه نانش
میان صف جنیبت نشان موکب او
نثار بار کست رحمت فراوانش
ز شوق گفت تو کوه همی نبارد بار
ز چار پایه تخت تو چار ارکانش
هم از لطافت معنی هم از متانت لفظ
بجز ثنای تو باشد طراز دیوانش
مباد ملک ترا تا بدامن محشر

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف تخصیص در علم نجوم و احکام که این فن بروزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و سیاق و طب و تواریخ مشار الیه مستغنی بجامعیت او بروزگار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطورست و خواجه فخر الدین اوحدی را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همنشین صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان با فاده و استفاده علوم مشغول می بودند و یک هزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیره ذلک و کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تصحیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از آن بتکمیل کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چیزی یادگار و میراثی نگذاشت امرای اطراف و وزرای آن وقت خدمات پسندیده بجهت خواجه روان کردند و او آن مال را بسبیل جلیسان و مستعدان بذل میکرد و الیوم منزل و مکان آن ... مرجع و مقصد فضلای جناب فضایل مآب حکمت آیت قدوة ارباب الفضل ... امیر غیاث الدین محمد امام ... چالینوس زمان بود در حکمت از و استفاده نموده ... و جانشین خواجه در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زمان ... آن درس و افاده مشغول است بیت

زنده است کسی که در دیارش	ماند خلفی بیادگارش	و چون یاد بود فضایل خواجه جمله

شاعران قبول است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات مجمل ... قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا

علیه افضل التحیه والثنای حجر حیات زیبا فرموده است وآن قصیده اینست

وز پرده های بدره شب شست کحل خواب
نظارگی منظر این کاخ زرنگار
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
هرکوکبی نمونه صفر نیست فی المثل
طفلان چرخ از وشده قانع بشیر ناب
بر جیبس را زده رامی ره شکیب
چون تیغ تهمتن نهان خانه غراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید
تا که سپر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد پرین ز نور چنان می نمود راست
کاندر طلوع هست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
زانرو درست گشته به پیکانش انتساب
طفل سها جسند بلمس از نبات نعش
واجب بود بسحبت نااهل اجتناب
ور دیده سحر [illegible] اجرام راستی
[illegible] سلطان دین آب
[illegible] کلام کلیم [illegible]
کو بود در [illegible] جهان [illegible]
[illegible]
اقوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
بایداز و نسیم ولایت دماغ جان

صبح چمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمگون ثیاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
حیران شده محاسب عقل اندران حساب
کیوان که کوی برد بر فعت ز همسران
آری چگونه صبر کند رعدبی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و ناله رباب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته
کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب
هم سلک ماهم از پی آنند شعر بان
با طرفه هردم از طرفی دیگرش عتاب
رامی کمین کشا شده بر کر کمان چرخ
کرده شتاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا که ازروی شام دفع
چون شاهان که جلوه کاه بود [illegible]
[illegible]
[illegible] خطاب
[illegible]
[illegible] و شباب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آری [illegible] از حباب

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
پرده ز رخ فکند برون آمد از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر
میل غروب کرد با آهنگ اغتراب
رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ
یونس وشی چو تیر ز ماهی در اضطراب
تا چیده منزکاشن نیلوفری کلی
بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عیوق ازان عنان عزیمت به اوج تافت
کبین سیم ناب باشد و آن کوه ذاب
ببریده غضنفر رشته پیوند از بدان
وز بهر دام حوت رسنا گشته رشته تاب
گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست
هر گوشه گشته برق زنان هر و شتاب
[illegible] فلک ز گوشه برون [illegible]
[illegible] خاندان کرم کرد انتخاب
سلطان جعفری نسب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
از تاب قهرش اطلس نه توی چرخ را
مفتی کلک و انا افصح دهد جواب
هر سفله نیست درخور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدا کون
آنجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که باده هست اندر انصباب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مردی تو چو تاب آورد کسی
گوئی گناه باز نمیداند از صواب
آگاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
او حدکه تافت از همه عالم رخ امید
و اختر بجای شربت عذبش دهد عذاب

شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
بر اهرونهی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
مالک کمال و کشور قدر تو ایمن است
هم وافر النصیبی هم کامل النصاب
گاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سرکشتگان ز کین تو در تیه التهاب
کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر
برسر زغصه دست زنان باخت چون ذباب
در جنب روضهٔ تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر برده شود ز دو توان ذناب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
بود آخر ز سخن سخن عترت و کتاب
پاینده ضعیف [illegible] سلطان کامران
زین آستانه روی نباید بهیچ باب
این خاک را از جام رضا بخش جرعه

خیزد ز عرش نعرهٔ طوبی لمن اناب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سؤال
زین خوب تر چگونه توان کرد اجتناب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت چو حیدر باب
ایزد بدست لطف رسانید سایه
از دست برد حادثه و پای انقلاب
لعل از حیای گوهر کان مبارکت
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
گو خصمت از معاینه رنج حادثه
بد بین را عقوبت و بدخواه را عقاب
رنج [illegible] هلاک کند حاسد ترا
پهلوی شاخ سدره چو جولان کند سزا
در دین کسی که مهر تو دانست پیشوا
یک مشت خاک در کف و لا دار [illegible]
دریا ولا سپهر جنابا توئی اگر هست
با خادم [illegible] تو منند و هر کامیاب
[illegible] کامران کند [illegible]
آن دم که دست ساقی لطف دهد [illegible]

و خواجه را مدت العمر بعد از آن که بهشتاد و یک سال رسید و امین عصمت از عیان این خاکدان بر بست در جیب و عمود جاوید خرامید در سنه ثمان وستین و ثمانمائه و خواجه مجد کذرانید واز برای اولاد و احفاد محترم بود و بلاها از غصه سعادت

و تفاوت این جماعت مصون نیست

قال سنائی فی الحدیقه

غم فرزند و نان و جامه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت
کدخدائی که مایه هوس است
کدخدا کن ترا خدای بس است

و خواجه را جمعی تنابل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا کرد

ای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
همچو با شخفاش ملک فضل را مالک رقاب
همدمی میکنند ما و حدو را نمای سخن
چه کم با سعد او اقلیم سخن را نه بان

مریم طبع که زایبت چو اگر دست قطع
تا بنور زن نه پیوند چراغ خانمان
گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین
روح را راحت بکفیل عشق و عشق را ضمان

چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان
حیف باشد غنچه سان پر جان خود بستن گره
کز نکوخواهان نمیشاید بجز نیکی گمان
لیک با او شمع صحبت در نمیگیرد از آن که

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
چند روزی کاندرین باغیم چون گل میهمان
وصل آن هرچند باشد پیش مرد کامجوی
من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان

امیر امین الدین

ذکر امیر امین الدین نزلابادی ره انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکنند گویند جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی می فرمودند و در بدیهه این قطعه بگفت قطعه

بلغزد بر و دق نگیرد کسی
شتر حجره را گر نکو گفت لیک

اگر کاتبی که کسی در سخن
شتر گربهائی نیز دارد بسی

و امیر امین الدین در مثنوی گوئی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا السلوة الطالبین موسوم ساخته و نصف فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل از اوست

دیده چون آئینه روی تو دیدن گیرد
مرغ در دام چو افتاد طپیدن گیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
جسم چه بود که در او روح پریدن گیرد

از تحیر زمره آب دویدن گیرد
یاد بکر بخت خیال تو ز چشم بیخواب
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن گیرد

دل من در سر آن زلف سیه مضطرب است
میرود اشک که او را بدویدن گیرد
گر رسد شادی وصلت بامین یک نفسی

درویش قاسم

ذکر درویش قاسم توفی ره مردی اهل طریق بوده و شاعری متین گوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر تردد بجوانب حالی مناسب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة والخمول راحة در توران معیشت کردی که نام اصلی آن گلخن است و از بوستان و وزنان فراغتی داشتی که نزد ظریفان نامش گلخن و مبتذل پروران اسمش گلشن است و درین باب گوید

سخن هرمی کدارد و فارغ بتوان شود
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
انام بجرودی خود از مالکان سوال
راه منش در به وشی زره و جای گزند شد

و این غزل قاسمی راست غزل
گلنار چهره چون که برافروختی بناز
دیوانه ای چه پرسی که از ماه چند شد
این قدر و منزلت نه چو یافت قاسمی

از همت بلند نباشد که قاسمی
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد
حالت بگو آتش سوزان سپند شد
دل را که بود معدن عقل و محل هوش
از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شد

صاحب بلخی

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشتهر بشریفی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذالک و مع هذا در شاعری مکمل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات ستوده مر تصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر بدی گفته

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر
چون رشته آلیست در وسیع دو گوهر
او وصل یار بار ز غم جاودانی خوشتر است

لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است | زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر | با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
در لعل هر که جان را بدو الفتی بود | پاکبازانرا بدلبر بذل جانی خوشتر است | گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
در دل یاد دلبران گفتن زبانی خوشتر است | عافیت کافیست باقی حیله ابهاء دوست | ای شریعی گر تو اینها را ندانی خوشتر است
و این مطلع نیز بدو منسوب است | تو ئی کان نمک ما شوربختان | خدا این وادی ما راه تو را آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشانرا باسکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و نزدی قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابوسعید کورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد و اولاد اقربای او اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی درست نکشید که او نیز جرعهٔ چشانید

بود جمشید شعر | ملکی بد بمردم که کنید بدست | چشم زمانه بخواب اندر است | برابوانها نقش بهرام گور
بزندان افراسیاب اندر است

ذکر منصور قرابوغه نور مرقده مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعملداری بولایت بزرگ فرستادند و او شعرا و فضلا را نگاهداشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد نیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی و ایالت را در حساب بپیکر فتند و این غزل او راست

در دیده توئی بجای مردم | مردم تو بچشم در نیاید | جیری دکری ورای مردم | ای چشم خوشت بلای مردم
چشم آب زده سرای مردم | چندم بکشی و زنده سازی | آخر نه توئی خدای مردم | از بهر نشست سرو قدت
از جور تو از جفای مردم | | | منصور ز غم بمرد و دور است

و گویند خواجه منصور این غزل را پیش مولانا الفاضل بدرالدین طوسی که از فحول فضلای روزگار بود میخواند مولانا را با او طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیتی بر این غزل الحاق میکنم و این بیت گفت

یارب بسر دوستی داد | تا کی بنشینم سرای مردم | در بیت مولانا شهرت گرفت و تسبیع سلاطین و امرا

رسید و چون خواجه منصور شیوه ابقعی شهرتی داشت امرا و فضلا بهرسال او را بدیدی ای این بیت بر او خواندندی و خواجه منصور را با این

بیت سرالغراحی با مولانا و حشتی ادوا این بیت در حق مولانا بگفت | قاضیا بر سر چشمها سست | خون نان یتیم تو هست

لفظ آهاب شرع منم | آفتابی و لی یتیم سوخته | وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه

بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد سلطان بود و شروع در مهمات منشا الیه نمود و اختیار بنام او و تمام

منصور قرابوغه

دست داد و چون محمد مذکور مردی بیباک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از و بمصادره ستاند
و در زجر و تعدی آن جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شده و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار رخت | قدمی رنجه کن ای دوست که دم میکند

امیر محمد به بالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مولف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد
داو در ان شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند بیت

از جور تو و جفای مردم | منصور ز غم بمرد و وارست

حقا که خواندن این بیت درین محل از لطفش مقبول تر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور و مخیر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست

میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو | آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
تاوکم در سینه و در دست تیغ ای ختیل | سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو | عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
با خیالش ساعتی در منظر جان خلوتیست | نیست جز جان محرمی آن نیز در بر باش گو
عالمی تا آب باد و خاک را باشد دوام | سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه

از جمله شاعران خراسان چون او کسی در مثل گوئی شروع نموده امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما تتبع عوام را در نظر خواص نیست مثل البنیان نیز مثل الشان باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعهد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرو در مدح آنحضرت او راست مطلعش بیت

ایکه باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو | در چمن چون بگذری برپا جهد آزاد سرو

و هم این غزل او راست

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد | عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
وانکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست
با من دلشده نیکو که جفا می آرد | عاملی را سخن سوخت ندانم کان شمع | این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
همره باد صبا سرمه خاک رهت است | میرسد باد خوش و نور صفا می آرد
بخیال خم ابروی تو دایم طوسی | روی اخلاص بمحراب دعا می آرد
موئیست با خیال میانت بچشم ما | ای سرو راست گوی میان تو و خدا

و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی کوشیدی و درین باب این قطعه گوید

من چو طبع لطیف خواجه کمال | غزل بد نمیتوانم گفت
گر نکو هم قصیده باکی نیست | من خوشامد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر بآذربایجان و عراق افتاد و امیر جهانشاه و پیر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت در ان دیار بسر برده در خطه شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم میشنماید که در گذشته است بیت

او بسر گذشت ازین گذرگاه | وان نیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهانشاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود ولیکن مردی نا اعتماد و بدخوی مردم را بهر بهانه محبوس کردی و حبس و زندان

مولانا طوسی

ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ و نکبت سلطان محمد بایسنقر بعراق و آذربایجان و اکثر ایران زمین مسلط شد و عراقین را از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و ترا کمه بعهد او مسلط شدند و جباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام از و بد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در سنه احدی و ستین و ثمانمایه بعد از واقعه بابر بها در میل خراسان و استراباد نمود و با میرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استراباد مصاف داد و ظفر یافت و اکثر امرای نامدار اولوس جغتای دران حرب بر دست جهان شاه به قتل رسیدند و انجال اولوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن و سلطان السلاطین ابو الغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطهٔ مرو شاهجان خروج کرد و براه نسا و باز لشکر بجانب استراباد کشید و با امیر حسین ساغنلوک که از جملهٔ قرابتان و عشایر جهان شاه و والی استراباد بود مصاف داد در میان دست برد که با اولوس جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جانستان خسرو جمشید صولت از لشکر ترا کمه انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان کاری و سرداران نامی جهانشاه از تیغ گوهر بار این خسرو نامدار منشور عزل و فنا خواندند و حسین بیک و اقربای او را عوض قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا گذرانیدند و بمانا در مفاخرت سزاوار است که در بارهٔ مساعی جمیلهٔ خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر

که گر من نرفتی بمازندران | بگردن در آورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید | کرا بد به بازوی خود این امید

و سلطان عادل الغازی دران حال سدی شد میان جهان شاه ازین صورت منکوب و ملول شد و ضعف درو اثر کرد از دار السلطنهٔ هرات بانکبت تمام آهنگ عراق کرد و بضرورت با سلطان ابو سعید صلح کرده باز گشت و سلطان الغازی بدولت در استراباد مستقر کامرانی قرار یافته و جهان شاه از دامغان میگذشت و بخون اقربا و متعلقان ملتفت نمی گشت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد

زهی نهایت دولت زهی مراتب جاه | که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

حقا که بر فقیر و غنی و مستمند و غنی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب و لازم است که اگر نه مساعی جمیله و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر و فساد ترا کمه نمودی و در خاتمهٔ این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی و چون جهان شاه مخذول العراقین رسید جهان شاه و دولها کم شد و از غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشت

شاه منم ملک و خلافت مراست | تو خلفی از تو خلافت خطاست
ای خلف از راه خلافت بتاب | سایه میفکن که منم آفتاب

غصب مکن منصب پیشین ما — باد ترا شوکت و بخت و مراد
من ز تو زادم تو ز ادی ز من — کی دهم از دست لیوای خام
غصب روا نیست درین آیین با — تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
شاخ کهن علت بستان بود — چون تو طلب میکنی از من سریر

پیر بداغ درجواب فرستاد — رخنه مکن کو همه لبیند خویش
نخل جوان ... گلستان بود — من نه هم گر تو توانی بگیر
اپل و دولت بلقای تو شاد — پخته ملکی دم خامی مزن
خطهٔ بغداد بمن شد تمام — پیر بداغ جوان پدل و کریم بود

تبارد زدن پنجه با شیر پیر — کو زن جوان گرچه باشد دلیر

جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود بهیچ صورت اتفاق دست نداد جهانشاه از روی ستیز و فرط کرمای بغداد و مدتی مدید زیر دستان و رعایا و لشکری را معذب میداشت کار بجدی رسید که فرزندان طفل لشکریان که درگهواره بودند از گرما ضایع میشدند و مردم سرد ابها در زمین کنده درانجامی خزیدند در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خواستند و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و پیر بداغ عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی پیر داغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را بران آورد که در قتل پیر بداغ بخاموشی رضا داده و تمار بیشین روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن مدبر با جمعی امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد درآمدند بوقتی که پیر بداغ درنیم روز غافل نشسته بود دبسر او درآمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

قصد خون پسر کند والد — از قرابت غریب نیست بدی
در قفای پسر پدر دلشاد — بود خونش حسین پور زیاد
خاک بر سر جهان فانی را — وان برادر که قاصد جانست
که زبهر دو روزهٔ بی بنیاد — ملک الموت دانش نه همزاد

آبای علوی و امهات سفلی که موثر آن موالیدند با وجود شفقت پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد عزت به بنات حسن حی پرورانند و آخر بذبول حرمان پایمال حوادث میکردانند فریاد ازین پدران فرزندکش و داد ازین برادران برادرسوز که نه در قلب غلیظ این آبا از نسبت و نه در دل بیرحم این برادران شرمی اخوان الصفا رخت بدروازهٔ فنا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را برادران حسود پیرده اند بیت

عجب درماند نیکو بیسند بیش — حسودی را لقب کرده برادر
خودی را یک طرف کن زود برخیز — میان این همه بیگانه سان خویش
برادر خیز از اینها خیمه مطلب — تو خود بیستی خویش باش از خویش بگریز
نهادی نا فهمی را نام خواهر — چراغ صد معه از دیر مطلب

چون پیر بداغ رکنی بود ارکان سلطنت جهانشاه را قصد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهانشاهی شد و بروان آن فعل مبارک نیامد و دنیش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود وسعت ممالک طمع به دیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر پیر بوالحسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت از طریق تو بیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدره کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و امرا و ارکان دولت بقتل رسانید و از ده ماه قرا یوسف دودمان بر آمد و زمان دولت ترکمان بسر آمد و کان ذلک

فی شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و جهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرده و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکسی میسر نشد تا عاقبت بر وی جهانشاهیش نمی نشاند شاهی جهان خرسندی و قناعت بیت

خوشا دلی که ازین خرقه اش بضاعت است
گیرم که روزگار ترا امیری کند
آخر بترک نامهٔ عمر تو طی کند
گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال
با او وفا نکرد جهان با تو کی کند

ذکر سید شرف الدین رضاء

سید شرف الدین رضا

سبزواری ره مردی صاحب حسب و نسب بود طبعی لطیف و اشعاری دلپذیر داشت و بعهد سربدال خواجه علی مؤید آبا و اجداد او وزارت بوده و بعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین بکفیل مهمات سلطانی بود و منصب مقدمی و پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بوده و از سادات عریضی است و صحت نسب عریضیان اکابر متفق اند گویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه خواجه غیاث الدین پیر احمد سفی اندر روضه سید را جهت تقصیری مقید گردانیدند و مدتی در بند بود و کسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نمی بود بصدر رفیع وزیر این رباعی انشا کرده فرستاد

بسیار خنک شدست در شهر هرات
ای آصف جم مرتبه کیوان قدر
زنجیر من و کلاه نوروزی صدر
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر

و امیر ولیس صدر مردی خنک بود و هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی و آن کلاه سفید در شصت سالگی بر سر او چون برف نمودی که بر قلل کتان نشسته بودی و امیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است و ما جوابی که قصیده امیر خسروست که مطلعش منسبت ذکر میکنیم

ما بستهٔ دردیم و دوا را نشناسیم
تا تشنهٔ دردیم صفا را نشناسیم
و این جواب که سید فرموده

تا چند ز سنگی سر و پا را نشناسیم
او را نشناسیم و خدا را نشناسیم
از آب و هوای تن ما روح ملوست

حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم
ما یوسف جانا بده قلب خریدیم
معذوریم ار بها را نشناسیم

نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت
ارباب صنف روی و ریا را نشناسیم
میریم و سلام امرا را نگزینیم

سوزیم و غریب و وزرا را نشناسیم
در ملک فنا ما و تو موجود نباشد
ای خواجه عارف تو و ما آشناسیم

ای خواجه درین کوی که ما رطلبی تو
مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم

و سید شرف الدین بروزگار حکومت امیر بابا حسن قوچین بر دست موکلان او که مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم مخبل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمائه ذکر حافظ حلوائی نور مرقده بروزگار دولت شاهرخ یکی از شعرا متعین بوده و سخن او شهرتی دارد و این غزل او راست

حافظ حلوائی

ای ز قدت جمله سرافرازیم
دفن نشد باز که بنوازیم
چند برانی چو سگ از در مرا
من سگ کوی تو و سله بازیم
باخته بودم بتو لفت هراد
داد رقیب تو و سله بازیم
حافظ حلواسیم و از کمال
مغنفه سعدی شیرازیم

ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه شاعری خوشگوی بوده و اصلا ترشیزیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از آنجمله در جواب

خاقانی قصیده ردیف ریخته او راست	شب براق بازار شفق یاقوت احمر ریخته	گردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شعوری داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از ظرایف بدیهیات اوست

هر بیره بینی بدیهی غار بست	طوطی منم و ترا عجب منقار بست	در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه

مولانا طوطی بدار السلطنه هرات از قید قفس هوس بدروازهٔ اوج عزت طیران نمود بوقت رفتن این غزل گفت

و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند	وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد	طوطی روح زبیداد قفس باز رهد
تا کی جور رقیب و ستم یار کشند	وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد	بحریم حرم وصل برد محمل تن
از بیابان غم و مجلس تن باز رهد	طوطی روح رسد در شکرستان وصال	بازش آ هیست ز غوغای مگس باز رهد

دوسه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و بآخر بناکامی و دوستکامی ساقی اجل جرعه زهر چشیدن حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و روزگار زندگانی نزد عاقل و دانا نفسی است   بیت

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک	دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

ذکر قنبری نیشاپوری مردعامی بود اما در شاعری بایتی و بخشتی یافته بود قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او حیران بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدس رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات بودی در مدح سلطان بابر قصیده گفته است

زین مشاعل آتش خورشید کی چون برکرده اند	کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند	این کهربا بین که در دریای اخضر کرده اند
بشکن اجرام را همچون سر بیدست و پای	اندرین بحر زمردگون شناور کرده اند	بیضهٔ کافور در دست معنبر کرده اند
کشتی عمر و دانه هم خامه گفته از زرکرده اند	نی نماید جوهری قایم برای ایجاد عرض	بر مجره بدر بر کردار میسنرانی بود
این محجن محجر سیماب گون بین کاندرو	صد هزاران اختر از اجرام اخضر کرده اند	اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند
بادبان کرباد ش و از خاک لنگر کرده اند	شاه ان مطربان چرخ زنگاری نقاب	وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نور
در ازل کین طاق مینائی مدور کرده اند	نسل مطبوع تو بر سقف مصور کرده اند	این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند	بوی از زلف لاویه تو تا چین برده اند	لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم	قد بیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند	خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده اند	تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت	قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
		کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند

شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که رست
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
یک طرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک از ان
در دو عالم این بدایا را میسر کرده اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
ملک جبلی را سلیمانی و خنجر خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
ملک عالم شاه را و ملک مداحی مراست
حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
بندگان را پرورش در رحمت شاهنشهست
کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکارا و کسر مضمر کرده اند
سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
خسروا آن یادم من بنده کز شاهی من
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
خاک را هم یک نظر رجال را من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

با بر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
نیز ها انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
تا ثنای مدحت خوانند خطیب چرخ هم
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا
سنگ را خورشید و مس از نور او گوهر کرده اند
تا جهان باشد جهان را بیت بادا جاودان

طاهر بخاری

ذکر طاهر بخاری نور مرقده

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مروی خوش طبع بوده بروزگار سلطان بابر بقصد دار السلطنه هرات کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصاً در غزل گوی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هرات نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسندیده بود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذا الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج بافیون کند کسی

بسیار غنچه دار جگر خون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من برین که آه
یارب بدلبران جهان چون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که طاهرا بی خوبان و گرم رو

و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بایسنقر شاعری زیبا سخن است و این مطلع غزل او راست

از چمن ملک روان آن سرو سهی قد را دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

مولانا ولی قلندر

ذکر مولانا ولی قلندر

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعراء سلطان محمد بایسنقر بوده و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل در این تذکره ثبت شد

جامی بدست کن که دوران جم نماند
از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت
سر دو دو شدره تنفس و جای دم نماند

در عرصه جهان غم سود و زیان مخور
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
زین دلی و بی غمت بافت التیام

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
تا کی دهم دمی که زسوز درون من
چون زخم دیده حسرت مرهم الم نماند

امیر بادگار بیک

ذکر سلالة الامرا امیر بادگار بیک از جملهٔ امیرزادگان صاحب قرانی بود وجد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر بادگار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گوست این مطلع او راست

آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی	پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی	وین عنبر نیز او راست
آن پریروی که دیوانه خویشم خواند	کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند	وقت آن شد که زلیخای جهان را از تو
دولت یوسف نو روز جوان گرداند	از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل	عیش را باد صبا سلسله می جنباند
نعرهٔ بلبل خوش خوان سحر دانی چیست	سرخوشان سوی چمن رو که ترا میخواند	عاقلانند درین دور که سیفی مانند
خو بو برانه غم کیر و خود را داند	ذکر خواجه محمود برسه رحمه الله	مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده در

خواجه محمود برسه

شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزادهٔ علاءالدوله میرزا بن بایسنغر پور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جادهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری باخبر محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایهٔ دست او شد و بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری شهره بود و ده نامه بنام علاءالدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه نیز تکرار نموده الحق نیکوست و یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود و بیت آن بیت در نعت رسول الله صلعم

عرش پروردگار مید انش	همچو کوثر هزار میدانش

و در عاد و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هرات در باغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده در آن حال میگوید

صحن طرب سرای ترا نزهت ارم	ای سده رفیع ترا سدره آسمان	از چار طاق مدرنوبک طاق آسمان
با صد هزار دیده ندیداست در جهان	کریاس کبریای ترا رونق جنان	گیتی شبیه و منظر کردون مثال تو
قصرت نگار خانه چین با خورنقست	از فوق عرش فرق بود تا بحت فرش	از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان
بالای هفت خرگه افلاک سایبان	کز لطف و زیب غیرت باغست بوستان	فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد
بهر نشاو بزم تو آورد داست دهر	از ساحت که روضهٔ رضوانست یا بهشت	رضوان و حور بهر و غشا دند در کمان
	هر کو هری که خازن کان داشتند در دکان	بخشش بمطربان تو اسارت از نشاط

اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان	خسنیا کران بزم ترا شاید ار بود	در دف برو ز جشن جلاجل ز اختران
از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور	سوری بدین صفت ندیدست چشم آسمان	امروز هست زهره و خورشید را شرف
وامروز هست مشتری ماه را قران	این قصر جنت است درو صد هزار حور	هر یک بجشن مایده عمر جاودان
شمشاد قامتان سمن چهره در چمن	در سایهای سرو صنوبر شده چمان	داین قصیده در صفت جشن سلطان

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و لبعد از تحسین و اخترام نوبت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا سیلان نمود و مالی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع کبران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خورد ها را بر خاک نهاد و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا	دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل	ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا
در کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل		

اما سلطان اعظم ابوسعید گورکان از احفاد کرام امیر انشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور عدل و را فتی تمام و هیبت و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او در آمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده عالی قدر اویس که از احفاد بایقرا بود و عم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیراندیش بیت

کوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف		فرهمای و سایه لطف خدای بود

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم در آورد و سلطان سعید ابوسعید از غایت پر دلی و پردانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که از ان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کردن ستمکار با او بدغا بازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خسرو ناامیدان شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از ان بر تخت ملک سمرقند نشست و جهانت و نام و شهرت او در اقالیم انتها ریافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده از جیحون عبور کرده ببلخ قرار گرفت و بعضی امرا میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید نمودند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه با آهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلخ متوجه بخراسان شد و هرات را گرفت و گوهرشاد آغا را بقتل آورد و عنقریب از جهت تسلط اولاد امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هرات را مسخر ساخت و سلطان ابوسعید لشکری

ذکر سلطان ابوسعید گورکان

بقصد لشکر سنتمد باکمال استعداد از ماوراءالنهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از
جهت تسلط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استراباد و قتل کردن او حسین بیک را سخت شکسته دل شده بود
و با سلطان ابو سعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابو سعید باستقلال در خراسان
بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه
علاء الدوله میرزا ولد ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان
ابو سعید و لشکر کشیده و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابو سعید دست داد و نزدیک بان
رسید که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابو سعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان
علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابو سعید
قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی
در استراباد و یکی در مشهد رضا که از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک
صافی بتصرف سلطان ابو سعید درآمد

| چنین است رسم سرای غرور | یکی جا سر ماتم یکی جا سرور |

و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابو سعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و
خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی
سلطان حسین از جهت حق شناسی با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان ابو سعید همواره ازین پادشاه
رستم دل هراسان و اندیشه مند بودی آب بآسایش نمیخورد تا چند گاهی فلک بدین کردار بازی کرد و سلطان ابو سعید
دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل
رسانید و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابو سعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی
در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابو سعید رعایای خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم غارت جهانشاهی
ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رافت درآورد و با رعیت نوازشها نمود و بدعتها برانداخت و بعد از واقعه
جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه بسبب باهم مبشر شاد و رعایا
بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر تا تبریز بقبضه حکم و تسخیر امرا درآمد و طغیان و غرور دامنگیر آن پادشاه
نامدار شد و از خراسان در حدود سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه لشکر بی پایان جمع نمود و آهنگ عراق و آذربایجان کرد و اولاد
جهانشاه و لشکر ترکمانیه رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجه انصاف بیرون کشید
و از ثقات بدین استماع افتاده که بارها بر زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدای بیش نیست و نه آنست که همه
اولاد آدم میراث خواران یکدیگر اند

| گدا را کند یک درم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر |

آنچ

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابو النصر حسن بیک نور مرقده بسیار رباء و در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح ناامید شد
بمردانگی و کوشش پای همت فشرد و به تدبیر روزگار سلطان ابوسعید را ضعیف میساخت و لشکر ابوسعید از مشقت راه دور و دراز
که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوه شده بودند و بمرگ و اسیری راضی گشتند از ثقات یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان
پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آن مرد میگفت که الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد
و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ببرد کی برد چون این سخن شنیدم متحیر شده برا او آمدم و آن مرد را ملامت کردم که چه کفران و ناسپاسی
است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه این گویند و تو نیز این گوئی که بزرگ شده و تربیت یافته این درگاهی چنین مگوی و شرمی
بدار آن مرد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میکنم
آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا روم و ری بدو ارزانی داشته که نصف عالم
توان گفت البته میخواهد که تمامی دنیا را بیک ماه مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خوار میدارد و من آن مرد را چون محق
یافتم روی از ملامت بر تافتم و بخواندن این بیت پرداختم بیت

کار آسان گیر بر اطباع زمان کز روی طبع
سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کار

القصه چشم زخم روزگار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری
بدان انبوهی و آراستگی از جمعیت بازماند متوهم شدند و سلطان سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت الله هم رأی و تدبیر
تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در غراب بطالت محجوب ماند

قضا چون زگردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر

خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را اسپ طرح دادی در عرصه ندامت ذلیل شد
جمشیدی که بار ابعد فلک رابع در رتبت همسری مسیحیت مقید دام ضحاک بلا گردید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی که از نامداران
سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدیشان گفت

ای دوست بیهوده میازار دل دوست
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

القصه در ساعت منحوس چنین نمودند
که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس و باب
دولت آن خسرو سعادتمند مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد و دید که
تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد
ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد

از جفای گردش دوران بی انصاف عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابو النصر حسن بیک از غایت احسان میخواست که آسیبی بدان خسرو عالی
مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تیموری موکد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و
بعضی ترا خته که جهت خون گوهرشاد آغا آن پادشاه کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانیدند

تا قتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان آن شاه سعید را بدرجهٔ شهادت رسانیدند

ماتم سرای گشت سپهر چهارمین	روح القدس بتعزیت آفتاب شد

اکابر الوس جغتای که مدت عمر بعزت وکامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند و پیش بین و اصیل و اهل ناموس وصاحب کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان واکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا الانعام والاکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی او را فتحی بزرگ چنین ارزانی داشت شکر آن بمقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از ضمیر منیر سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه شده بود که اگر با الوس جغتای شیبی رساند شمشیر آبدار خسرو عالی تبار را انتقام بدان رساند که باتباع جهانشاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر امیران شد بیت

گر نه رسانید اقبال تو آرند پناه	از بد حادثه کردند همه خلق تباه

حق تعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود داراد و خسرو شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراءالنهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یک سال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجهٔ شهدا و سعدا مرتقی گشت والیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراءالنهر و تخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان پناه با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موید و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقت ناصر الحق خواجه عبید الله و از علمای قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین

خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که این مرز و بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدل عدل نشان آراسته است مد الله تعالی ظلال عواطفهم حقیقتیست که مدبران سپهر دوار و مهندسان کارخانهٔ اخضر بفرمان رب داور بهر دور و آوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستوجب شمول عاطفت میگردانند و خاطر دراک و آیینهٔ ادراک آن زمره را بصیقل هدایت منور میسازد و این هدایت البته بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط هست که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف مجمل و دانش اشرف رساند و لی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار فریدون جم اقتدار را ثبت الله تعالی ارکان مملکته ما بعث فضل و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی فضائل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بیمنیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضائل اقبال می نماید و شیخ نظامی در این باب میفرماید

بدانش چو شد باشد آموزگار همه اهل دانش کند روزگار فاین حکم حکماست و به تجربه

عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند امام غزالی میفرماید که

بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان ابن عبد الملک

از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هر آئینه مثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین

ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلی حضرت خلافت پناهی جم جاه عز انصار دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری

دالست بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت با رفعتش در اکتساب فضایل اقصب السبق از اقران و اکفا ربوده اند

و هر یکی در فنون فضایل یدبیضا نموده اند
سعی سلطان هنر پرور خورشید محل
دایم از همت عالی به فضایل کوشید

درین امیر الامرا داور بن ماهی مالک
بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید
حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت

لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون ارباب کمال حرمان بودند بطراوت و بهجت این امیر

کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شهیر مشهور ساخت
آنکه در بیشه دین صولت او شیری کرد
فضل را زنده عنایات علی شیری کرد

هر چند بیمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق از مستعدان و فضلا به تیغ زبان مسخر ساخته اند و بهر انجمن و برزن سخن فضیلت

و هنر در میان است اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر آن نتواند بیرون

آمد و زمام عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بران جمله است که این سرکش بد لجام را رام گرداند و از هرزه

روی و ترکتازی منع نماید. بیت
فریاد ز دست خامه فتنه انداز
کو راز دلم بدشمن و دوست نمود

گفتم ببرم زبانش تا گنگ شود
بیرون ز زبان فصیح ترگشت که بود
القصه مصلحت آنست که این شغل

حواله بدیگری شود که درین راه بسعی خویش بپوید و سرگذشت فضلا این روزگار بگوید
افسانه چند ما بعالم گفتیم

گو بر گوید فسانه بیکار دگر
شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فاضل را که خلاصه هفت

اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینه معانی و فضایل است و این اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه ایام

و ستون عرش اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطان اند انواع فضایل و علوم را

حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندنوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجایب آنست که اشتغال دنیا

و تحصیل فضایل ضد آن لا یجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر متنبع موفق و مسعود شده اند نسبت که

همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این نوع است
پیر باید راه را تنها مرو
از سر عمیا درین دریا مرو

لا شک پیر طریقت این قوم قطب الاحقق واصل و متقی فاضل و موحد کامل. بیت

حافظا مرید جام می است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را
چون تقرب بشمار اوصاف کمال

بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام منیفش شمه

بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار ما تند فضایله و برکاته عالیست و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارش خواهد بود بدوا سنادکردن آن چنانست که بشیخ بزرگوار میغر باید

بشوخی و قلقل بهندوستان	گل آورد سعدی سوی بوستان

اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب دامگاه شاعران میلانی می نماید ازین جهت از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقامات و تحریر اشعار آن حضرت خواهد پیوست

ذکر مولانا عبدالرحمن جامی

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت	بعد ازان جامی حریفان را زمی سیراب ساخت

در مصطبه جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی و ریم شکست عروس بکر فکرتا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان و منشاتش خاموش ساخت و شیرین زبانان فارسان میدان مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان بلیغ گویان نزدند

ننوشد ز بس بر ذوق از شعر شیرین کمال حالیا از خسرو و فیضست و ماضی دیگران	کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور بینش دانایان ماضی هست واضح فضل حال	جام جان افزای جامی جرعه توفیق یافت کرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال

اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جامست و مسقط راس مبارکش قریه خرجرد و منشاء مبارکش دارالسلطنت هرات و ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول بود تا سرآمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامن کی همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام والمسلمین سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق والدین بود و بندگی مولانا مدتی در خدمت مولانا سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت بندگی مولانا از انتقام عالی در نقصور و قصر پیدا شد هر تبه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمر است

از وجود خویشتن کی یابی خبر	تا نیفتد بر تو مردی را نظر

و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت آن مرد خداست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مفتر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی مولانا استفاده میکنند و فضلای اقالیم بمجالس رفیع او توسل میجویند و دیوان شریفش زیب مجالس فضلای روزگار است و منشات لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ایراد کنیم تا زیور این کتاب گردد و من و ارد اته ادام الله برکاته

غزل

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها اشک آمد تا دهنم از هر مژه چون بارها تا سوی باغ آری گذر سرو و صنوبر را نگر انجا که باشد نقش رخی پیکار لیسنا این کارها	هردم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها رو جانب لبنان فگن گر شوق تو گل در چمن عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها هردم فروشنم جان بزا بوسه شانم در بها	از بس فغان و شیوه ام خنکست خم گشته ام صد چاک کرده پیرهن بسته بجون زنارها زاهد بمسجد برده پی جامی بیابان کرده طی دیوانه ام باشد مرا نا خود بسی بازارها

عبدالرحمن جامی

چون گل تو خندان باشی مپرده از غیرت | یکبار ببیر دهر کسی بیچاره جامی یارها | و در آخر حال که جهان از دیده جاوش

سلطان عشق پرشور کردانید و ما عشق از بوی ریاحین گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت و گوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست. و درین باب گوید رباعی

جامی دم گفت و گو فرو بند دگر | دل شیفته خیال مپسند دگر | در شعر مده عمر گرانمایه بباد

انکار رسیده شد ورقی چند دگر

و بندگی مولانا اشعار و قصاید اکابر را در حقایق و معارف اجوبه شافیه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست بحر اعظم چون نگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست درچند گاهی بتصنیفی چون عقد گوهر شاهوار منظوم و منثور از آن بحر لا تناهی بساحل وجود میرسد و ما جوابی که مولانا در قصیده بحر الابرار خواجه خسرو فرموده تیمنا بخواهیم آورد و اینست آن قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است

رخنه‌ها دان کش بدیوار حصار دین در است
چیست زنار ریگین گشته خالی ز آفتاب
در برش دل بحر دان و او شه بحر و بر است
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر
حسن معشوقان غنا در میان لاغر است
مرد کاسب گر بشقت میکند کف را در
قانعان را خنده برشاه و وزیر کشور است
هر کرا خر ساخت شهوت نیم خر دل که بعقل
بی عصا ماند که در راه او نبیس جوی و جر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان نبات
چون نی هند و که زجنس شکر چادر است
نیست از مردی عجوز دهر را کشتن زبون
نقطها بی جیب تاج فرق قنبر است
در جوانی سعی کن کز بی عمل خواهی عمل
چون کنی معنی استغلا و کار او جر است
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزاست
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است

چون سلامت یابد از تاراج تقدیر حصار
هر که گرد افشرد زر تاب خاکش بر سر است
کیسه خالی باش هر رفت یوم الحساب
مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
نیست سرخ از اصل دهر تنگه زر گویا
بهر ناهمواری نقش و غل سویا نگر است
ماکیان از بهر طعمه بر دو سر زیر کاه
خود نهم خورده دانه نیم خردل هم صحرا
چون کند اهل حسد طوفان طریق سلم کیر
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر
طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
زن که خیالو گشت برشوهر زنی شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است بس
میوه بی نقصان بود کز درخت لوبر است
جامی است این شعر از تاریخ دیوان ملا
زانکه از اسرار درین بحری نیاید کوهر است

پاسبان در خوابست هر رخنه دزدی دیگر است
کز نداده سیم و زر روانامند نامش گدا
صفر چون خالیست از رقام عدد بی اثر است
عاشق بیان شدی لاغر میانی کز بدل
هر داغ بخل کیشان گشته سرخ از زر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
فقمه برکه و بر دو شیوه کمک نر است
دست ده یاران در قطع پسینهای طمع
گاه موج آرام کشتی را ز ثقل لنگر است
هست هر تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی هرچه سخت است ناهمه نیشکر است
نکتها ایست کامل هست طالب را بلند
رخنه یاجوج بستن خاصه اسکندر راست
عالم عالی نیاید از بحر خود ز علو هم
کاندر و هر حرف ظرفی پرشراب کوثر است
سال تاریخش اگر فرخ نویسم درو بیت است

زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است | آنچه از کتب منقولست بندگی مولانا حالا از وقت شعر آن ... و محبوب و مطلوب اکابر و

افاضلست نفحات در بیان حالات اولیای عظام در نثر و جواب چند نسخهٔ منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار و غیرهم و نسخهٔ معما و چند کتاب در تصوف و بعنایت ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت و معرفت درها بساحل وجود خواهد رسید ان شاء الله وحده العزیز

ای نیر حقایق دین قرنها بتاب	وی عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر مالک الامرا و مربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علیشیر القاب شریفش زیب و زینت فاتحهٔ این کتاب بلکه دیوان سعادت فصل الخطابست

تا ذات خیرش کند از امکان ظهور	این بس که روزگار درین روزگار کرد

واهب العطایا بروزگار در ارحسین مظهری سرافراز گردانده گردون بعشر بها چنین سروری بر سریر عزت نشاند بیت

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب

لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف نمودن آفتاب تیره کی عقل هست و در تفضیل مشکنات اطناب علامت جهل است ذکر میمون و مدایح همایون این امیر کبیر در ربع مسکون سیار و طیار ست و دبدبهٔ فضیلت و کمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر و هرچه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق معهود این کتاب شمهٔ از فضایل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود و از جملهٔ صنادید الوس جغتای و بزرگان دولت سلطان الاعظم ابو القاسم بابر بهادر مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه و مشار الیه گشت و با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و غایت همت عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادتمندش بنور فضل متحلی و بانوار هدایت متجلی گردد بیت

خدا ضایع نمیگرداند آخر نیک کارانرا
درین مزرع بود آخر نکوکاری نکوکاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد و ازان سلف خلفی چنین نادرهٔ روزگار بر مسند عز و تمکین قرار یافت و بروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دایما بفضیلت کوشیدی و بار ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیمش بگفتن اشعار و شنیدن ابیات آبدار و اخبار مولع بودی و در اول شباب ذو اللسانین شده در شیوهٔ ترکی صاحب فن گردید و در طرز فارسی صاحب فضل و مولف است بطریق ملمع در حق امیر کبیر ترکی سیمین کو زبت قبلورلار ابردی ترک و تو یم

کو نیر کی بوسه لار ایردی لطفی ترک	با وجود فارسی در جنب شعر کاملش

چیست اشعار ظهیر و کیست باری انوری

بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس و نغز پرور دایما بلطف طبع و فاد این امیر کبیر

آفرین کردی و احیانا ترکی و فارسی شعری از منشیات این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و شیرینی کلام شریفش مستفید و بدعای خیرش ملتزم بودی

پاکبازان نظر از ره گذری یافته اند	توتیای بصر از خاک دری یافته اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت است خسرو روزگار از نصایح مقدسش مستفید و اصحاب مناصب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس منیعش مقصد فضلا است و درگاه رفیعش مرجع ضعفا و فقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده و باب کرمش بر رخ نیازمندان دایما کشاده

کی از سر شهوت در پای باشند	صاحب نظری که سیرتش خیر و عطاست
خیرات چنین لطف خدائی باشد	باشد که بدانیش عطائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و ذهن لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکوی الطبع و فاضلی نیست و انیس خاطرش جز اهل دلی مایل نه گرانان بچشمش سبک می نمایند بلکه نااهلان بمجلس شریفش نمی آیند بیت

ما در بروی مردم نااهل بسته ایم | ورنه بهیچ باب دری نابکار نیست

اشعار ترکی و فارسی خاص طبع شریفش و گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و هرچند روزی موج دریای اندیشش عقد دری منظوم و منثور بر ریختانند و اهل عالم گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند

چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست | تا ترا بیند عنان ندهد بدست دیگری

انچه تا امروز از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ نظامی که قبل ازین امیر خیر هیچکس نگفته الحق داد معانی درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی مجنون باستشهاد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو بیت و باقی ابیات دیگر دران کتاب مندرجست

لاله و رفتین بیسر بیت صباغه
باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کند

هر زاور زه کیا رسه برکه جوشن
بغری قسترا و یک او جا رهواغه
درخانه اگر کسی است یک حرف بس است

شبنم برکه ترور با شنغه سوسن
طبع لطیف صنایع و بدایع بافته
و بر سبیل عادت که درین تابعت

چار بیست از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمود کار [illegible] و از ان حضرت بعد الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مولف چنانست که این جواب براجوبه دیگران فضل دارد

شه که یاد از مرگ نارد زو ست برای ملک
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
با دهان خشک و چشم تر قناعت کن ازانک
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
کشتن خضر ار که خون ریزیست فعلش و زیست
جان بطرا هر پری از بال شاهین خنجر است
هر دو ایک منزل از ملک فنا دان تا بقا
ناتوان کردن رگ پرنج را از نشتر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک
چون دف لولی دریده از بهر میمون چنبر است
اندرین ره آنکه دارد گام بر گام رسول

آن نشین لعلی که تاج خسروان از زیور است
خسروی عاقبت خسر بلاد و کشور است
لازم شاهی نباشد خالی از دردسری
هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است
رهروان بارکش را سهل دان اشام فقر
برگ حنا احمر آمد لیک رنگش احمر است
مرد را خط نجات امواج خوناب دل است
مهر را یک ذره ره از باختر تا خاور است
خاکیان دریا به بالاتر ز جباران کو
خوک دیگر در شیار ملک و دهقان دیگر است
ره سوی حق بجد اما هست اقرب راه فقر
عرش پرواز بست کو همراه رو همرهبر است

اخگری بر خیال خام مجمر در سر است
قصد زینت مسقط فر و شکوه خسروی است
گوش شه خالی با بانگ غلغلش در درسر است
تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح زرق
در دهان نافه خار خشک خرمای تر است
نیش نزد آن بود هر موی او را گر هم رو
بند را حرز قدح از قام دو رساغر است
بیگنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
برخراند برمنا راز شبر اگرچه احمر است
ای بسا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود
بهر آنکه لفقر فخری گفته پیغمبر است
جامی درین نی جامی که جام فقت را

داشته بر کف لبالب از شراب کوثر است
ساعتی از تعداد اوصاف کمال او ست عقل
جان ما کی را هوای وصل آن خاک در است
زانکه از آن ساعت خاطر این نکته نشر محراست
تحفه چون نزد تو رنجه فکر نظم این گوهر است
طالبان را ربع مسکون پر ز ظل عنایت

روضه رای منیرش گلشنی دال کش لطف
انجم گردون شمردن کی طریق اعود است
شد الم سان کاندر درون غنچه افتد مدیست
با جهان گر پرتو خورشید فی را اشارا است
گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این
عیش باد انا مقام مهر چارم منتظر است

قطره از خسارهٔ مهر برگ همچو انور است
درین بناها اهل و نخ را چو امید بهشت است
کار زدی درد فقر در دل غم پرور است
تحفه الا فکار را گر سازم لقب اورد است
طرفه ترکیبی روز ده ماه انجام انزا مظهر است
اگرچه خواجه سرو مقدم و صاحب فضل

است و دیگر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و مقرر است اما این امیر کبیر داد معانی داده و در شاعری و سخن پروری نمودن خیال خاص تقصیری نکرده

این بیت جوابی نظم از گفته خسرو | بل کین دو سخن خو تر از بکه کرقباد

و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون عشاق بی نوا را به راه راست می آورد و مخالفان از صدای سرود گلشن مغلوب اند و آهنگ خسرو این حسینی محبوب سلطان حسین زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از نیشاپور تا اصفهان رسید و گوشهای اهالی دیار عرب از این صدا پر است و گوشهای عالم از این گهر پر و در پیک صبا این خبر رسانید و اوراق طوبی را فلک شعبات این نهال گردانید

الی رواتب اهل فضل بر مقام | باد باقی ظل جاهش والسلام

و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقیر موافق حال کمینه بود چند انکه سخنهای مصنوع با فهم ما چرا حسنت دل این مستمند درد مند را این غزل تمام با شید بلکه تحیر و هم راه فرا گشته

غزل

بیله بو جوم ایلا ملک ادل یعنی بی معلوم قتیل
برچه نور دین ایلیم کور وستی ایلا محروم ایلادینک
چون تنظیم دور ایلیم ایلیم منی مظلوم قتیل
تا بیر نک عشق حرفی ... ایلیم و ای رفیق
اندا بین بیری تامل ایلیبن معلوم قتیل

بو شفیقیم دا انصوری کو نکلی ... مسیرین ساوه
برچه کونکلی ای اول ... بوی این محروم قتیل
تا کوزوم قتلوق بوزی ... کا ساری ... شمسیدین
او لسانی اوق فراغم ایستی ایلا مرقوم قتیل

یار بیا اول ... اهل فهمشا مفهوم قتیل
عشقیم ایلا پاک و سینه ای کونکلی ایلا مسیم ...
قیل یا ظالم اول ظالم اهل ... نعلیبن یاریبدون
سر ... کوز کوری ... ایتی ... توهم قتیل
دا ... ایلیم ... ایلیبن مهر و نوای کو نکلی دا

بالجمله پیدی سخن از کمال و فضل این امیر خجسته نفس از اکنون از تصنیفات جاریه آثار خیرات اوست بر وجه صواب رو خلاصه سخن آنکه مرد فهیم و زیرک عاقل از کار دنیا منزجر و عبرت گیرد و درین امر غافل از کار دنیا چیزها غافل و زایل نباشد این تامل دامنگیر همت این امیر خجسته هلی همت و تمامی همت از همیش بکار آخرت مصروف گشته و قاعده های صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده

بیت

کار دنیا کس تمام نکرد | هیچ کس کار آن کی گشود است ... بسی

آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است | ای صاحب نالیش ای متقی اگر کلی فضل سوال را منت خیرات و مبرات نماد و دست تطاول میراث خواران از آن کوتاه کرد مس به فحوای کلام مکا سلام مما عندکم ینفد و ما عندالله باق از تمامی اموال شش که درا و ... غنی یاد بود ... ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دارالشفا صرف و خرج کرده و اوقاف

کبرای بقاع مقرر نمود و تخمینا پانصد تومان رایج کبکی باشد بیت

ذکر خیرات میر در خاتمه

ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

اگر به تجدید ذکر خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد چند ری که در دار السلطنت هرات و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملا ذکر خواهد شد اما عمارات دار السلطنت هرات از مدرسه و مسجد جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام مجدد ریک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده تر دارند مسافران در تمامی ربع مسکون بدین زینت محل عمارتی نشان نمیدهند بلکه احداث رباطها مشقت و ذکر آن سابقا درین تذکره ثبت شد دیگر عمارت رباط سنگ بست است و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد و حالا چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرمایند مثل عمارت سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار قدس سره و رباط زیارت در نواحی نیشاپور که ثانی رباطها از خاص است بلکه از آن رحنا تر و نمکین تر بعنایات الهی چند وقتست که همت عالی بر جوی کماشته که آب چشمه گلست را که از مشاهیر عیون خراسانست و از منتزهات جهان ودر اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از جور بی آبی خلاص کرد درین کار همت اهل استشال حال این امیر کبیر است چه این احسانیست که سلاطین ماضیین درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعیست تخمینا ایتها که تموج دریا نموار پیاده سکاتبا تو سابیانکرد ایم این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدس این جوی رشک بهشت برین و [illegible] خواهد شد انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر [illegible] بیرون آورد چه از شمار عدد افزونست حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مولف را بمدح این امیر خیر قصیده ملمع است در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد قصاید خود درآمده سازد اما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع نماید و این قصیده بعرض میرساند

جلوه بردی حسنی تو بیضا عروس خاوری	از افق بانند به بیضای موسی آشکار
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پوشیدن	شاه خاور چون بهیبت قلدی حمل بر بری
آسمان کوی هیئت کرده شکل مجمره	دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوزی
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر	صبح از یاقوت توره تو نما انگشتری
هر نظار کاه دوا انکا هزاران مشتری	از طلوع شمع خاور جهان پر نور شد
کاکی جمالونک قبله صاحب نظرلار منظری	عارضینکا کس ..ن دریک کلبه کس ری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پیدا شد سحر	ای قرانچی کوزلارنکا سحر فتنه دور شعر
چون کلامت منطق طوطی ندارد جای	بالبینک شکر ریچه ر تو چون شیرین تری
بولدی ظاهر نسل آدم دین سنینک بیک پری	لمعه کرد خطا انمه ز تو رعا قبت

صبح هم اولدی ... پرده نیلوفری
بو العجب کالایشت رایت سحر ساحری
آتش خو ... سوخت دهای صبح
هر نظر ... یوسف ... یکساری
یوسف ... ح ... ر ادبولدی عزیز
در نوای زهره ... آ ... ادی
تا ... بر رویت ... کرد
کاکل مشکین ... بالای بر سر
طیبت ... بیده
... نی

بو جهان داحسن اقلیم مسلم دو رسندکا
انکه خود کو تماشی کرنش صحیح تیغ پیمبرسے
آن جهان کز مقدم سید شده بیرب عزیز
نو نوی منظر اول بحر شرف تنبک گوهر
بر خصایل هر که خصائل قبلغو نکاول اعالیمقام
شامل عالم شده و کامل بحر زنبک ظاهر
بیر نظر به لهبی بحر ندامت دین بیمار
میکاند کو تنی فلک راهبر سر منزل پوری

کیم فضیلت تا بیتی دو زنبک داجبانه امرء کی
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایرد
گشته دارا الفضل عالم از وجود او هر سے
ای دین همت آباد ملک از عدل و داد
کیم کو بار انداق مقام دا روح بیک نوی
آسمان در کشتی عمر هم کنت دا ایکم ده وکار
نوح دعوت سین بی طوفانی قبلغیل یا ورے
بولسای عالم سندکا محکوم دوران فلک

آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر مبارزان فتح داسعادت دین بری
بحر حکمت دور انبک زیبا ضمیری دوشنی
وی بادر دولت کشته قوی دین پروری
قیاسکر کبر نظامی نظامی نوری دیوانی نیا
ذقت شاهی بادبانی کاه اندولنگری
تا بو ایوان مینا حلقه بیم هلال بیا
ماه اقبال و بلا لبینک خسف و نقصان دین بری

شیخ احمد سهیلی

حق سبحانه و تعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شکسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله ذکر **امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی** ره و این نامدار عالی مقدار در الوس جغتای خانواده بزرگ است و اجداد کرام او از زمان دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل عبا گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی کرده تا به جمیع خاصیت مردان خدا به دولت دنیا و دین امروز مشرف و فرید است و نزد سلطان عالم محترم و بنظر همگنان معزز و مکرم بیت

تو سهیلا تا نتابی کی طالع شوی	عکس تو بر هر که می افتد نشان لعل است

حالا این امیر فاضل صاحب دیوان است خاتمش مهر دیوان ترک سلطان عجم است و کلک قلمش محرر دیوان ... که سفینه بحر دقایق و گنجینه رموز حقایق است

خاتمش کار جهانی را همی راست آمد	قلمش لوح معانی را بهم انشا کند

و من بنده از این امیر فاضل شنیده‌ام که میفرمود که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم و از همت آنحضرت بهره ور گردیدم و طبعم بگفتن اشعار رغبت بود تخلصی چنانکه مناسب باشد می التماس کردم که شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد شیخ بهمت من سهیلی رقم کرد و الیوم ابواب معانی بر من گشاده شد و فیض همت مردان بمن رسید لا شک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم میکند الحق با فضلا جلد دیوان سهیلی از ادهم ساخته داخل بدخشانی بر گفتهای رنگین او افسانه هنوز از حق انصاف بیرون ننهاده باشد تصحیح مطلعی که این فاضل راست اوست آن مطلع بیت

بروز غم نه از سایه من نیست یار من

دلی او هم ندارد طاقت بار ... من	اما دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل در ... ثبت افتاد

ای ...	او در کار امیر فاضل ...	نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را

کیا نم کنج محنت خانه درویش ما را	کمال ... الاشعار این نامدار در ... و رسانید لطیف و مصنوع

افتاده است و در مطلع اول و راه معنی خاص بوقوع پیوسته که در دواوین استادان متقدم کم دیده ام معانا از واردات طبع لطیف او دست وانوار و اسرار او شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان و سیار است حق تعالی بفیض انوار هدایت نصیب و زکار این نامدار کنا د و بر عهد جوانی و قصیبات و کامرانی او برکت بخشند ذکر وزیر کامل فاضل فضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده بیت

بعهد مملکت جم کر اصف او بودی	نبود فتادی خاتم بدست اهرمنا

فلک ناصر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و از تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید بحق باستحقاق فضل و کمال و معلوم است و اثار کفایت مثل این وزیر بعهد ظهور رسیا ورده

گر جمع کند سپهر اعلی	فضل و قدر لاف فضل
از هر ملکی بجاست تسبیح	آواز آید که افضل فضل

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنا دید کبار کرمان بود و ابا عن جد منصب مقتدی و پیشوائی ملک کرمان با وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر با استحقاق است حسب نکته نسب شریف این بزرگوار را با رجوع قا بلیت

بچون حسب با نسب افضل بهم یار شود	آمی زین دو صفت افضل احرار شود

منصب وزارت تا مهمی قدوم او آرایش یافته مهمات مالک رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطارد القاب و الکتی الکنا نوشته و نیر اعظم با و شمس الوزرا خطاب کرد مساحت الطاف این نامدار کرم بزرگان برمک را لاشئ کرد وجود بیدریغش بحل سخاوت خاتم طی فرمود صاحب رای اکرم کفایت و کاردانیش رمزی شنیدی بیشک از محاسبان دفاتر شش کردیدی بیت

چنان داد انتظام مملکت کار خراسان را	که درگاه سکندر را ارسطو ملکت ایران را

قابوس خواجه جهان نظام الملک الحسن طوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را مثل بخیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام خیام محال باشد و امرا بطور طنابها که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را برپای دارند و عمله و کارداران بمثابه طنابهای کوچک اند که آنرا شرح بها مند از خیمه که ملک است فی حاصل میسازند و دست دامن امرا که طنابهای بزرگ اند در و بحمایت قوت ایشان درآمده و وزرا بمثال ستون خیمه اند که از خیمه و طنابها و شرح و بالجمله بوی منوط است چه وزیر را کو بند و وزیر پادشاه لا شک بار دل همه ملک و ولایت و پادشاه برد وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که شایستگی و صلاحیت ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد آن صفت چهارگانه راستی است و رعیت و صفای ظاهر و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خدمتی ... در ملک هم نفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات در ذات این وزیر موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلا و نهارا

فضلای اهل علم و حکمت مشغول است و بحل مسایل علمی و ایما مشغول شده و عروس الفاظ را کسوت معانی می‌پوشد و اوقات شریفش
دایما بنشر علوم و صحبت علما مصروف است و در شاعری خواجوی کرمانی از تکرار اشعار متخلص بندی نواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی
علمدار است و مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غرا دارد که اگر برکوه خوانی لرزانیده خاک شود و تقصیر عاقبت خسرو روزگار را تحسین
این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و ما از واردات آن دستور عالی مقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس
نازک تخییل است و از معنی خاص بی‌نصیب

نکوئی چشم خود بستم برای دفع آزارش	خیال روی آن جان بود پوشیدم ز اغیارش

حق تعالی عمر و دولت این روزگار این وزیر با اقبال و ردا را و ظل ظلیل او بر سر رعایا ممدود گرداناد و دولت او را امتداد تا
یوم التناد و بمحمد و آله الامجاد ذکر مفخر الصدور و العظام نتیجه الاکابر خواجه عبدالله مروارید رحمة الله علیه
حق سبحانه و تعالی انجمن آرای این [illegible] با بود و بکارهای از علم و فضل و کمالات باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر
پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در عالم جمال الطلاوس و انشایش زیبایی کشاة النفوس
است نسخش در متانت ناسخ یاقوت کاتبش دیوان صدارت را بافاضت ساخته و قانونش دلهای عشاق را بیقانون
کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار نقد کیمیا است شریف این فاضل مایل شده و بزرگان که هنرشناسان روزگار
بلکه حلاوت مستعمل و مشارالیه همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این مجمع فضیلت اند

باش تا این اصل و همت انما یبرکه و شاخ	باش این طایر دولت گشاید پر و بال

والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله
سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده از سنا دیدار ماظم که با نسبت بزرگی شکوه اخلاق خداوند صفات اعتقاد بوده و درویش
نفس است [illegible] از تشویش [illegible] پای همت بیرون زده و با [illegible] از شغل [illegible] ضعفا خواسته همواره بخیرات
و مبرات مشغول [illegible] از صحبت شریف اهل حق و علم و فهم محظوظ و بالنسبه [illegible] زاده را تقرب درگاه سلطان
گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه مفوض و منصوص است [illegible] رود عالی رسد و نام شایسته
بیمن [illegible] علی ابن اعتقد ببر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار [illegible] اشعار مایل است و شعرش در متانت
ثانی شعر انوری است و عنصر طبعش دوم عنصری احسن نمود در این تذکره مطلع از اشعار متخلص باد را درسایش ان و بندگی
مولانا نور الملة و الدین عبدالرحمن جامی رب

زبهاران کرده شاخ گل الکن [illegible]	[illegible] نامش بود آشفته بجون دل من

و خواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع [illegible] بیت

بهمه تن [illegible] منتظر حاصل من	آنکه ز گره وفا بود امید دل من

و مولف این تذکره بنابر حکم این بزرگ زاده فاضل این گستاخی نموده جواب
این غزل گفته [illegible] المامور معذور در این است آن غزل مذکور غزل

[illegible]	نی گسستی خنجر [illegible] از تیغ آن	دلبر ما ملک از غمزه زغم دل من
قاتل دولت [illegible] تو آیا دل [illegible]	نیست مقبول تو باری ای قاتل من	[illegible] تیغ تو از بسمل من
		با رنگ نشست رقیب را [illegible]

آه از بخت بد و دولت مستعجل من | سر منه بر سر آن کوی علائی زانرو | تا دم حشر در آنجاست چو سر منزل من

ذکر وزیرزاده مکرم خواجه آصفی و این بزرگزاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری با استقلال و استحقاق بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی بتکفل مهمات سلطان بوده مشرف خزانه عامره هر دو حضرت با همت دارند و آثار اولیاء السعداء دیده اند و بنیه کشیده باقی و ارادت اکابر درگاه صاحبقرانی با برادر عقوبت بتلا میدید بعضی را که تکلیف مالا یطاق بود و برانی از خزانه بدیشان میداد و ایشان را از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت نوبت مروت شما است بری توفیق که عملداری نیز مایل بندگان خداست بهر صفتی که باشد رضای خدای بهانه می طلبد | گر طاعتی چنان نیست کان سرای را دست

بادی بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

و این بزرگزاده در شاعری مرتبه عالی و فضیلت درجه اعلی دارد و الیوم امرای این روزگار را کرام این بزرگزاده بافصح الغایه میدارند و نسبت بنفیس برنسب حنیف اسلام عظام اوشاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صدف معانیست مطلعی ثبت نموده ختم کرد | بسی چو در ره آب دیده چون با پای طلب بدیدم

کز تا قلاب زلفش را بکام خویشتن دیدم

حق سبحانه ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و بر کردار اسلاف عظام اسمش در روزگار او را سرافراز کرداند بمنه ~ لا بنی بعده و عتره معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بهادر ره سرکشی توسن ابهم قلم از صد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حساب است اما اصحاب اشتغال را بعد از تردد در روزی در شبها استراحتی مفید است و با افسانه الفتی واجب بها تا این افسانها مدد خواب است

آنها که محیط فضل و آداب شدند | در جمع دقیقه شمع اصحاب شدند | ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه و در خواب شدند | ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دوروزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران قدر اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز | بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن | مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابوسعید

ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگ که اسرار آگاهی بر رسید و این شعر بر مرید خواند شعر

حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه | گفت یا خوابست یا بادست یا افسانه | گفتمش هر کس که دل بربست دل

گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانه | حق تعالی عیون اولی الابصار را بصیرت توفیق کحل سازد و راه تحقیق ایمان کمابه

و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه و سلطانه هرچند ذکر این مقامات و شرح این رسالت در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و مستطرفی که مورخان دانا و حکمای توانا اند زنده بودندی نمیدانستند

خواجه آصفی

ذکر سلطان حسین بهادر

عنبر عبیری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سرایت بخشیده بیرون نتوانستی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب را بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است رسم تربیت است که پیوسته اشجار | بهتر دهد میوه پس از بهار | روزگار شریف لطیف حضرت اعلی بهار زندگانی است لاجرم افعال و کردار و مقامات او شکوفه باغ این نوبهار رشد عاقبت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکر مستحقان و ترتیب است و الافضلیت خاتم الانبیا بر عزیز نبی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و لایح است پس بر نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر جنگها و مصافها که آن حضرت را دست داده که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل پیشکش یک نقد و اندرانیدیم باید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است از احفاد و ذریت صاحبقرانی که هیچ کس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحبقرانست و نسبتی با سلاطین قدیم ماوراءالنهر دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن مصافات که صاحبقرانی ابا شاه زاده میرزا میرک که پادشاهزاده ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است در ظفرنامه مذکور و چون این خسرو نامدار سن شباب به آثار جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بود و بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت شاهجهان که ام الممالک خراسانست جلوس کرد بیت

ای دراول داده ازیاری حق تخت سرور | دعوت دین آشکارا چون ابومسلم ظهور

و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استراباد است و محقق سین بیک سعدلو و مظفری از آن سمت رقم یافتند و آن مصاف را جهانداران اقرار دارند که از سلاطین ... آن بدیع چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد را بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد میرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاهرخی و مرد کاردیده و معامله دیده بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود سلطان محمود و امرای عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله ایستادند و در مقامی که آنرا جوزل گویند بقریب استراباد حربی عظیم دست داد در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایت فتح خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منهزم گردید و بهرات رفت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی حشم و لشکر رحم نمود و جمله را در حرم امن و امان جای داده و مملکت خراسان بعد از آن حضرت اعلی را مسلم شد سوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که چون سلطان ابوسعید با استقلال تمام فارغ البال در تخت هرات نشسته بود در آن حین حضرت خلافت

اول قضیه فتح استراباد

دوم مصاف سلطان محمود

سوم مصاف ترشیز

پناهی از طرف دشت قبچاق و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف نمود و قطع مراحل کرد و بنیشابور آمد و
بحکم نزول اجلال آن کشور سلطان ابوسعید [illegible] بر آمدن آن حضرت [illegible] بتعیین [illegible] و باز اندیشه روز [illegible]
بی ناموسی دست داده و دستبرد حضرت اعلی خاقانی دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی بخشی را بحرب
حضرت اعلی بجانب ترشیز [illegible] فرستاد و [illegible] بیست و شش [illegible] در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را
با آن لشکر حرب واقع شد با وجود آنکه [illegible] از حضرت اعلی زیاده بودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح و مکمل بود به تأیید
بلطف حضرت الله آورده الهیه شکست در لشکر ایشان [illegible] ترک زده دمار از نهاد آن قوم برآوردند و بیک [illegible] آن حضرت مجتمع
ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف [illegible] حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه با عیان لشکر درگذشت و جرایم را عفو نمود
و از ترشیز متوجه [illegible] تا غره [illegible] حرب سلطان ابوسعید [illegible] امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز بمقتضای العود احمد بطرف
دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس آن خسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هرات در این قضیه
در نوروز [illegible] بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه بیت

خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع ایمان را
که ارزانی بسلطان دارد اقطاع خراسان را

چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که در تحریر آن بقلم آمده بوقوع پیوست در
آذربایجان دران حین آن خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بهوای تسخیر ملک آذربایجان بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان رسید
که خراسان را فتح کند خبر شکست سلطان ابوسعید [illegible] این خسرو عالی مقدار شد و در شهر رجب سنه مذکور رایت دولت
سعادت از حدود ابیورد [illegible] مرو شاهجهان نمود و امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهت تسخیر مشهد مقدسه و نیشابور
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و بیمن الطاف و دولت پادشاهی اردوی بر امیر جمع شده فتح
این طرف میسر شد و دران حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر
سلطان ابوسعید در راه بد ملحق شدند آن شاهزاده در نواحی جام با [illegible] بیک مصاف داده شکست یافت چون منهزم
بهرات رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود [illegible] و از اضطرار فرار نموده راه حصار [illegible] پیش گرفت و دران حین چهل
دختران [illegible] مضرب خیام [illegible] از عنایت الهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج
دولت [illegible] بحضرت خاقانی آوردند [illegible] کما قال الله تعالی یدخلون فی دین الله افواجا
و حضرت اعلی نیز بعنایت پادشاهانه [illegible] سلطان ابوسعید [illegible] منصب
مقرر داشت و از کمال [illegible] که ذات [illegible] پادشاه را جبلی فطرت [illegible] بارها بر زبان مبارک جهت
سلطان ابوسعید تأسف جاری [illegible] که آن حضرت را بجای پدر [illegible] بود [illegible] سلطان
عالی قدر نرسیدی [illegible] عبرات بر چهره [illegible]
جاری [illegible] شفقت و انصاف [illegible] حق تعالی ملک [illegible] صاحبقرانی را موروث این

چهارم فتح خراسان

خسرو عالی منقبت نموده سرابر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکین این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت پایه استحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود و از زمان ماضی نشو و نما در میان ترکمان یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان فرستاده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابوسعید با او مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه ترکمان و لکری در رایت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت نموده اول سیل استرآباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هرات بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بعزیمت حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استرآباد معطوف فرمود بیت

درآمد ز درگه چو عیوق کاسی	زمین چون زمانه درآمد ز جاسی

بعضی امرای نامدار که بایغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلای دشمن ستوه گشته ملتجی بکوه شده بودند که بنواحی جبال بیلاق غور زمین قرار که بنواحی دربند شقالست تا بخت مدد کرد و اقبال روی نمود در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا از هیبت این ابیات مینمودند

زهی بآمدنت بخت مرحبا کرده	فرشته روی نزادیده و دعا کرده
بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده	ستاره جبل نزادیده و ثنا کرده

در روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول نمود خسرو جوان بخت با آیین لشکر و بیکار مشغول گشت و از قلعه کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعز عرض رسانیدند که مصلحت آنست که این جبال مستحکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت خواند بیت

کی گر من ز دشمن هراسان شوم	همان به که با خاک یکسان شوم
روز دیگر کین سپهر لاجورد	نصب کرد از بحر دشمن گرد زرد

ز در دم میمنه و میسره را ترتیب داده پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند غالب گشت و در نواحی دربند شقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن ناخوشی پیش نبود و نبرد اسفندیار بدیار زابل در مرتبه آن جولات زیاده نه بیت

برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح	بصد زاری همی ارواح می پوسید از اشباح

نسیم فتح عاقبت از مهب آباد آمال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد بسی بر نیامد که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای ترکمان و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طناب مالک الرقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت بنماز عصر آن روز در جنازان بدولت نزول فرموده فتح نامه باطراف ممالک

روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای ترکمه دیمجتایی دو تن را طعمه سباع و طیور گردانید و بر باقی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

رو بپای اسیران سوی خانمان	بگفتا که ای تا دعای پادشاه دوران	تمامی اسیران و صنایع

و سپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنت هراة و بلاد خراسان شدند و حضرت عالی نقدا منصور و مظفر عازم دار السلطنة هراة گشتند و این فتح در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه بود موافق پارس ییل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنة هراة گرت دوم و درین کار که بدست خسرو نامدار بر آمد عقل عقلا متحیر است و این دست برد از رستم و دستان نشان نداده اند و رزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام گور خاقان را با سیصد نفر مرد بزد و بکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود و قاآن شبیخون در صحرای بوده و این کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین بارو و چندین پاسبان در حفظ و مصر جامع القدرة و العظمة تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد باز استعانت با میر کبیر ابو النصر حسن بیک آورد و او دیگر بار لشکر گران مایه جهت او ترتیب نمود و در مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امرای ترکمه مقدمهم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند و بصوب خراسان روانه گشتند و ولایت سبزوار و اسفراین و جوین را مسخر ساختند و چون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنت هراة عازم حرب ترکمه و یادگار محمد شد و در حدود جاجرم قراولان هر دو سپاه مابین جاجرم و جوین ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست و نعمت خوارزمی که از مستغنیان روزگار و بهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثر سی از گناه کار سیاست فرموده بیاسار ساینده و یادگار محمد و لشکر ترکمه از این معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی مظفر و منصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را با بالت استرآباد تفویض فرمود و بنفس مبارک خود در الکاء رادکان قرار گرفت و احشام ترکمه خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود و یادگار محمد بعد از آنکه شاهزاده باز استقرار کرده از جهت آنکه از اعمال بسطام است آمد شد با امیر تیمور ده میان آورد و آن روباه گربز صفت میرزا را بخود خواند و در ظاهر رادکان بدو پیوست و آذر هم حضرت اعلی را از میان برداشت و باز شیخ علی بیرناک که از اعاظم امرای اتراک و قرابت حسن بیک بود بدو پیوست و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت خراسان درست کرد و در شهر ذو القعده من شهور سنه اربع و سبعین و ثمانمایه با اعلی قبح از فیروزقند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل و مستعد شده از رادکان متوجه است تا پذیرا شود لشکریان و جوانان و بعضی میرزادگان نافرمان بادیه شوخ چشمی با ابن خسرو فیروزبخت بنا در و گردانی کردند و بدغابازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت اعلی ازین معنی متأثر شده روی بتخت هراة آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود می زنند و این شور بختان خطا از ثواب نمیدانند ابا بارا ده

[illegible] یادگار محمد

عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال والاکرام هیچکس بر نمی آید رای زرین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یک چندی تخت را
بگذارد تا بخت پسر مددکاری آید بر این عزم از دار السلطنه هرات آوروق و احمال و خاصان و یک چند تن را همراه داشته متوجه
قیصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد با جمعی ترکمان بشهر هرات درآمدند و دست بظلم و ناشایست بر آوردند و بندگان خدا
بظلم و دست اندازی لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جبلت به بیداد دست بر آوردند و فسوق و فجور آشکارا کردند
و آن مظلوم کج فهم پادشاه هیچکس خبر نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر آوردند که غیاثا یا غیاث المستغیثین و
چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر پادشاه ایام شد و با امرای دولت قرار یافته گفت
روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد
این را باید جهاد اکبر برابر بدانیم فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات با هزار مرد کار دیده دو اسپه برنشسته

شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار	فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

القصه سه شب و سه روز راه و بی راه
می پیمودند نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و
تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین هر یکی با شاهدی خفته
و هر کس بطریقی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان بدین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت

ای دل و دلدار چون تو یافتم

فی الحال مردان کارزار دلداری می نمود و جبا خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از سرداران
شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کیون فرود آمده نیم شب بحوالی تربت عنبر سرشت مقرب باری عبد الله الانصاری علیه الرحمه
رسید و از روح پر فتوح خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب بخیابان هرات درآمده و بتعجیل بدر باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان
و مستحفظان کوشش نمودند بجائی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه را در هم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضارا
آن شب یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آواز غریو بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار
میخواست تا خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی نمایان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت ترا عارت آمد
و شرم نکردی از آنکه همیشه مطیع و فرمان بردار آبا و اجداد ما بوده اند گماشتی که بر تخت شاهرخ سلطان مهمانی کنند
و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث بظلم و بیداد مسلط میسازی

ای سیه روز زرد کردی روی سرخ آل را

و فی الحال اشارت کرد تا سیاهیان بسیاست آن شاهزاده را بکمند شستکان قصبه ملحق کردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعا
سابع عشرین صفر سنه خمس و اربعین و ثمانمائه علی الصباح مذکور از آنکه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست
را عضای ایشان از حدت هیبت و سطوت پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نامزد شده بود مخالفان را بدرگاه
عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاست بیاسای رسانید و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید

وبمقتضای ارحم ترحم وبحیث سروری که از عنایت حق سبحانه وتعالی وصل بروز اکار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بصفحات اعمال ایشان مرتسم کردانید مولف الکتاب

ناخفتن آورده تا تخت هری وقت سحر | کیست از شاهان که داده جوز دخل فاریاب | ره نوردخویش راز چشمه مرغاب آب
درین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب | همچو خورشید او فروشست از چشم خصم خواب | این چنین دولت کراکرد میسر در جهان
یارب از لطف وکرم این دولت جاوید با | کوش داری دایما از انتقال و انقلاب

بیان فتح اندخود

هفتم فتح اندخود است ومصاف شاهزاده سلطان محمود وحقیقت این قصه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف حصار والی ملک راند در اندک فرصتی حشمتی وشوکتی بیافت وتمنای ملک کیری لشکری آراسته جمع نموده بلخ را محاصره کرد حضرت اعلی دران حین ییلاقی تغرابی که لشکر ترا که درخراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید بالکلیه همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود واز حد جرجان ومازندران تا نواحی مرغاب لشکر وسپاه بر خسرو کردون مقدار جمع شدند آغاز کار بنصایح مکاتیب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت وای ثمره شجره خلافت خلاف مکن وانصاف بیش آر و از رزم کوش دار که امروز پشت لشکر وروی دولت منم وبمقام برادری وبمرتبه فرزندی قناعت نمای ویقین بدان که دشمنان قدیم درکمین اند ومدعیان دولت کوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استدعای حرب وقتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح نا امید شد شمشیر کین از قراب غیرت مکشوف ساخت

اگر خود بدانی که مے بشکنی | در آید که چاره نباشد ز جنگ | بران باش تا جنگ باز افکنی
جگر باید آنجا و سختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر واحتشام را از روی احتشام جمع نمود ودر نواحی اندخود بموضعی که آنرا چیکمن سرای خوانند صفهای مصاف آراسته کرد

کهی افکند دکه جوشید وکه تابید وکه زخشید | سر مرد ورگ خون وسر رمح وتن خنجر | ز خسرو وصف شکل تهمتن صفت بر سمند کوه

پیکر سوار شده یلان ومبارزان را بر حرب تحریص میکرد ودل میداد من بنده مولف دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که دران روز آن تکبیر مردم لشکر میکفتند یقینم شد که رجال الله الغیب اند کمان مولف آنست که بعضی آن روز دران مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند بیت

آن راکه عون عصمت ایزد مدد بود | اجرام جمله مدت واو تاد لشکر است

القصه بیک لحظه نسیم فتح وزیدن کرفت ورایت سلطان مسعود ولشکر خصم مغلوب کشت واین مصاف را مبارزان روزکار از مصافهای نامدار میشمارند بلکه صعب ترین جنکها میدانند وجلدوی این مصاف را حضرت خاقانی هیچکس از امرای نامدار ومبارزان روزکار نداد که این کار من بنفس خود کرده ام وامرا وپهلوانان درین صورت سلطان را مسلم داشتند واین بیت برخواندند شعر

ای منزل ماه علمت اوج ثریا | روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا

بیان فتح ثانی بلخ

وحضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ ومضافات را بحوزه ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد وخود بدار السلطنه هرات معاودت فرمود وکان ذلک فی محرم سنه ست وسبعین وثمانمایه هشتم محاصره بلخ وفتح آنجاست واین قصه از غرایب وعجایب حالات آنست بباید دانست که بلخ شهر قدیم وبنای اول است ودر بنا بزعم اکثر ارباب

تاریخ و بعضی گفته‌اند دماوند اقدم است و بعضی بابل را اقدم گفته‌اند و بعضی بر آنند که کیومرث بانی بلخ است که کشنده هوشنگ را دران مقام یکشنبه و شادی حاصل کرد بنای شهر انجا نهاد و بالجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست حکما بلخ را ام البلاد نام نهاده‌اند و قبة الاسلام و جنة الارض و خیر التراب گفته‌اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ گردی دایه‌اش
زانکه تا مادر کند معمور این جهان را مادری

و این قلعه و شهر بند که اکنون معمور است آن حصار را هندوان نام است و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بانی آن احنف بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بذکار هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود و خمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چه اکه خندق این حصار آب خیز دارد و نقب و نمبر دو پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد و ایالت آن دیار و کوتوالی حصار را باحمد بن مشتاق مقرر داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزکار غدر ظاهر کرد و با ولی نعمت کفران نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود و دم عصیان زد و این صورت برخاطر خطیر آرای منیر پادشاه گیتی شتاق آمد رکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک کرداند لشکرگران بدر بلخ کشید و چند وقت بمحاصره مشغول گشت و فتح میسر نمی شد و قتال و جنگهای پیوسته روی می نمود مبارزان عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امرای اکابر بعرض پادشاه رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگ است و روزگار ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد همانا که صلاح دولت ابدپیوندش این است بیت

بشادی در خیابان جام می گیر
تو بلخ کهنه را مانند ری گیر

حضرت پادشاه اسلام و جمشید ایام

بدادار دارنده سوگند خورد
بروز سفید و شب لاجورد
که این باره با خاک پست آورم
واین دون نسب را بدست آورم

مثال واجب الامتثال باطراف مملکت فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بعراده و منجنیق و کشکنجیر دمار از نهاد مکان بلخ برآرند و دکهای عالی ساختند و خرکها و سایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمت و اهوال باحمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بروی خسرو کامکار بگشاید شفاعت با مرای دولت و اخوان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامیاب درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزیست از جرائت و جرایم آن حرام نمک درگذشت و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور کردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه تتمه مصاف و فتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید و واقعه شاهزاده مذکور با جمعی از امرای ترکمه و این قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از شاهزادها پادشاهان بدخشان است و سلطان ابوسعید نیز نه کانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود و بعد از واقعه پدر حشمت و شوکت و شهرت یافت و الحق شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پرتهور و عالی قدر بملک بدخشان قناعت ننمود و علی الدوام از تسخیر ممالک

زدی و این شعر از شاهزاده است	چه سنجید در نگین من بدخشان	ز چشمم تا بدخشان در نگین باد
بکوهستان سمندم را چه جولان	مرا میدان همه روی زمین باد	شاهزاده که طبع لطیفش در این مقال

می سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظر آن آفتاب رخشان و منشادش کان بدخشان بهای این جوهر کرد اند و سخن گفتن در
فضیلت او کی توانند القصه شاهزاده مذکور را بکرات با اخوان عظام محاربت و مصالحت اتفاق افتاد و آخر بر شاهزاده محمود مسلط شد
و حصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایه سریر همایون آورد و
پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن
شاهزاده مدتی دولت صفت ملازمت رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا
فکر غلط نموده از استانه ملک آشیان پادشاه روزگار فرار بر قرار اختیار کرد و بهانه امیر سید مرید ارغون را بیگناه بقتل رسانید
و بر نسب سیادت و خدمت دیرینه آن سید مظلوم نه بخشید و از نواحی ترمد بقصد ملک خراسان و عزیمت مرو نمود پادشاه
اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام را بظفر ستاد و در مرو با شاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافت
منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و ثباتی انجا هم نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود داب
سند بکنج و مکران میل کرمان کرد و دران حال ولی پیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را بتحریص مملکت عراق کرد لشکر امیر کبیر
یعقوب بیک که امروز والی عراقین و آذربایجان و دیاربکر و فارس و مضافات است و خلف صدق امیر کبیر ابو النصر حسن بیک
قصد شاهزاده مذکور نمودند و در کرمان از لشکر ترکمه منهزم شد و باز قصد خراسان نمود چون منهیان این خبر به پادشاه اسلام
رسانیدند که شاهزاده مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار رید دولت و ایلغار در پی شاهزاده افتاد
و شاهزاده از فراح سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام مرا دفیر مرکبی که او سوار می شد
مخیم عساکر سلطان میکشت تا از حدود ولایت فراح تا چهار فرسخی استراباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده بایلغار برد
جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که دو هزار اسپ کاری ملازمان پادشاه اسلام
را سقط و ضایع و مجروح و مانده شده و از قضای حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود
آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صولت رایت همایون خسروی زمین پیمای لشکر ظفر پیکر پیدا گشت مخالفان روز فزع
اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان سوار شده گرد دری میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ بجست و

دست تصدی بسته ریسمان محنت گشت	گر تو خصم نکو بهید برابر باشد	مثل گنجشک و هما بسته در صرصر باشد

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضرورت خود را در آب جرجان
انداختند چندی دران آب تلف گردیده اکثری ازان سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم پیر علی شکر
و بهرام برادر او و آن دو ترکمان را خسرو صاحبقران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای بر گشته دولتان بخبث

چه مجو استیلا این کودک تو دیپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز کردید آخر شما معلوم دیدید که اقبال از شما روی گردانیست و ظلم چندین ساله را مکافات در میان مصرع یک روز بحست آنچه فروختی یک سال فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهر بند حیات بدروازه ممات بیرون فرستادند بیت

سر گرانان سر افکنده به

نشاید عسس ید پراکنده به

و شاهزاده بهزیمت از هنگامه بیرون تا شب هنگام در صحاری میرفت و شب اسب و لباس را بدل کرده بسمت خراسان نمود بخت روگردان و اقبال ود انسان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی زنان رسید و راه خراسان پرسید از آن ضعیفان راه بدو نمودند تا بحد فیروزقند رسید و از جمهور مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست از صفای ظاهر و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکرست برا شاهزاده روان شد و بدو رسید و پرسید که ای شاهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که من دلیل شوم و ترا ازین ورطه خونخوار بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جمله سرداران گردانمت آن شخص چند قدمی با پادشاهزاده برفت و آخر ازین قصد برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام بازداد و آن مردم نیارستند چنان کسی را پنهان کردن و چنین گوهری مستور داشتن بیت

شهباز سلاطین بپنهان خانه عصفور	در مرتبه عالیه حقا که نگنجد

و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بحد فیروزقند رسید و آن مردم خبر شاهزاده مذکور را بسلطان رسانیدند فی الحال حضرت سلطان باحضار شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نوباده چمن سروری هنوز بوی شیر از شکرت می آید در خون بیگناهان خصوصا کسی که او را بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف نمیدانی که سبب زوال دولت و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند

هر که از نیکان برید و با بدان همسایه شد	عاقبت سر رشته کارش بویرانی رسد

و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من با تو نیکی کردم جز از تو بدی ندیدم این سخنان بر زبان پادشاه اسلام میگذشت و از عیون دیدوان مبارکش سیلابه سرشک جاری میگشت و با امرای ارکان دولت کرد که میخواهم که بدین نهال روضه اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرارست و جائز در سلسله رحم او استوار امرا یکبار فریاد برآوردند

که ای سلطان عالم هیبت	ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد	بکام دوستانش سر جدا کن	و گر خواهی ثواب نیک مردان
طمع از جان بیرادر را رها کن	خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دولت است باکراه و اجبار بقتل		
شاهزاده ابابکر رضا داد	ملک ارارم برسی تا بد	خواه بیگانه گیر و خواهی خویش	قضای خدای نهال عمران

نوجوان را از بیخ برکند و روضه امید دوستان را چون بخت تیره دشمنان ساخته صاحبقران مظفر و منصور از نواحی فیروزقند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هرات گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که روز دولت این پادشاه جم اقتدار را هر سال فتحی و هر ماه فتوحی بود و خواهد بود

چون بنگری بیقدمه فتح دیگر است	هر فتح کاسمان زند از عسمای کار

لاجرم ازین قبیل کار با صلابت وصولت پادشاه اسلام در دل مبارزان قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف پیوسته
درین درگاه گردن بهتباه توسل میجویند و با پادشاه در مقام اخلاص و طاعت زندگانی میکنند و فقرا و رعایای خراسان
در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مرفه و آسوده و ذات ملک صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین و رواج
شریعت مایل است و کار علمای اسلام بدور دولت او برونق و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع
الطریق در دولت او مخذول و بدبینان و بداندیشان بکلی مستاصل اند خراسان و خراسانیان را حق سبحانه بنظر اللطف برداشته
که بحمایت عدل و رأفت این خسرو شریعت پناه بفراغت اند در مراحل و منازل که همواره دزدان و قطاع الطریق بودند حالا
مستحفظان و خادمان در اربطه و بقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگیزخان چون باب کرم
بخیلان مسدود بود اکنون سفره کریمان جاریست و رباطی که از عهد محمود قاضی ویران بود چون زلف محبوبان پریشان
اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهاقین و زراعت بمرتبه رسیده که اکنون برخوشه‌چین فلک سفینین برجیع دهقانش بین
حاصل است و یا نه از خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه و تعالی اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه
امن و امان و پناه اهل ایمانست برسالهای ممدود و مخلد دارد و شاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت
و سرو بوستان حشمت اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه فرخهای پاینده و مستدام داراد و تا قیام قیامت سلطنت و
خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت و مقرر باد هر روز فتحی تازه و دولتی بی اندازه نصیب این خسرو خجسته نقاب باد بیت

ازان بیشتر کاوری در ضمیر — ولایت ستان باش و آفاق گیر

تمت

قد تمت الکتاب محمود دولة المکارم والعلی والجود والثنا قدم بتالیف والتحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن
علاء الدوله الغازی اصلح الله ابد شانه فی شهر ذیقعده الحرام سنه ۸۹۲ هجری النبوی

آگهی

فروش این کتاب و کتابهای که در یونیورستی بمبئی برای امتحان سال ۱۹۰۱ تا سال ۱۹۰۴ع مقرر شده در اداره
خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در بمبئی محله امرکاری یافت می شود